ویژگیهای دستوری

و

فرهنگ واژه‌های کلیدی

جهانگیر ستیب‌پور

جهانگیر سرتیپ‌پور

ویژگیهای دستوری

تبرستان
www.tabarestan.info

و

فرهنگ واژه‌های گیلکی

رشت
نشر گیلکان
۱۳۶۹

تبرستان
www.tabarestan.info

گیلکان

نشر گیلکان ـ رشت: صندوق پستی ۱۷۲۵ـ۴۱۳۴۵

- جهانگیر سرتیپ‌پور
- ویژگیهای دستوری و فرهنگ لغات گیلکی
- چاپ اول ۱۳۶۹
- تعداد ۳۳۰۰ نسخه
- چاپخانه حیدری
- حروفچینی پیشگام

کلیه حقوق برای «نشر گیلکان» محفوظ است.

تبرستان
www.tabarestan.info

سخن ناشر

نشر گیلکان امیدوار است با انتشار این کتاب اعضاء جامعه فرهنگی ایران به‌ویژه گیلان را خوشنود کند زیرا در زمینهٔ فرهنگ‌گیلکی مقوله جامعی از ویژگی‌های دستوری گیلکی را عرضه میدارد؛ در عین‌حال واژه‌نامه‌ای ارائه میدهد شامل واژه‌های رایج و واژه‌های کهن که تاکنون در فرهنگهای گیلکی ثبت و ضبط نشده است.

در دوران انتشار هفته‌نامهٔ «دامون» مکرر نظر صاحبنظران را دربارهٔ ضرورت تدوین دستورزبان و دست‌یافتن به عواملی که شیوه تلفظ را بنمایاند خواسته بودیم و در این‌باره گزارش‌هایی را که از سوی عزیزان میرسید در نشریه بچاپ‌رسانده‌بودیم ولی احساس میکردیم که هنوز جای بسیاری مطالب دربارهٔ فرهنگ گیلکی خالی است.

در این کتاب سعی شده است با ارائهٔ پیشنهاداتی جایهای خالی تا حدی پر شود که از آن جمله پیشنهادات توجه به مصوتهای گیلکی است که در محاوره بسته‌تر و کوتاه‌تر از مصوتهای مشابه در فارسی ادا میشود و بعضی از آن مصوتها به‌صورت باز و نیمباز و گاهی هم مبهم به‌گوش میرسد. در این کتاب برای هریك معادلهایی منظور گردیده است که حتی‌المقدور متناسب با خصوصیات گویشی گیلکی است.

اگرچه ممکن است معادل‌ها و واجهای قراردادی مانوس نباشند ولی در ارائه چگونگی تلفظ تأثیر چشمگیر دارند. منتها باید بخاطر داشت که این کار تجربه‌ایست تازه و بکاربستن آن برای دست‌اندرکاران چاپ اعم از واژه‌آرایان و تصحیح‌کنندگان و متصدیان امور فنی خالی از دشواری نبوده و نیست. با توجه به این معنی اگر در این مرحله نخستین غفلتی شده باشد قابل اغماض است؛ چرا که انجام اینگونه امور

فنی حقاً میباید بر عهده دستگاههای فنی قرار گیرد که دارای امکانات مجهزی بوده باشند. تعهد ما صرفاً بخاطر دلبستگی به فرهنگ بوده است ولی این راه هم بازمانده است که اگر صاحبنظران زبانشناس و آواسنج نظرات یا پیشنهاداتی داشته باشند از راهنمایی مضایقه نفرمایند. چون در چاپ بخش سوم این کتاب که مربوط به ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی است و در برنامه کار نشر گیلکان قرار دارد میتوانیم پیشنهادات صاحبنظران را با ذکر نام و نشان پیشنهاد دهنده، در مقدمه کتاب ثبت کرده به عرصه ادب و فرهنگ عرضه بداریم.

نشر گیلکان

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست مطالب

مقدمه	هفت
بخش اول (ویژگیهای دستور گیلکی)	۱ـ۹۸
الفبا و واجنویسی قراردادی	۱
ویژگیهای مصوتها در گیلکی	۵
اسم	۱۲
صفت	۱۶
عدد	۱۸
کنایه، مبهمات	۲۱
ضمیر	۲۳
قید	۲۸
تکواژه‌های نقش‌نما، حروف ربط و عطف و موصول	۳۱
فعل	۴۲

مصدر و الگوهای ساختاری زمانها ۵۲
جمله یا سازه ۷۲
پیشوندها ۷۶
پساوندها ۸۳
اصوات ۹۴
بخش دوم (واژه‌نامه) ۹۹ـ۳۱۹
نمونه‌هایی از نوشتار گیلکی‌نویسان ۳۲۱

تبرستان
www.tabarestan.info

مقدمه

به نام خداوند جان و خرد

www.tabarestan.info تبرستان

برگ سبزی که به محضر صاحبنظران عرضه می‌شود، از شاخه‌ای رسته است که از ریشهٔ شاخسار فرهنگ پر گذشتهٔ ایران مایه گرفته و سیراب گردیده است، شاخه‌ای که در گذرگاه طوفان‌خیز روزگاران، از پرورش و آرایش و پیرایش مردمی بهره‌مند شده که در قلمرو گیل می‌زیستند و آن شاخه در فرهنگ ملی ایران با نام و عنوان گیلکی شناخته می‌شود.

با التفات به این نکته که فرهنگ ملی ایران مجموعه‌ای است از شناختها و دریافتهای کلیهٔ اقوام و قبایلی که در اقالیم گونه‌گون این سرزمین بسر می‌بردند، می‌توان سهم گیلکان را در زمینهٔ مبادلات فرهنگی ارزیابی کرد، خواه از اقوام آریایی دانسته شوند یا ماقبل آریایی.

نگاهی به پیشینهٔ گیل و گیل‌مردم

دانای طوس حکیم ابوالقاسم فردوسی که در قرن چهارم هجری=دهم میلادی می‌زیسته، در اثر جاودانی خود شاهنامه[1]، مردم گیل را در شمال ایران برکرانهٔ جنوبی دریایی که او «دریای گیلان» دانسته است، نشان می‌دهد. در داستانهای خویش از شرکت آن قوم در غم و شادی فریدون و فریدونیان آریایی یاد می‌کند که با سفاکان غیر ایرانی که حکیم بزرگ آنان را ضحاك و ضحاکیان خوانده است، در ستیز بوده‌اند. همچنین از حضور آنان در مراسم جشن تاجگذاری منوچهر، فرزندزادهٔ فریدون اشاراتی دارد که می‌خوانیم:

ز دریای گیلان چو ابر سیاه — دمادم به ساری رسید آن سپاه
به زرین ستام و به زرین کمر — به سیمین رکاب و به زرین سپر
چو آمد به نزدیك شاه آن سپاه — فریدون پیاده بیامد به راه
همان گیل مردم چو شیر یله — ابا طوق زرین و مشکین کله

مقدم شاه را گرامی داشته و در مراسم تاجگذاری شرکت جستند[2].

گیل و گیل‌مردم در عهد تاریخی

از نویسندگان تاریخ مشرق قدیم از جمله گزنفون[۳] سردار و مورخ یونانی که چندی در ایران بسر برده بود، یادداشتهایی بجا مانده است که حکایت دارد: در حوالی سالهای ۵۵۰ قبل از میلاد در شمال ایران بر کرانهٔ دریایی که حکیم فردوسی طوسی دریای گیلان می‌دانسته، قومی با نام کادوسی نامبردار بوده است که در قرنهای پیش با سفاکان غیرایرانی درگیریهایی داشته و با آسیبهایی روبرو گردیده است، که این گزارش ماجرای فریدونیان را در ستیز با ضحاکیان و همگامی گیلانیان را با فریدونیان متبادر به ذهن می‌کند. این است فشرده‌ای از گزارش مزبور که در تاریخ ایران باستان شادروان حسن پیرنیا منعکس گردیده است:[۴]

«حوالی سال ۵۵۰ پیش از میلاد کوروش به قصد تنبیه آشوریان قوای خود را در مرز بابل متمرکز کرده و در صدد یارگیری بوده است. از رئیس قبایل گرگانی گبریاس نام[۵] می‌پرسد: آیا مردمانی هستند که با آشوریها بد باشند و بتوان آنان را دعوت به همکاری کرد. او در پاسخ می‌گوید: دو مردم‌اند که با آشوریها دشمن‌اند زیرا آشوریها آنان را خیلی آزار کرده‌اند: یکی کادوسیانند آندیگر سکاها... کوروش می‌گوید: پس چرا آنها به ما ملحق نمی‌شوند که داد خود را از آشوریان بستانند.

چندی نمی‌گذرد که سپاهیان کادوسی و سکائیان به کوروش پیوسته و رئیسانشان همراه با کورش و رئیسان سایر قبایل به مشورت نشسته طرح جنگ را آماده کرده و به تقسیم وظایف می‌پردازند»[۶]. به‌دنبال آن جنگ آغاز می‌شود و به پیروزی کورش و متحدان هخامنشی می‌انجامد.

ورود به قلمرو زبان هخامنشی

کادوسیان از آن تاریخ تا زمان انقراض دولت هخامنشیان ۳۳۰ پیش از میلاد و بعد از آن همبستگی خود را محفوظ می‌دارند مگر در برهه‌ای از زمان بـه دوران پادشاهی اردشیر که درگیریهایی پیش آمد و سرانجام به صلح انجامید و همکاری و همگامی همچنان ادامه یافت.

سخنی درباره گیل و کادوس

در صفحهٔ ۱۵۷ همین مأخذ آمده است:

«در باب اینکه چه مردمی در ایران می‌زیسته‌اند عقیده‌ای حاصل شده است:... در گیلان، کادوسیان در مازندران، تپوری‌ها، در میان کادوسیان و تپوری‌ها مارد یا اماردها»

همچنین متذکر شده است که: «سفیدرود را در قدیم امارد می‌نامیدند»

و این گزارش مبتنی بر نقشه‌ای است از ایران عهد داریوش کبیر که در صفحهٔ ۶۹۰ مأخذ مزبور ترسیم گردیده و سرزمین کادوسیان را در جانب چپ سفیدرود که از جنوب به شمال جاری است، ارائه می‌دهد که گیلان غربی است و در قرون بعد با

صفت «بیه‌پس» یا واپس‌گیلان شهرت یافته و مشتمل بر کوه و جلگه بوده و وسعت آن از جانب غرب و شمال تا مرز «اران» و به زعم حکیم فردوسی «الان» می‌رسید، مناطقی که ایدون به نامهای شماخی، شیروان و بادکوبه شناخته می‌شوند و در آن روزگار در خریطه البانیا قرار داشتند.

با این توضیح کادوس ناحیتی بوده است مشتمل بر ارتفاعات مشرف به دره‌های شاهرود و سفیدرود که جلگهٔ گیلان غربی را در آغوش داشته و ایدون بـا نامهای رودبار، شفت، طارم و همچنین ارتفاعات فومن و خلخال و طوالش‌سیاگیلان و گشتاسفی است‌که‌آخرخاک‌گیلان شناخته‌می‌شدو تا قرن هفتم هجری هم‌مرز شماخی «اران» بوده است۷.

گیل و کادوس موصوف پس از هخامنشیان

قتل داریوش به دست دو تن از سرداران خائن، بی سر و سالاری قوای جنگی و سرگشتگیها، به اسکندر فرصت داد به سرزمین پارت «دامغان و آن سوی آن» بتازد. از آنجا به هیرکانیا=گرگان حمله کرده، حاکمش را مطیع خود سازد و همراه او به تپورستان هجوم کرده، بر آن مستولی گردد، از تپورستان به صفحهٔ مارد که میان تپورستان و کادوسیان قرار داشت، تجاوز نماید. در این منطقه بود که با مقاومت لجوجانهٔ اماردها و پیکارهای ایذائی آنها روبرو شده و پیشرویهایش مبدل به عقب‌نشینی «ظاهراً آبرومندانه» می‌شود و به گرگان بازمی‌گردد و از آنجا به سوی باختر می‌راند که شرح آن به نقل از تاریخنویسان یونان در تاریخ باستان آمده است۸.

نتیجتاً کادوس فارغ از درگیری با دشمن به پاسداری اندوخته‌های خویش مشغول می‌شود.

کادوسیان و پارت=اشکانیان

هشتاد سال پس از این رویداد به سال ۲۵۰ قبل از میلاد، دولت اشکانی در جنوب شرقی دریای گیلان، دامغان، شاهرود و دیگر بلاد خراسان تشکیل شده، پس از گذشت زمانی نه چندان کوتاه گیل و کادوس در عهد سلطنت فرهاد اول اشك پنجم و مهرداد اول اشك ششم در فاصله سالهای ۱۸۱ تا ۱۳۶ ق. م با فرهنگ اشکانی تلاقی می‌کند۹.

از آن پس نام گیل و دیلم برجای گیل و کادوس می‌نشیند. وسعت آن از جانب مشرق به تپورستان می‌رسد. نام رویان «رستمدار» و دماوند، به‌جای امارد برده می‌شود و از صفحه مارد یا امارد سخنی به میان نمی‌آید. گویی کوهستانها و جلگه گیلان و دیلمیان و صفحات اماردها و منطقهٔ دماوند یکپارچه گردیده، نام و عنوان پتشخوارگر ــ پدشوارجر ــ یافته و با تپورستان متحد شده‌است و تحت‌فرمان‌فرمانروای واحدی قرار گرفته که عنوانش «شاه و شاهزاده تپورستان و پتشخوارگر بوده است۱۰. «نك: نامه تنسر»

ورود به قلمرو زبان ساسانی «پارسی میانه»

در فاصله سالهای ۲۱۲ـ۲۱۶ میلادی در دوران اردشیر بابکان بنیانگذارسلطنت

ساسانیان، «گیلان کادوسی و دیلمی» با وسعتی که اشاره شد همراه با متحدش تپورستان برحسب دعوت «تنسر» هیربدان هیربد و داعی اردشیر۱۱ همبستگی با دولت ساسانی را پذیرا می‌شود و با اندوخته‌هایی از گنجینهٔ فرهنگ باستان و پارسی هخامنشی و پارتوی (اشکانی) به قلمرو زبان پارسی میانه که زبانی فاخرتر بوده است، وارد می‌شود.

اما مقام و عنوان خاندان گشنسب همچنان محفوظ می‌ماند مگر در عهد پادشاهی غباد، که او یکی از فرزندانش به‌نام «کیوس» را که گویا مشرب مزدکی داشته، بنا به مصلحت عقیدتی به فرمانروائی پتشخوارگر منصوب می‌دارد که این قاعده چندان نپایید، زیرا انوشیروان فرزند دیگر غباد ۵۳۱ م پس از قتل‌عام مزدکیان بر کیوس نیز دست یافته و او را هلاك کرد و عنوان پتشخوارشاهی را از سلسله عناوین کشوری حذف می‌کند و برای هریك از دو استان طبرستان و گیل و دیلم حکمرانانی جداگانه انتخاب می‌نماید. در نتیجهٔ بین طبرستان و گیل و دیلم شکافی ایجاد می‌شود که حدود یك قرن پدیدار بود.

در خلال آن مدت اوضاع و احوالی در ایران روی‌داد که زمامداران وقت مصلحت دانستند که عنوان پتشخوارشاهی را احیاء کنند و فرمان آن را به‌نام گیل گیلانشاه فرمانروای گیل و دیلم صادر نمایند (۱۷ هجری) و طبرستان و گیلان را باری دیگر یکپارچه سازند. این امر هنگامی صورت گرفت که فرهنگ ایران رودرروی فرهنگی غیرایرانی قرار گرفته بود (نگاه کنید به شماره ۱۲).

بنا به شرح فشرده‌ای که ذیل شمارهٔ ۱۲ پانوشت آمده است، جنگ نهاوند موجب شد که یزدگرد به مقصد مرو به سوی خراسان فرار کند. سپاهیان ایران به جانب قرارگاههای خویش بازگردند و از ناروائیها و بی‌حرمتیها شکوه نمایند. از آن سو تازیانی که از حلوان و نهاوند و پارس گذشته، به همدان روی آورده بودند، تحت فرمان نعیم‌بن مقرن قصد «ری» داشتند و آمادهٔ تعرض بودند که مهتا۱۳ امیر دیلم و مرزبان پتشخوارگر پس از تمهید مقدمات همکاری با سپاهیان مستقر در ری که زیر فرمان فرخان زیبندی بودند، رهبری عملیات مشترك را بر عهده گرفته، به سال ۲۲ هجری، ۶۴۲ میلادی، پیشروی به سوی همدان را آغاز کرد. در «دشتبی» همدان، ناحیه «جرندف» تلاقی فریقین‌شد. جنگی‌مهیب و بیرحمانه روی داد. درگیرودار جنگ مهتا کشته شد. قتل او سرآغاز پیکارهایی گردید که بیش از دو قرن گیلان و دیلم را تکیه‌گاه مدافعانی نمود که در مناطق مختلف ایران به مبارزات آشکارو نهان دست‌یازیده بودند.

و افزون بر آن گیلان و دیلمان پناهگاهی برای احرار عرب شد که با خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس به ستیز برخاسته بودند که در گزارش تاریخنویسان از جمله عباس اقبال آشتیانی استاد رشتهٔ تاریخ دانشگاه تهران و سید احمد کسروی تبریزی مورخ قرن حاضر ثبت گردیده است۱۴.

نتیجهٔ پایداریها

پیکارهای مستمر از طرفی موجب فرسودگی تازیان شد و از سویی دگر فرصت

داد که اندیشمندان زمینهٔ ظهور فارسی جدید را فراهم آورده، منتشر و منبسط سازند و گیلان نیز توفیق یافت که با ذخایری از مواد فرهنگ و هنر که از دستبرد مهاجمان مصون مانده بود، به قلمرو فارسی جدید وارد گردد. از جملهٔ آن ذخایر:

الف ــ هزارها واژهٔ آریایی است‌که‌درمحدودهٔ پتشخوارگربرای نامگذاری‌مناطق آباد و خراب بکار رفته است که یادگار گرانبهایی است از فرهنگ نامگذاران ساکن پتشخوارگر و می‌تواند برگی باشد از شناسنامه آنان و گواه هویت نامگذاران.

ب ــ واژه‌هایی است از اوستایی، پارسی و هخامنشی و پارتی=پهلوی که تا حدی دست‌نخورده در محدودهٔ گیلان کنونی، در گویشهای طالشی، گالشی، دیلمی و سکنهٔ جلگه گیلان «بی یه‌پس»* (گیلان غربی) و مناطق «بی‌یه‌پیش»* (گیلان شرقی) هنوز به گوش می‌رسد که نشانه‌هایی از فرهنگ دوران باستانی و اشکانی و ساسانی را به دست می‌دهد.

تبرستان www.tabarestan.info

«نمونه‌هایی از الف و ب»

الف ــ محلهایی که در کنارهرودخانه از ماسوله به خلخال منتهی می‌شود به مسافت ۱۲ کیلومتر.

۱ــ امامزاده هاشم
۲ــ سنی رودبار
۳ــ خره‌بو
۴ــ ملرزان
۵ــ سرابند
۶ــ نجه‌خانی
۷ــ آهك رودبار
۸ــ خشابله
۹ــ گدارسر
۱۰ــ سریچگاه
۱۱ــ خوئه دشته
۱۲ــ بلگاه
۱۳ــ اندره
۱۴ــ لاسه‌سر
۱۵ــ خاراب
۱۶ــ خاکه‌لنگه
۱۷ــ ویوزخانی‌سر
۱۸ــ گروبار
۱۹ــ اله‌سر
۲۰ــ خلابردشت
۲۱ــ گورند
۲۲ــ لسنه‌پشت
۲۳ــ برنه‌بره
۲۴ــ دیزآب
۲۵ــ سلگ سیاه
۲۶ــ سه‌دران
۲۷ــ شاه‌دول
۲۸ــ برده‌سر
۲۹ــ النزه‌دشت

محلهای کنار جاده که منتهی به مجلان و خلخال می‌شود به مسافت ۱۲ کیلومتر:

۱ــ خروبن*
۲ــ دارسر
۳ــ لشکرگاه
۴ــ کهنه ماسوله

---

* خروبن و خروبنه پشت مقایسه شود با نام «خوروین» با معنی آفتاب بن، «آخرین جای آفتاب‌رس» که در شمال تهران بین کرج و قزوین واقع است که آثاری در آن کشف گردید.

۵ـ سیفی
۶ـ خارند
۷ـ دوله‌چال
۸ـ مرگناف
۹ـ گلاف
۱۰ـ خیسه‌دشت
۱۱ـ نیله‌خانی
۱۲ـ اشپرکام
۱۳ـ هفت‌خانی
۱۴ـ شاه معلم
۱۵ـ دوله‌کوره
۱۶ـ دیه‌گاه
۱۷ـ خروگه‌ژیه
۱۸ـ دشته‌گیرسر
۱۹ـ ستم
۲۰ـ له سر چال
۲۱ـ ده‌اه
۲۲ـ تورشم
۲۳ـ کرده‌سایه
۲۴ـ زودل‌سر
۲۵ـ قبرستان ژیه
۲۶ـ خماره نساء
۲۷ـ آسمان‌چال
۲۸ـ گرنه‌دول
۲۹ـ خروبنه‌پشت*

www.tabarestan.info تبرستان

ب ـ واژه‌های اوستایی و باستانی

گیلکی	فارسی
وارش	باران
ورف	برف
هیست	خیس
خوشك	خشك
کرچی	زمین شیار شده
کرچی‌کار	دستیار کشاورز
پورکنی	برگردان زمین جهت بذرپاشی
مرز (دیوار کوتاه بین کرتها)	مرز ـ حد
ولگ	برگ
ئی	یك
هسا	حالا ـ ایدون
زاما	داماد
واش	گیاه «نك: کتاب سیر تمدن و تربیت در ایران‌باستان ـ ا. بیژن ۱۳۱۶ خورشیدی ـ چاپخانه روشنایی ـ تهران ـ ص ۲۴۹ تا ۲۵۲

واژه‌هایی از پهلوی شمالی

گیلکی	فارسی
دریا	دریا

کوه	کوه (قاف)
خنی=خانی	چشمه
بادرنگ	بادرنگ
ازگ	شاخهٔ نازک
اهین، آسن	آهن
وس	بس
کج	ابریشم
مانگه (مانگتاب= مهتاب، ماه)	ماه
امبست	غلیظ
توم	بذر برگزیده، برنجکاری
دول	دلو ــ دره

تبرستان www.tabarestan.info

ج ــ واژه‌هایی تطور یافته از فرهنگ کهن و فارسی جدید در گویشهای رشتی، طالشی، گالشی و دیلمی، همچنین تاتی که گروهی از سکنهٔ گیلان بدان متکلمند به‌گوش می‌رسد، به‌منظور مقایسه به پیوست ارائه می‌شود.

در این جدول مصوتها در واژه‌های رشتی تا حدی رساست. برای مصوتهای گویشهای دیگر می‌باید معادلهای متناسب پیشنهاد شود.

فارسی	گیلکی رشتی		دیلمی	طالشی	گالشی	تالی کلشتر
پدر	پئر	pe:r	پی	دده	بب	پیر
مادر	مار	ma:r	مار ـ تنه	ننه	نن ـ دد	مار
برادر	برار	bərâ:r	برار	برا	برا	برار
خواهر	خاخور	xâxur	خاخور	خالا	خا ـ خالی	خور
پسر	پسر	pəsər	وچه	زوا	زوئه	پسر
دختر	دختر ـ کؤر	ko:r	لاکو	کله	کیله	دئر ـ چلیکا
فرزندان	زاکان	zâkân	جفلان	خردن	خردن	خوردان
عمو	عمو	amu	عمو	عمو	عمو	عامو
عمه	عمه ـ بی‌بی	bibi-amə	عمه	پیو	بی‌بی	بی‌بی پیر
دائی	دائی	dâ'i	خالو	دائی	خالو	خالو
خاله	ماشل ـ خاله	mâšəl-xâlâ	ماشل	مائی	ماشل	بی‌بی مار
جد	بابا	bâbâ	بابا	بابا	پیله بب	بابا
جده	ننه	nana	اسه	ممه	پیله نن	ننه
برادرزاده	برارزا	bərâ:r zâ	برارزا	برورزا	بورزا	برارزا
خواهرزاده	خاخورزا	xâxur zâ	خاخورزا	خوارزا	خالی‌زا	خورزا
عیال	زن	zən	زن	ژن	ین	زن
شوهر	مرد ـ شو	mərd-šu	شو ـ مرد	شو	شو	شیر
مادرشوهر	مردمار	mərd ə ma:r	شومار	موآشو	شوارما	شیرمار
پدرزن	زن‌پئر	zən pe:r	زن‌پئر	ژن دد	ین ب	زن‌پیر
پدرشوهر	مردپئر	mərd ə pe:r	شوپئر	شو دد	شو بب	شیر پیر
عروس	عروس ـ گئشه	ge:šə	عروس	ویو	گئشه	وی
داماد	زاما ـ داماد	zâmâ	زومه	زما	زما	زوما
هوو	اویستی	avisti	اویستی		اوستی	اوزئی
بیوه	وئوه	ve:və	بیوه		ویوه	وه وه
آسمان	آسمان	â:səmân	آسمون	آسمون	اسمون	اسمان
زمین	زمین	zəmin	زمین	زمین	زمین	زمین

www.tabarestan.info
تبرستان

فارسی	گیلکی رشتی		دیلمی	طالشی	گالشی	تاتی کلشتر
آفتاب	آفتاب		افتو	آفتاو	آفتاب	آفتاو
ماه	مهتاب ـ مانگ‌تاب	mângətâb	ماتو ـ مانگه‌تو	مانگه‌تاو	ماتو ـ مامگه‌تو	ماهتاو
ستاره	ستاره		ستاره	ستاره	ستاره	ستاره
بامداد	صبح ـ سوبه‌سر	sube sar	سواین‌طس	سراسبیه	سب	سرسوبا
ظهر	نهار		ناهار	نهار	زر	نار
عصر	عصر محال	asr ə mahâl		چاشت		
غروب	سرشب ـ غروب		سرشو ـ شانه‌سر	سوره‌ماز	شوسر	سرشو
طوفان	کولاك	kulâk	کولاك	لیس	کلاك	کولاك
باد	بادـوا	vâ	باد	وا	بادـوا	باد
آب	آب		او	او	او ـ اب	آو
آتش	آتش	atəš	تش	آتش	آتش	آتش
منقال آتش	کلانه	kəlânə	کله	کله	کله	منقال
خاك	خاك		خاك	خاك ـ گلی	خاك	کله‌جار ـ خاك
دود	دود		دو	دو	دو	دی
هوا	هوا		هوا	هوا	هوا	هوا
رعد	گرخانه	gorxâ:nə	آسمان‌گوره	گرخنه	گرخن	اسمان‌غره
برق	جرقه	jarɣə	برق	وارو	برقدم	برق
ابر	ابر		می ـ مه	خر	خر	مه
روشنائی	سو	su	سو	روشونی	روشنی	روشنی‌دی
تاریکی	تاریك‌توریکی		تاریکی	تاریکی	تاریکی	تاریکی
سایه	سایه	sâ:yə	سایه	سایه	سایه	سایه
جائیکه آفتاب‌نتابد	سایه‌دیم	sâ:yə dim	نسه ـ نسا	سا		نسار
روبآفتاب	آفتاب دیمه	âftâb dimə	خور ـ ته	آفتاو پرو	افتابه‌دیمه	آفتاورو
باران	وارش ـ واران	vârəš-vârân	واران ـ وارش	کلاك	کلاك	وارش
برف	برف ـ ورف	varf	ورف	ور	ور	ور
تگرگ	تنگر	tangar	تگر	ترك	تنگر	تارسه

www.tabarestan.info

فارسی	گیلکی رشتی		دیلمی	طالشی	گالشی	تالی کلشتر
چکه	چکه		چکه	چله	چله	چکه
برگ	ولك_بلگ	balg-valg	ولگ	لیو	لیو	ولگ_بوراته
جوانه	بول، جوانه	bul	زیه		شوق	زوبزیه
شکوفه	زیه ـ تی‌تی	titi-zəppə	تی‌ته	کواند	تی‌تی	بشکوته
گل	گل ـ گول	gul	گول	ول	گول	گول
میوه	میوه ـ بار ـ بر		میوه ـ بار ـ بر	میوه ـ بار ـ بر	میوه ـ بار ـ بر	میوه ـ بار ـ بر
جنگل	جنگل		دامون ـ جنگل	ویشه ـ جنگل	جنگل	خودرو
علف	واش_علف	vâš	علف	واش	واش	علف‌واش_گیها
خوشه	ویشه	višə	قوشه	قوشه_اوشه	قوشه	قوشه
درخت	دار	dâr	دار	دار	دار	دار
شفتالو	اشتالو	âštâlu	استالو	پشمارو	اشتالو	شفتالو
گوجه	آلوچه	âlučə	هلو	آرو	آروخرو	الیچه
انگور	انگور		انگور	انگر	انگور	انگیر
تاك	رزدار	rəzədâr	رز	رز	انگوردار	رزخال
ازگیل	کنوس	konus	کنوس	سئر	فتر	کندس
تمشك	ولش	vəlaš	ولش	خندل	خندیل	تمشك‌تی
امرود	خوج	xuj	خج	خج	خج	
شاخه	خال_خاله	xalə-xal	خال	خاله	خاله ـ شاخه	خال
عشقه	لشك	ləšk	داروواش			زرگگاو
ریشه	ریشه_بنه	bənə	ریشه	ریشه	ریشه	ریشه
اسب	اسب ـ اچه	ačə	اسب	یبو	اسب	اسب
مادیان	مادیان		مادیان	مادیان	مادون	مادیون
قاطر	قاطر		قاطر	قطر	قاطر	استر
سگ	سگ	sək	سك، چاریا	اسپا	اسبه	سك
توله‌سگ	ساکوته	sâkutə	نرکولو	نره‌پارته	اسبه کوته	
گوساله نر	گودر	gudar	مایه کولو	موآ پارته	موتده	گوری

www.tabarestan.info تبرستان

فارسی	گیلکی رشتی		دیلمی	طالشی	گالشی	تاتی کلشتر
گوساله ماده	لیشه	leyšə		اسپاکوتا	مونده	لیشه
گاو	گاو		گو	گا	گا	گاو
گوسفند	گوسفند		گوسند	گوسند	گوسند	گوسند
بره	بره		وره	وره	وره	وره
بره یکساله			کاوی			کاوی
بره نر دوساله			پارنه			پادزو
بز	بوز	buz	بز	بز	بز	بز
بزغاله	بوزی	buzey	ژنگال	بزه	بز کوله	نازکار
مرغ	مرغ ـ کرک	kərk	کرک	کرک	کرک	کرک
خروس	خروس		تله	سوک	سوکله	خروس
جوجه	کیشکا	kiškâ	جوجه	کیجه	کیجه	کیجه
موش	موش		گرزه	ماره	اشکل	مره
گربه	پیچا	pičâ	پیشی	پوچو	بی‌شی	
گرگ	گورگ	gurg	ورگ	ورگ	ورگ	گرگ
شغال	شئال	š'âl	شال	شال	شال	شال
روباه	روباه		لواس	روآس	سیاشال	لوآس
گنجشک	چی‌چینی	čičini	ملیجه	پوسته کیجه	میرکه	مرگیجه
کلاغ	کلاچ	kəlâč	کلاغ	کلاچ	کلاچ	دال
زاغچه	کشکرت	kəškərat	کشکرت	کلاچه‌وچه		کشکرات
مورچه	پوتور	putur	پیتار	مارجنه	پتال	مورج
کیک	سوبول	subul	سبل	کیک	کک	کک
شپش	سبج	səbaj	سبوج	اسبوج	اسبج	اسبج
زنبور	گرزک	garzək	مس	مش	مش	ماس
سر	سر ـ کله	kəllə	کله	سر	سر	کله
صورت	دیم	di:m	دیم	دیم	دم ـ صورت	دم
پیشانی	پیشانی		پشونی	پشنو	پشنی	پشنی

www.tabarestan.info
تبرستان

فارسی	گیلکی رشتی		دیلمی	طالشی	گالشی	تالی کلشتر
ابرو	ابرو		ابرو	بره	ابر	ابرو
چشم	چوم	čum	چشم	چم	چم	چیم
مژه	میجیك	mijik	مجك	میجه	میجه	میج
گوش	گوش		گوش	گوش	گوش	گوش
بینی	وینی ـ دماغ	vini-dumâγ	وینی	وینی	وینی ـ دماغ	وینی
دهان	دهن		دهن	که	دن	دون
لب	لب		مچه	لو	لب	مچه
دندان	گاز	gâz	گاز	گاز	گاز	گاز
زبان	زبان		زبان	زونو	زبون	زوان
چانه	مچه	məčča	چونه	چونه	چونه	چنه
گونه ـ لپ	جول	jul	دم کله	دیمه‌چوله	جل	دیهور
پستان	جی‌جی	jiji	چوچه	جوجو	سینه	دودو
دگمه‌پستان	چوچو	čuču	چوچه	جوجوکپ	سینه‌توکه	جوجو
شانه	شانه ـ چان	čân	دوش	دوش	شونه	دوش
دل	دیل	dil	دل	دل	دیل	دل
دست	دس ـ دست	das	دس ـ دست	دست	دس	دس
پا	پا		لنگ	پا	پا	لنگ
ران	ران		ران	رون	رون	رن
زانو	زانو		زانو	زنگ	زونو	زونو
آرنج	اشکف	eškof	بالشکن	ترنجنه	اشکوف	اشکیف
قوزك‌پا	قاب	γâb	قاب	پاسنه	پاگردن	قاب
مچ	بند دس «یا» پا	band	پاگل ـ گل	ملنگا	دس گردن، پاگردن	مچ
انگشت	انگوشت	angušt	انگشت	انگشته	انگشت	انگشت
رگ	رگ		رگ	رگ	رگ	رگ
خون	خون		خون	خن	خن	خین
خانه	خانه		خانه	کا	که	خنه

www.tabarestan.info
تبرستان

فارسی	گیلکی رشتی		دیلمی	طالشی	گالشی	تاتی کلشتر
حیاط	سرا، سارا	sârâ	سرا	سرا	سرا	ماوته
در	در-بر	bar-dər	بر	بر	بر	در-بر
بام	بام		بم	بون	بوم	بوم
اطاق	چشمه-اطاق	čəšmə		که‌چمه	که	
بستر	جیگا	jigâ	جا	خسته‌جگا	جا	رختخواب
دوشك	جا	jâ	تناسه	جی کر	جیکر	خستر
متکا	بالش-نازبالش		نازبالش	سینه-نازبالش	بالش	کچکابالش
لحاف-روانداز	لا-لحاف	lâ	شولا	لو	لفدواج	دواج
پشتی	نازبالش-پشتی	pušti	نازبالش	بالشه	بالش	پشتی
کفش	پااوزار-کفش	pâ avzâr	پابرار	پاقب	چموش	پاافزار
شلوار	شلوار-تومان	tummân	شلوار	شلار	شوار	شلار
جوراب	جوراب		جوروف	گوره‌وه	جورف	جورب
پیراهن	پیرئن	pirâ:n	پیراهن	شی	شی-پیرن	شوی
کمربند	کمربند-قش	γe:š	دوال	داله	قشی	کمربند
النگو	تونگ	tung	تنگ-دستبند	دستبند	دسبن	بال‌زنگ
زیور پابند	خلخال	xalxâl	خلخال			خال‌خال
تشنه	تشنه		تشنه	تشی	تشیر	تشینه
گرسنه	ویشتا	vištâ	وشنه	وستی	وشیر	گرسنه
عاقل	با کله	bâ kəllə		عقلمند	عاقل	عاقل
دیوانه	تور-دیوانه	tur	تور	تور	دیونه	تور
آبستن	شکمدار	šəkəmdâr	شکمدار	آور	اشکمدار	شکمدار
نوزاد	شیری‌زا - جغله	širizâ-jəγələ	ترزاك	خردن	خردن	تازه‌زا

www.tabarestan.info تبرستان

گویشهای وارد

در گیلان به سبب نقل و انتقال و اسکان بعضی طوایف تات در جانب غرب شاهرود و سفیدرود و تیره‌های کرد در مناطقی مانند امارلو و املش و همچنین اقامت دسته‌هایی از کولیها (فیوج) در حاشیهٔ بعضی شهرها مانند رشت (حاشیهٔ سلیماندارابِ، قلمستان کیاب، یا عباس رودبار) و سکونت‌خانواده‌هایی ازگامیش‌بان(گیاشی gîyâši) کنار مردابها و رودخانه‌هایی مانند چمخاله لنگرود، گویشهایی وارد شده است که به مرور زمان تا حد وسیعی از گیلکی متأثر گردیده و بعضاً به فراموشی سپرده شده‌اند. ولی گویش تاتی را به سبب بستگی نمایانی که با گیلکی دارد و عامل تفهیم و تفهم گروهی از شهروندان بیه‌پس می‌باشد مستثنی دانسته، در نمونه‌های بالا آوردیم. قابل یادآوری است که واژه‌هایی از تاتی در مناطقی از امارلو و حوالی دیلمان که سابقاً کردنشین بوده است، به صورت دو گویشی همراه با «گرمانجی» در بعضی خانواده‌ها به گوش می‌رسد.

www.tabarestan.info

لهجه‌ها و شیوهٔ بیان

باید دانست که شیوهٔ بیان واژه‌های بالا یکسان نیست. در قاعده‌های دستوری نیز تفاوتهایی مشهود است. در مناطق خاوری گیلان مانند لاهیجان و بخشهای تابعه همچنین در رانکوه به‌گونه‌ای، در نواحی باختری گیلان مانند فومن و سوماسرا (صومعه‌سرا) به گونه‌ای دگر شنیده می‌شود که می‌باید برای هریك از آن لهجه‌ها یا گویشها واج‌آواهایی متناسب پیشنهاد شود. در این گزارش صرفاً برای الفاظ گیلکی به گویش رشتی معادلهایی پیشنهاد کرده‌ایم که برای گویشها و لهجه‌های دیگر رسا نیست.

نمونه‌هایی از تفاوتها

گویش بیه‌پیش (گیلان خاوری) و بعضی قاعده‌های دستوری آن به گویش مازندرانی نزدیك است منتها در گیلان روانتر به گوش می‌رسد فی‌المثل در گویش مازندرانی ضمایر متصل به صورت «نم nam ــ نی ni ــ نه nə» ادا می‌شود که در گیلان بیه‌پیش هم معمول و متداول است مانند:

فارسی	گیلکی رشتی	مازندرانی	گیلکی بیه‌پیش
می‌خوری	خوری	خورنی	خوننی
می‌خورد	خوره	خورنه	خوننه

در مازندرانی ر"r" ظاهر است که در گویش فی‌المثل لاهیجان جایش به ن "n" داده شده است، و چنین است در افعال دیگر، در بیه‌پیش‌گیلان پیشوند نیز بسیار محدود است. اما در فومنات در گویش فومن و صوماسرا (صومعه‌سرا) و بخشهای مربوط غالباً حرف خ "x" به‌جای ه "h" می‌نشیند:

فارسی	گیلکی رشتی		گیلکی فومنی	
هشتن	وهشتن	vahaštən	وخشتن	vaxaštən
آویختن	والهانئن	valəhane'n	والخانئن	valəxane'n
بهتر	بئتر	be'tar	بختر	bextar
بنه	بنه	bənə	بنخ	bənax

همچنین حرف ق و غ ɣ زیر پوشش حرف خ "x" و چسبیده به آن ادا می‌شود به صورتی که خ ظاهرتر است: قلم xɣaləm غم xɣam

در بیان صیغه‌های مرکب از صفت مفعولی و فعل معین،مانند کرده بودم یا نوشته بودم، مصوت پایانی صفت مفعولی کشیده‌تر ادا می‌شود.

گیلکی رشتی	گیلکی فومنی
bkudə bum	bkude: bum
biniviště bum	biniviště: bum

در مناطق کوهستانی: در گویش دیلمی، گالشی و طالشی که پهلوی وابسته به جیلانی‌شناخته‌شده است، واژه‌هایی به‌گوش می‌رسد که از حیث لفظ و معنی، واژه‌های کهن آریایی را به‌خاطر می‌آورد و از لحاظ مصوتها و شیوهٔ بیان نیز تفاوتهایی را ارائه می‌کند که درخور بررسی است.

فی‌المثل مصوت a:،a در آغاز یا در میان واژه گاهی به صورت نزدیك به ow یا: o: در واژه‌های آب: ow-o: و گاو gow-g'o ادا می‌شود. همین مصوت در جایی دگر به صورت u به گوش می‌رسد:

طالشی	فارسی
خوش‌اومه xoš ume	خوش‌آمد

که در فارسی عامیانهٔ کنونی هم متداول است: اومدم ــ اومدی

و چنین است â ی میان واژه که در محاورهٔ فارسی به صورت"u"ادا می‌شود: نان=نون ــ جان=جون ــ خانه=خونه ــ دانه=دونه و جز آن.

نکاتی از این قبیل ایجاب می‌کند که واج‌آواهای متناسب با شیوهٔ بیان پیشنهاد شود و همراه با قاعده‌های دستوری که بتوانند شواهد وابستگی را که هنوز به قوت خود باقی است و دچار فرسایش جدی‌تری نشده است، ارائه کند.

در این رهگذر پژوهش همراه با دقت آگاهانهٔ صاحبنظران مقیم منطقه کارساز است که خوشبختانه آغاز شده است.

اینك می‌پردازیم به گویشی که رایج شهرستان رشت و مورد بررسی در این گزارش است فارغ از این معنی که گیلکی لهجه‌ای است از فارسی جدید یا زبانی است از گروه زبانهای شمال غربی، یا و یا... که نه در حد ماست و نه در حوصلهٔ این گزارش.

گیلکی به گویش رشتی

انتخاب گویش رشتی بدین اعتبار است که شهر رشت به سال ۱۰۰۶ هجری

قمری پس از زوال دولت کیائیان در گیلان بیه‌پیش* و برچیده‌شدن بساط امارت دباجیان (امیران اسحاقی در بیه‌پس* گیلان غربی) حاکم‌نشین سراسر گیلان شد و به فرمان دولت وقت مرکز دادوستد کلیهٔ کالاهای صادراتی و وارداتی گردید و مقرر شد دفاتر نمایندگی مؤسسات بازرگانی خارجی که حتی در مراکز تولید گیلان دایر و فعالیت داشته‌اند، به رشت منتقل گردد. به‌ناچار بازرگانان کالاهای‌وارداتی و صادراتی و مولدان منطقه اعم از مالك و زارع یا نوغانکاران که به کار تولید ابریشم که محصول اول گیلان بود، دست داشتند، با رشت سر و کار یافتند و این شهر محل تلاقی گویشها و لهجه‌های رایج مناطق مختلف گیلان شد. نتیجتاً گویش رشتی به تدریج از پاره‌ای از ویژگیهای مطلوب لهجه‌های دیگر بهره‌مند گردید و به صورت عامل مشترك تفهیم و تفهم گروههای بیشتری از مردم گیلان درآمد منتها با خصوصیاتی که در اقتصاد زبان مؤثر افتاد که عبارت بود از انتقال اندیشه از ذهنی به ذهن دیگر با واژه‌هایی کمتر در زمانی کوتاهتر. برای آشنا شدن با این خصوصیات، توجه به نکات زیر مفید خواهد بود.

www.tabarestan.info

ویژگیهای گویش رشتی

در گویش رشتی برای ادای واجها و واژه‌ها تماس لب و دندان خفیف‌تر و فشار زبان به پشت دندان ملایم‌تر است که موجب نرمی و روانی لفظ و تلفظ می‌گردد.

در گویش رشتی بعضی مصوتها کوتاهتر از مصوتهای مشابه در فارسی است فی‌المثل ادای مصوت a در میان واژه و پایانی، در گویش به زبان فارسی گرایش به اوج دارد مانند بادام= bâdâm ، در گیلکی با آوایی نزدیك به آوای الف مهموز «به حذف همزه» ادا می‌شود: بادام، کشیده ولی بدون اوج، و ممدود این مصوت نیز که با دو نقطهٔ عمودی در مقابل مشخص می‌گردد، بدون اوج منتها با کشیدگی بیشتری تلفظ می‌شود: آسمان â:səmân . و چنین است مصوت فتحه که به صورت باز «با آوای گیلکی» و نیمباز و مبهم در واژه‌ها به کار می‌رود و هریك از گونه‌های آن در چگونگی تلفظ و افادهٔ معنی نقشی جداگانه دارند، معذلك در واژه‌نامه‌ها هر سه مصوت با معادل لاتینی واحد"a"مشخص گردیده‌اند و جای معادل فتحهٔ نیمباز که آوایی کوتاهتر داشته و در بافت بسیاری از واژه‌ها به‌کار می‌رود، خالی مانده است و ما در این دفتر برای آن معادل "ə" را منظور داشتیم.**

در گویش رشتی توالی مصوتها در نتیجهٔ تأثیر متقابل بر یکدیگر و ادغام، به مصوت واحدی مبدل می‌شوند. همچنین توالی صامتها و واژه‌های ابتدا به ساکن موجب

---

* bi yə pas؛ مناطق واقع در جانب غرب سفیدرود.
bi yə piš : مناطق جانب شرق سفیدرود.

** فتحه نیمباز در گیلکی= ə بین دوواژه‌به‌جای «کسرهٔ اضافه» به‌کار می‌رود و در جمله (سازه) یا افادهٔ معنی «است» نقش‌رابطه را ایفا می‌نماید. فتحهٔ نیمباز، ə در واژه‌های‌مشابه موجب تغییر معنی می‌شود و جابجایی آن با فتحهٔ باز مخل معنی و تلفظ می‌گردد. اینك نمونه‌هایی از تأثیر â:, â, ə, a که ذیلا ارائه می‌شود:

←

پیدایش مصوتهای عاریتی که معمولا مبهم است، می‌شوند.

در گویش رشتی واجهایی مانند «ه ـ ء ـ و ـ » در شرایطی از تلفظ ساقط می‌شوند مثلا: همره بدل به ئمره و ئمره بدل به مره می‌شود، یا «و» در واژهٔ خواطر به معنی رامش و خاه مخفف «خواه»، ساقط و در تلفظ خاطرخاه می‌شود و افادهٔ معنی دلداده می‌کند.

و نکات دیگری از قبیل پیشوندها به ویژه پیشوندهای تك‌واجی و پسوندها که در بخش مربوط به ویژگیهای دستوری بدان خواهیم رسید.

تقصیر مصوتها، سقوط واجها از واژه‌ها و نکاتی که در بالا آمده است، موجب تقصیر واژه‌ها و سازه‌ها شده‌و چنانکه پیشتر گفتیم، شواهد اقتصاد زبان را ارائه می‌کند.

بنابه آنچه که گذشت، فارغ از این معنی که گیلکی را باید زبان بخوانیم یا شاخه‌ای از زبان، یا گویش یا لهجه‌ای از لهجه‌ها که بحث دربارهٔ آن در حد ما و در حوصلهٔ این گزارش نیست، ویژگی گویشی را پایان‌داده، به‌ویژگی دستوری‌می‌پردازیم.

www.tabarestan.info تبرستان

ویژگیهای دستوری گیلکی به گویش رشتی

ضرورت شناسایی ویژگیها و آشنایی با چگونگی تلفظ واژه‌ها و ادراك شیوهٔ بیان آنها ایجاب می‌کرد که این دفتر به دو بخش تقسیم شود:

۱ـ ویژگیهای دستوری

۲ـ واژه‌نامه

در گزارشهایی که در رابطه‌بافرهنگ گیل و گیلکی انتشاریافته، از پژوهندگانی یاد شده است که ایرانی نبودند اما کم‌وبیش درگیلان‌زیسته‌اند و دربارهٔ دو موضوع‌بالا مطالعاتی کرده، مقالات و رسالاتی نوشته‌اند مانند: برنارد درن روسی آلمانی‌تبار، رابینو از بریتانیا، کریستن سن،از دانمارك و دیگر کسان که می‌باید علاقه و اهتمام آنان در خدمت به فرهنگ ایران‌زمین در زمینهٔ زبانشناسی شایستهٔ تقدیر شناخته شود ولو آنکه آثارشان به فارسی ترجمه نشده باشد و اگر شده، نکاتی از آن زیر سوآل بوده باشد. با التفات به این نکته که قدردانی از نیك‌اندیشان، نکویی و نکوکاری را منبسط می‌کند، می‌توان گفت که مناسبترین جلوهٔ تقدیر، ادامهٔ راه پیشگامان است به نیت دست یافتن به‌نتایجی که در زمینهٔ زبانشناسی کارساز باشد.، هدفی که پژوهندگان

→

kâ:l = کآل = به‌معنی کنده شده جزیی از کل = ریشه مصدر کالستن.

kâl = کآل = خام ـ تارس.

kel = با فتحهٔ باز گیلکی = نیرومند، شق، سربرزده، دوست مرد (برای زن).

kəl = با فتحهٔ نیمباز = کچل «این آوا را با جزئی تفاوت در مصوت پایانی تشنه، عشوه، قمه، تله می‌توان یافت.

klə = با فتحهٔ مبهم = در توالی صامت «واژه‌های ابتدا به ساکن» به معنی آتشدان، منقل غیر قابل انتقال.

ایرانی و غیرایرانی در پی آن بوده‌اند.

آنچه که در این کتاب آمده است، ادامهٔ همان راه است جهت نیل به همان هدف، البته نه در سطحی که جوابگوی همهٔ مسایل مربوط به فرهنگ گیلکی بوده‌باشد که‌دامنهٔ آن وسیع است. اما دامن جهان دراز است و فرصت می‌دهد که پژوهشگران آگاه امروز و فردا پرتو دانش را بر همهٔ ناشناخته‌ها مستولی فرمایند.

اما در این دفتر از مباحثی محدود یاد شده است که اگر هریك از آنها به هر اندازه که بوده باشد، مقبول صاحبنظران شود، نشانه‌ای خواهد بود از پیشرفت به سوی هدف و شناسایی موردی از موارد فرهنگی که این خود دلگرم‌کننده و مسرت‌بخش خواهد بود و حکایت از آن خواهد داشت که توانسته‌ایم از راهنمائیهای اهل فضل برداشت قابل قبولی داشته باشیم که در این مرحله می‌باید از ادیب گرانمایه و گرانقدر آقای احمد سمیعی یاد کنیم که گیلانی است و عضو هیئت علمی دانشگاه گیلان‌که‌به برکت دانش پربار است و فروتنیش گواه‌گرانباری که با حوصله و بلندنظری در تنظیم فرهنگ گیلکی راهنمایی و راهگشایی کردند، باسپاسگزاری، نتایج برداشت خود را در بخش اول این کتاب به میان می‌گذاریم.

www.tabarestan.info تبرستان

توضیحات:

۱ـ شاهنامه فردوسی، جلد اول چاپ کتابخانه بروخیم، تهران، به مناسبت جشن هزاره فردوسی ۱۳۱۳ شمسی.

۲ـ ص ۱۲٤، در فرستادن سر سلم از جانب منوچهر نزد فریدون، «از مأخذ مزبور».

۳ـ Xenophon

٤ـ تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا مشیرالدوله، جلد اول، ص ۳۳۰، چاپ مطبعه مجلس، ۱۳۱۱ هـ. شمسی، تهران.

٥ـ Gobary, Gobrowe

٦ـ ص ۳۳۲ مأخذ بالا.

۷ـ در کتاب شیخ زاهد گیلانی، تألیف محمدعلی گیلك (تاریخ چاپ و انتشار ذکر نشده ولی محل چاپ، چاپخانه بانك ملی ایران است در تهران و پیداست که بعد از سال ۱۳۲۹ هـ. ش تألیف گردیده است) از قطعات منتخبه «شفر» (با اول و دوم مکسور) به استناد یادداشتهای أصیل الدین محمد زوزنی، ٦٥٤ هـ. ق روایت شده، در صفحهٔ ۲۷ آمده است: «کوهها در دو طرف رودخانهٔ سپیدرود واقع شده‌اند و از طرف جنوب‌غربی یك‌رشته به گیلان (فومن) منتهی شده و یك شعبه از همین رشته در امتداد شمال غربی به دریا متصل می‌گردد و در تمام سواحل تا به موغان و گشتاسفی که آخر خاك گیلان است کشیده شده است... از رودسر «مرز کپورچال و طالش» تا «شندان» که مستقر سریر مملکت سپهبد است طول و عرض مسافت آن دو روز راه باشد. از آن طرف زمینی که به گیلان متصل است موغان و گشتاسفی است که به شماخی و اران منتهی می‌گردد هم گیلانی و هم ترکها مغان گویند» و ولایت اسپهبد رادرعرف اهل‌گیلان و مغان «سیاه

گیلان» خوانند... در نزهةالقلوب حمدالله مستوفی قزوینی که به سال ۱۳۳۶ ه. ش در چاپخانه طهوری تهران به چاپ رسیده، آمده است: «زبان گشتاسفی پهلوی به جیلانی پیوسته است.»

۸ـ ص ۱۶۳۳، ۱۶۴۰ و ۱۶۴۵ تاریخ ایران باستان پیرنیا، جلد دوم، چاپ‌شرکت‌مطبوعات، مطبعه مجلس، تهران.

۹ـ صفحات ۲۲۱۵ ـ ۲۲۲۰ تاریخ ایران باستان پیرنیا، ج۳، شرکت مطبوعات، چاپخانه مجلس، ۱۳۱۳.

۱۰ـ نامه «تنسر» هیربذان هیربذ داعی اردشیر بابکان به جشنسف شاه و شاهزاده پتشخوارگر ـ ترجمه از پهلوی به عربی به قلم ابن‌مقفع، از عربی به فارسی به‌قلم ابن‌اسفندیار، به سعی و اهتمام مجتبی مینوی چاپ مطبعه مجلس، ۱۳۱۱ ه. ش.

۱۱ـ ص ۵ از دیباچه ابن‌مقفع مأخذ مذکور.

۱۲ـ **گوشه‌ای از تاریخ:** رویدادهای این قرون‌را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد:

الف ـ دوران پیروزیهای ایرانیان درجنگهای درون مرزی و بیرون مرزی که وفور ثروت به همراه داشت، ثروتی زاید بر مصرف که موجب ابتلای دولتمداران به بیماری تجمل‌پرستی و خودـ آرایی و بی‌بندوباری گردید و تدریجاً تسری یافت.

ب ـ شکستهای متوالی و از دست‌رفتن ثمرات پیروزی که باعث بروز ناراحتیها و خشم و بدبینی جامعه نسبت به زبردستان گردید. در این میان تصادم و برخورد عقاید و آراء اندیشمندان سرگشتگیهایی به‌بار آورد تا حدی که در طی چهار سال از ۶۲۸ میلادی تا ۶۳۲ م هفت پادشاه و به روایتی بیشتر به نامهای زیر از تخت سلطنت به تخته تابوت کشیده شده و یا خلع گردیدند: خسروپرویز، شیرویه، غباد دوم، اردشیر سوم، پوراندخت، آذرمیدخت، هرمز پنجم. نوبت به هشتمین، به روایتی بیشتر رسید. قرعه به نام یزدگرد اصابت کرد که در خوزستان فارغ از هرگونه ماجرای سیاسی و اجتماعی روزگار می‌گذرانید. او نه به رموز جهانداری آشنا بود، نه به فنون فرماندهی کل قوا. چون نوه خسروپرویز بود، به سلطنتش برداشتند. او در مداین مستقر شد ۶۳۲ م. اوضاع داخل کشور چنان بود که وصف کردیم، در متصرفات آثار طغیان نمودار بود، به ویژه در مناطق تازی‌نشین، قبایلی از بادیه‌نشینان که به برکت اسلام، تازه با نام خدا آشنا شده و در صف واحدی قرار گرفته بودند. آنها به فرمان خلیفه به‌راه افتاده بودند که اقوام و ملتهای همجوار را به قبول دین اسلام دعوت نمایند. درحالی‌که هنوز خود به معارف اسلامی دست نیافته بودند و قهراً زبان بحث و جدلشان کوتاه بوده است، به سبب آن‌که قرآن را که مجموعه‌ای از کلام‌الهی و آغازگر فرهنگ اسلامی و گنجینهٔ آیات بینات بوده است، در اختیار نداشتند.

خلیفه و کاتبان وحی پیش از آن‌که نخستین وظیفه خویش را که همان گردآوری احکام و فرمانها و دستورهایی که به تفاریق نازل گردیده بود، انجام داده باشند و گردآورده‌ها را به‌ترتیب تاریخ نزول تنظیم و تدوین کرده، در دسترس داعیان و مبشران گذارده و زمینه استفاضه و افاضه فراهم نموده باشند، داعیان و مبلغان را مأمور مقابله با فرهنگ همجواران خویش از جمله فرهنگ ایران کردند. چون زبان بحث و جدل کوتاه ماند، به جدال بر سر فضیلت عرب بر عجم و مسایلی از این قبیل پرداختند. موضوع دعوت به دین اسلام، جای خود را به مستعرب گردانیدن مردم بلاد مفتوحه داد. در این حیص و بیص اوضاع و احوالی در گیل و دیلم پدیدار شد که مردم گیل و دیلم را در جدال با تازیان صاحب نقش گردانید.

نقش گیلان به روایت تاریخ: در آن روزگار یعنی به سال ۱۵ هجری=۶۳۶ میلادی، گیل و دیلم را فرمانروایی بود به‌نام گیل فرزند گیلانشاه که تختگاهش فومن بود. بنا به گزارش تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی در ص ۸ از سطر ۱۲:

«جیل جیلانشاه زمانی که زمامدار امور گیلان شد به‌خیال حکومت طبرستان افتاد... با تمهید مقدماتی از اوضاع طبرستان و حکمرانش که «آذرولاش» نام داشت، واقف گردید. بر او

سخت گرفت». به گزارش در ص ۹ سطر ۱۳ مأخذ مزبور آمده است: «و کسری یزدجردشهریار را که آخر ملوك عجم بود از آن حال آگاه گردانید...» کسری پس از طرح مسئله در انجمن مشاوران و موبدان طی نامه‌ای به آندرولاش چنین وانمود کرد که گیل گیلانشاه از بنی‌اعمام ماست، مبادا با او درآویزی خاصه در این وقتی که ما را با اعراب کار افتاده است... اعراب بر ما دست گشوده‌اند... در ولایت ما لشکر و حشر آورده‌اند. باید حکومت طبرستان را به او واگذاری و تسلیم فرمان او شوی. آندرولاش به فرمان شاه گردن نهاد» او به فاصله کوتاهی در میدان چوگان‌بازی از اسب فروافتاد و هلاك شد و جیل جیلانشاه رسولانی با تحف و هدایا به مدائن فرستاد که آنان در بازگشت با فرمان و خلعت پتشخوار شاهی=فرشواد جرشاهی که به‌نام گیل گیلانشاه صادر گردیده بود، بازگشتند. به آئین زمان مراتب به آگاهی ملوك طوایف دیلم و گیلان و امیران قبایل رویان و مازندران و طبرستان رسید و اهمیت وظایفی که در رویدادهای مقدر بر عهده آنان مقرر بود، گوشزد شد. گیل گیلانشاه به گزارش همان مأخذ در ص بیست و شش سطرهای ۱۲ـ۱۱ در مقدمه‌ای که دکتر جواد مشکور نوشته است و سطر ۱۰ از ص ۱۰ از متن مأخذ، قلمرو فرمانروایی خویش را برای دفاع آماده نمود که بی‌شك یاری و همکاری ملوك و امیران گیل و دیلم و مازندران و طبرستان در اجرای طرح و فراهم آوردن تدارکات مربوط مؤثر بوده است. این است گزارش مندرج در مأخذ مزبور که در سطرهای ۱۱ و ۱۲ مقدمه‌ای که به قلم دکتر جواد مشکور نوشته شده و همچنین گواهی مورخ که در سطر ۱۰ از ص ۱۰ متن تاریخ ضبط گردیده است:

«گیل گیلانشاه تختگاهش فومن بود... به تاریخ ۲۴ هـ. ق جلوس کرد... از «سپاه گیلان»* تا گرگان عمارات قوی و قلاع و حصون ترتیب داد... دارالملك او گیلان بود... در مدت پانزده سال که در طبرستان حکومت کرد جز نام نیك چیزی نبرد... او را در گیلان دفن کردند.»

گیل گیلانشاه همزمان با احداث بناهای مزبور مسئولانی برای نظارت و فراهم‌آوردن‌تدارکات برگزید که ممتازترین آنان «مهتا» امیر دیلمان بود که حوزه امارتش بر دشتهای ری و قزوین و دشتبی و توابع ابهر و زنجان اشراف داشت و فرمانش بر رئیسان قبایل کوهستان دیلمان؛ و خود نیز مردی مدیر و مدبر بوده است و شایستگی آن را داشت که علاوه بر امارت بر دیلم و دیلمیان به مرزبانی کل پتشخوارگر که مقامی والاتر بوده است، منصوب شود. لاجرم به مقام مرزبانی هم ارتقا یافت که به آگاهی امیران و رئیسان طوایف گیل و دیلم رسید. نتایج تدابیر گیل گیلانشاه هنگامی مشهود شد که نیروی جنگی ایران به سال ۲۱ هجری ۶۴۱ م در نهاوند منهزم شد. یزدگرد به سوی مرو گریخت و سپاهیان شیرازه‌گسیخته هر دسته به جانب مراکز خود بازگشتند که از آن جمله قسمتی از نیروی جنگی ابوابجمعی فرخان زیبندی فرمانده قوای مستقر در ری بوده است که به‌سال ۲۰ هـ. ق از جانب یزدگرد به جبهه احضار شده بودند تا با استفاده از غیبت سعد وقاص که از طرف خلیفه احضار شده به عربستان بازگشته بود، بر تازیان بتازند و کارشان بسازند. تاختند و باختند. هر دسته به گوشه‌ای فرارفتند و افواج اعزامی از پادگان ری نیز به قرارگاه خود بازگشتند و خبر ناکامیها و بیحرمتیها را به گوش این و آن رسانیدند و زمینه‌ای برای عملیات مشترك جنگی سپاهیان ری و جنگاوران دیلمی را برضد تازیان فراهم آوردند که فرماندهی کل این عملیات بر عهده مهتا دیلمی بوده است.

* نکته: واژه سپاه گیلان که در متن مأخذ ثبت شده است، در گزارش اصیل‌الدین محمد زوزنی که تقریباً دو قرن پیشتر نوشته شده، به‌صورت «سیاه گیلان» ضبط گردیده بود. به‌نظر می‌آید که اصل واژه «سی یه گیلان» بوده باشد به‌معنی گیلان کوهستانی که عنوانی بوده است برای ولایت «اسپهبد و گشتاسفی» که آخر خاك گیلان بوده است و ایدون با نام طالش و آستارا نامبردار هستند و قسمتی از این دو شهرستان بر اثر جنگ ایران و روس خارج از محدوده ایران قرار گرفته است. باید به خاطر داشت واژه سی si با معنی کوه و بلندی و سنگ در

اعلام گیلان و دیگر نقاط شمالی وجود داشته و دارد، مانند: سی یه رود، سی کا رود (که با حروف صامت میانجی تلفظ می‌شود)، سی یه چشمه، سی یه‌وا (باد از کوه برخاسته).

اشتباه در دریافت معنی «سی» موجب شد که در مناطق آذری‌نشین به‌قره‌چای ـ قره‌سو ـ قره‌بولاغ برگردانده و خوانده شوند.

۱۳ـ تازیان این نام را در گزارشها و شعرهای خود «موتا» ضبط کرده‌اند. اما در اعلام گیلان به صورت «ماتا=مهتا و مهتاب» باقی‌مانده است مانند: «ماتا خانی=متا خانی=مهتا خانی» بالای قلعه‌رودخان فومن. و «خانی‌ـخان» در گیلان بر محلی اطلاق می‌شد که مشتمل بر ده «سده» و دارای هزار خانوار نفوس بوده باشد.

۱۴ـ نگاه کنید به مقدمه‌ای که ادیب و مورخ معاصر عباس اقبال آشتیانی استاد رشته تاریخ در دانشگاه تهران بر تاریخ گیلان نگارش عباس کدیور، چاپخانه عالی، تهران، پنجم آبان ۱۳۱۹ هـ. ش، نوشته است «مردم ولایات ساحلی بحر خزر... با دفاعهای مردانه مانع استیلای مهاجمین به این قسمت ایران شدند و آنچه از تمدن و آداب ایرانی به‌جا مانده بود... حفظ کردند... قسمت گرگان و طبرستان حدود سالهای ۱۴۲ هجری مسخر مسلمین گردید لیکن بلاد دیلم زیر بار نرفت... مسلمین در قزوین و اول طارم و قصبه کلاردشت متوقف شدند... دیالمه هر وقت فرصتی مناسب به دست می‌آمد به نواحی آنان می‌تاختند... خلفا و سرداران عرب پیوسته از ایشان وحشت داشتند... این طایفه آنانی را که از ترس خلفا به سرزمین دیلم پناه می‌جستند راه داده، به یاری آنان قیام می‌کردند. چنانکه به سال ۱۷۶ هـ. ق یحیی‌بن عبدالله حسینی را که بر هارون‌الرشید قیام کرده بود... یاری کردند». عباس اقبال می‌افزاید: «به سال ۲۵۰ هـ. ق حسن‌بن‌زید ملقب به داعی کبیر، مؤسس سلسله داعیان علوی را که بر بنی‌عباس خروج کرده‌بود، پذیرا شدند که مقدمه‌ای شد برای ظهور مردآویج مؤسس سلسله آل‌زیار و علی بویه مؤسس سلسله آل‌بویه...» باید اضافه کنم: در دوران پادشاهی آل‌بویه بود که بغداد مقر خلافت به‌دست ایرانیان بازگشت. خلیفه وقت خلع شد والمطیع از جانب معزالدوله دیلمی به خلافت منصوب شد (نگاه کنید به تاریخ دوران آل بویه و پادشاهی معزالدوله دیلمی).

همچنین نگاه کنید به کتاب شهریاران گمنام ـ احمد کسروی ـ چاپ تهران ۱۳۰۳ ـ انتشارات امیرکبیر که افزوده است: «و بعد از آن نخستین جنگ دیلمان با تازیان ۲۲ هـ. ق که تا سال ۲۵۰ هـ. ق به‌درازا کشید. سرانجام منتهی به تشکیل دولت آل زیار و دولت آل بویه و تسخیر بغداد مرکز خلافت شد»

ر. رودخانه د. دماغه ج. جزیره

تبرستان
www.tabarestan.info

تقسیمات کشوری استان گیلان

حدود دهستان	----------	حدود استان	.....
مرکز استان		شهرستان	———
شهرستان		بخش	— — — —

تهیه کننده: مهندس مسعود ... مقیاس: ... ۱:...

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش اول

ویژگیهای دستور گیلکی

تبرستان
www.tabarestan.info

الفبا و واجنویسی قراردادی

www.tabarestan.info تبرستان

برای نگارش واژه‌های گیلکی، الفبایی را بکار می‌گیریم که در فارسی بکار می‌رود، منتها برای آنکه این واژه‌ها حتی‌المقدور صحیحتر خوانده و تلفظ شوند، برای واجنویسی آنها علائمی خاص برگزیدیم:

الف ــ صامتها

ء ــ ع	'	ژ	ž
ب	b	ش	š
پ	p	غ ــ ق	γ
ت ــ ط	t	ف	f
ث ــ س ــ ص	s	ك	k
ج	j	گ	g
چ	č	ل	l
ح ــ هـ	h	م	m
خ	x	ن	n
د	d	و	v
ذ ــ ز ــ ض ــ ظ	z	ی	y
ر	r		

برای واجهایی که همانند تلفظ می‌شوند، حتی «غ» و «ق» معادل واحد برگزیدیم. در گویشهای گیلکی فقط گویش فومنی است که حرف «خ» را به جای «هـ» بکار می‌برد. مانند: وهشتن ــ وخشتن، همچنین «ق» آمیخته به «خ» ادا می‌شود (که می‌باید در واجنویسی

فومنی مورد توجه قرار گیرد.)

ب ــ مصوتها

a ــ معادل‌حرکت زبر یا فتحه‌در واژه‌های ارس aras ــ عسل asal

ə ــ معادل حرکت زبر یا فتحهٔ کوتاه یا نیمباز در واژه‌های عشوه əšvə ــ بنه bənə (ترب‌بنه)*

e ــ معادل حرکت زیر یا کسره در واژه چهل čehel

o ــ معادل حرکت پیش یا ضمه در واژه‌های شرشر šoršor ــ غرغر γorγor

www.tabarestan.info تبرستان

â ــ معادل حرف «الف»** در واژه‌های بادام bâdâm ــ دارا dârâ

i ــ معادل حرف «ی»** در واژه‌های گیلان gilân ــ پیش piš

U ــ معادل حرف «و»** بعد از صامت در واژه‌های پارو pâru ــ کوره kurə

â: ــ آی ممدود در واژه‌های آسمان â:smân ــ آفتاب â:ftâb

ج ــ مصوت مرکب

ow ــ صدایی مرکب از «a و o» در واژهٔ اوج owj

د ــ کشیدگی مصوت

برای کشیدگی‌مصوت در واجنویسی قراردادی (لاتینی) نشانه « : » در نظر گرفته شد که بعد از مصوت قرار می‌گیرد. مثل :

دئره da:rə (دهره)

پئله pe:lə (پله)

گوئرش go:rəš (آروغ)

دیمه di:mə (کنار ــ معرض)

---

* مصوت ə گونه‌ای از « a یا فتحه پیشین باز» است که در گیلکی هم به‌جای کسره اضافه بکار گرفته می‌شود مانند asb.ə.zin (زین اسب) و هم در آخر جمله افاده معنی «است ــ هست» می‌کندمانند asbə zin.ə (زین اسب‌است) mi šin.ə یا ti šin.ə (مال من است، مال توست).

** حرف‌های «الف ــ ی ــ و» در خط و زبان فارسی مانند دیگر واج‌ها صامت‌اند ولی اگر بعد از حرفهای صامت بیایند صدابخش می‌شوند چنانکه در: ب ا د ا م ــ گ ی ل ا ن ــ یا ــ پ ا ر و ارائه شده است.

گود gu:d (طایفه ــ قبیله)

وجود مصوتهای کشیده در گیلکی به‌ویژه در صیغه‌های افعالی که مصدرشان به همزه و (ن) ختم می‌شود ایجاب می‌کرد در نگارش فارسی هم علامتی برای کشیدگی مصوت پیشنهاد شود تا خواننده بدون مراجعه به معادلهای لاتین بتواند تلفظ درست واژه را دریابد. بدین منظور علامت «ء» به نشانه‌کشیدگی مصوت اختیار شد که بعد از حرف مفتوح، مضموم یا مکسور به علامت کشیدگی مصوت بکار گرفته شود.

www.tabarestan.info تبرستان

هـ ــ علامت کشیدگی مصوت در نگارش فارسی

بخ	be:x	بئخ	be'x ــ بیخ
سخ	se:x	سئخ	se'x ــ سیخ
سر	se:r	سئر	se'r ــ سیر (مقابل گرسنه)
تغ	te:ɣ	تئغ	te'ɣ ــ تیغ
فادام	fada:m	فادائم	fada'm ــ دادم
واپرسم	vapərse:m	واپرسئم	vapərse'm ــ پرسیدم

نکته: در دو نمونه بالا، چون صیغه ماضی fada'm و vapərse'm با جزء اول علامت مصدری همراه است، کشیده‌تر تلفظ می‌شود. اما در صیغه مضارع چون هر دو جزء علامت مصدری حذف گردید، بن مضارع به صورت fadam-vapərsam بدون همزه و بدون کشیدگی به ضمیر متصل می‌پیوندد.

الف ــ اگر همزه صامت در وسط یا آخر واژه بیاید، در تلفظ می‌افتد و مصوت ماقبل کشیده می‌شود:

مأمور، معمور ma:mur=ma'mur پئر pe:r=pe'r

سعدی sa:di=sa'di سئر se:r=se'r

و چنین است واج «هـ h» در وسط یا آخر واژه:

مهربان me:rəbân قهر ɣa:r

شهرداری ša:rdâri زهله za:lə

ب ــ اگر همزه بین دو مصوت مشابه قرار گیرد، در تلفظ می‌افتد و مصوتهای مشابه جانبین به یك مصوت کشیده مبدل می‌شود:

دیئن di'an در تلفظ: de:n

شوئن* šu'an در تلفظ: šo:n

تذکار ــ باید به‌خاطر داشت که:

۱ــ در نگارش فارسی، همزه را به‌جای «علامت کشیدگی» مصوت ماقبل پیشنهاد کرده بکار می‌بریم.

۲ــ همزه «ء» یکی از صامتهای میانجی است که بین دو مصوت می‌آید و در بخش مربوط به «صامتهای میانجی» توضیح داده‌می‌شود.

www.tabarestan.info تبرستان

نکته: â در میان واژه پایانی و همچنین :â ی ممدود:

مصوتهای بالا در گیلکی مانند فارسی اوج نمی‌گیرد فقط کشیدگی در بیان را ارائه می‌کند. در گیلکی â به‌صورت الف مهموز ادا می‌شود شبیه به تلفظ a در فرانسه یا ماء (به معنی آب در عربی)، چنانچه کشیده‌تر ادا شود مصوت :â ی ممدود را ارائه خواهد داد.

ویژگیهای مصوتها در گیلکی

www.tabarestan.info تبرستان

در گیلکی مصوتها جز e و o در بیشتر واژه‌ها بسته‌تر از واج‌های معادل در فارسی ادا می‌شود، ولی در معنا تأثیری بجا نمی‌گذارد. تنها فتحهٔ نیمباز گاهی مؤثر در معنی واژه است و به همین سبب معادل "ə" را برایش منظور داشتیم. مانند:

واژهٔ kal =نیرومند، سر برزده، رخ کرده، شق، همچنین مرد یا پسری که سر و سردار زنی باشد.

واژهٔ kəley=کچل. در مقام ندا =آی کچل

واژهٔ بنه bənə = بن، ریشه، واحد شمارش رستنیها (banə = بگذار و bəna =گذاشت)

فتحهٔ نیمباز در گیلکی در نقش «کسرهٔ اضافه در فارسی» ظاهر می‌شود. مانند:

فارسی	گیلکی
پسر رستم	رستوم پسر rustum"ə" pasar
پر عقاب	الغ پر âloɣ"ə" par

در برخی موارد این نشانهٔ اضافه قابل فك است. مانند: کرند اسب korənd asb =اسب کرند

فتحهٔ نیمباز در جمله با معنی «است رابطه» ظاهر می‌شود. مانند: رستوم پسر، چوپانه یا چوبدار؟ یعنی پسر رستم چوپان است یا چوبدار؟ rustum ə pasar čupân"ə" ya čubdâr"ə"?

ـ چوپان čupân-ə =چوپان است.

نکته: اگر به جای"ə" در آخر واژه چوپان مصوت"a" بیاید، مفهوm عوض می‌شود: čupân-a =چوپان را čupân-ə =چوپان است.

شاهد دیگر: کار خر کونه، خوردن یابو. kâr-a xar kune, xurdən-a yâbu یعنی کار را خر می‌کند، خوردن را یابو.

از واج "a" برای از بین بردن مکثهای مخل هم استفاده می‌شود. مانند:

اون شیت بو un šit-a bo به‌جای un šit bo یا un šit b·bo

تر خوش دا tara xuš-a dâ به‌جای tara xuš dâ, tar-a xuš bədâ

مر کش گیفت mara kəš-a gift به جای mara kaš bigift

واج مزبور را در این بافت، اگر فتحه اطلاق ننامیم، باید چسبانه خوانده شود.

مصوتهای نیمباز یا غیر صریح، در توالی دو صامت

در گیلکی به خلاف فارسی، توالی دو صامت در آغاز واژه وجود دارد. مانند:

دوار dvâr درغ droɣ تلیس tlis و نظایر.

در اینگونه واژه بر حسب قاعدهٔ «خوشهٔ همخوان» حرف اول هر واژه از مصوت حرف دوم تبعیت می‌کند و غیر صریح است.

davâr droɣ tilis

پیشوندها و گونه‌هائی از پیشواژه‌ها مانند d-j-a-f-b که به‌صورت تك حرفی در اول فعل ظاهر می‌شوند، در تلفظ از قاعدهٔ بالا تبعیت می‌نمایند. مانند:

دکفت dkaft از مصدر «دکفتن» بمعنی درافتادن dəkaft

بکود bkud از مصدر «کودن» بمعنی کردن bukud

جویشت jviišt از مصدر «جویشتن» بمعنی در رفتن jiviišt

یادآوری: برای مصوتهای نیمباز یا غیر صریح حاصله از قاعدهٔ خوشهٔ همخوان، که در معنی واژه تأثیری بجا نمی‌گذارند، علائم جداگانه منظور نگردید.

www.tabarestan.info تبرستان

نکته دیگر: نیمباز یا مبهم بودن مصوتهایی که در نمونه‌های بالا آورده شد، از تأثیر تفاوت گویش شهر و بخشهای تابعه، همچنین از تأثیر شتاب یا تأنی در سخن، دور نیست. فی‌المثل یك واژه به صورت‌های زیر شنیده می‌شود:

bkud = مصوت پیش‌فعل مبهم و غیر صریح است.

یا b̆kud — ۲ bukud — ۳

تبرستان www.tabarestan.info

توالی مصوتها

در فارسی و گیلکی قاعده بر این است که بین دو مصوت متوالی، یك صامت قرار می‌دهند که میانجی بین دو مصوت و عامل ارتباط و پیوند آن‌ها می‌شود، چنانکه در شاهد زیر:

واژه انزلی (بندر شمالی ایران) anzali وقتی با "i" تکواژ نسبت بپیوندد، صامت j میان دو "i" میانجی می‌شود anzaliji = انزلیجی

وجود صامت میانجی، مصوتها را در جای خود حفظ می‌کند، ضمن آن که بیان را روانتر می‌سازد.

صامتهای میانجی

در فارسی و گیلکی صامتهای میانجی با جزئی تفاوت مشترکند. در گیلکی این صامتها عبارتند از: y-n-g-k-j-'

صامت میانجی «همزه» " ' "

اوستا ustâ +(نشانهٔ جمع) ân = اوستائان usta'ân = اوستاها ustâ:n

کاسه kâsə + (نشانهٔ جمع) ân = کاسان kâsə'ân =کاسه‌ها

در مواردی به جای همزه «ء» صامت میانجی "y" بکار می‌رود:

صامت میانجی "y"

تاسه tâsə + (نشانه مکان) ân = tâsə.y.ân*

ماده mâdə + (نشانهٔ نسبت) ân = mâdə.y.ân = اسب ماده، در مقابل نر

اوستا ustâ + (بـه معنی هست، است) ə = ustâyə = اوستا است.

اوستا ustâ + (را) ustâya=a اوستا را

واژه‌هایی مانند تاس tâs (جـام فلزی) یا کاس kâs (دارنـده چشمهای زاغ ـ عسلی بیرنگ) داریم که در جمع « tâsân و kâsân » تلفظ می‌شوند، منهای همزه خفی که در جمع کاسه‌ها و اوستاها به گوش می‌رسد.

صامت میانجی "J"

انزلی anzali + (نشانه نسبت) "i" = انزلیجی anzaliji

صامت میانجی "K"

پسرزا pasarzâ (نوه پسری) + (نشانه جمع) ân = pasarzâkân (پسر زادگان)

پیله pile (بزرگ) + (نشانهٔ اسم‌مصدر) "i" = pileki (بزرگی ـ درشتی)

نیده بیده nidebide (ندید بدید) + نشانه جمع = nidebidekân (ندید بدیدها)

نیده بیده nidebide + ə (بمعنی «است») = nidebidekə (ندید بدید است.)

---

* «تا سه» در فرهنگ فارسی دکتر معین با معنی اضطراب، بیقراری، اندوه، تیرگی روی به تأثیر غم، هوس شدید آنچنانکه در زن آبستن، آمده است. در گیلکی به هر محدوده کوچك یا بزرگ اطلاق می‌شود که بر اثر هجرت یا غیبت عزیزی به صورت خلوتی ملال‌انگیز جلوه کند، ولو آن که عزیزان دیگر حاضر باشند. آثار آن بیحوصلگی، پرواز ذهن و خیال به‌سوی عزیز غایب، رغبت شدید به دیدار، پدید آمدن گرفتگی دل و فضای سینه است.

www.tabarestan.info تبرستان

نیده بیده nidebide + a (به معنی «را») = nidebideka (ندید بدید را)

صامت میانجی "G"

تشنه təšnə + (نشانه مصدری) i = təšnəgi (تشنگی)

مشتی məšti + (نشانه شباهت و خصوصیت) i = "məštigi" (دست و دلبازی)*

صامت میانجی "N"

(ما) amâ-n-əm=n+amâ (ما هم)

(تو) tu-n-əm=n+tu (تو هم)

تبرستان www.tabarestan.info

تغییرات واجی در بافتهای معین

مصوتهای بلند ولی متفاوت مانند « u ــ و ــ â » یا « i ــ و â » که تنگاتنگ در کنار یکدیگر قرار گرفته باشند، بر اثر تأثیرمتقابلی که بر یکدیگر بجا می‌گذارند، موجب تغییرات واجی و همچنین مصوت در بافتهای معین می‌شوند:

o=â+u و e=i+a مبدل می‌شوند. شاهد:

توالی مصوتهای U و Â

آهو + ان âhu+ân (=آهوان)

که در فارسی به صورت âho.v.ân تلفظ می‌شود و « v =و» را که در متن واژه بوده است، صامت میانجی به‌حساب می‌آورند.

در گیلکی « v =و» از تلفظ می‌افتد که مستحیل در مصوت"u" است. نتیجتاً دو مصوت « a,u » کنار یکدیگر باقی می‌مانند.

آهوان ahu+ân مصوت"u" به تأثیر مجاورت با"â" بدل به "o"

---

* ki و gi بصورت تکواژه در پساوند بکار می‌رود مانند: زورکی، دزدکی، چاس‌گی، جان‌گی که از مقوله‌ای دیگر است.

می‌شود. مصوت "a" نیز به تأثیر مجاورت با "u" مایهٔ صوتی از "u" گرفته، کشیدگی خود را از دست می‌دهد. از اختلاط دو مصوت: âhoân اهان=اهئن aho'n می‌شود.

و چنین‌اند واژه‌های abro'n (ابروان)، bâzo'n (بازوان) zâlo'n (زالوها)، limo'n (لیموها) و نظایر.

توالی مصوتهای I و â

ماهی + ان mâhi+ân در تلفظ فارسی ماهیان mâhiyân با "i"غیر صریح ادا می‌شود. در گیلکی به تأثیر متقابل مصوتهای « i و â » بر یکدیگر،"i" بدل به"e"شده، از کشیدگی"â"نیز کاسته شده و از اختلاط دو مصوت بافت واژه می‌آید. mâhiyân بدل به mâhe'n شده و بصورت mâhe:n تلفظ می‌شود.

و چنین‌اند واژه‌هایtehrâne'n(تهرانیان) čičine'n (گنجشکها) و واژه‌های نظیر.

اینك نمونه‌هائی از تأثیر توالی مصوت‌ها

این یك ـــ ی	a+i.tâ	ay-tâ
کدام یك «	ko+i.tâ	koy.tâ
آن یك «	u+i.tâ	uy.tâ
کجا	koʒa	"ko'"
کی را=که را	kiʒa	ke'
چی را=چه چیز را	čiʒa	"če'"

توالی مصوت‌های « i و a » در مصدرهای مختوم به «ئن» مانند چی‌ئن، دی‌ئن و بی‌ئن و ارجی‌ئن و هی‌ئن و نظایر دیده می‌شود. "ia" که در گویش مبدل به 'e می‌گردد اما اثر مصوت "i" بصورت مبهم و خفی در تلفظ باقی می‌ماند.

در فارسی پیش‌فعل "b,ə" همچنین نون نفی "n" با میانجیگری صامت «y ـــ ی» به مصوت آغازی ماده فعل متصل می‌شود. مانند:

بیامد = ب+آمد bə.y.âmad = bə.âmad

نیامد = ن+آمد nə.âmad = nə.y.âmad

بیاموخت: bə.y.âmuxt بیاورد: bə.y.âvard

که این قاعده گاهی به ضرورت رعایت نمی‌شود، فی‌المثل: آمد ـ نامد و نمی‌آئی ـ نائی تلفظ می‌گردد:

تا کیم انتظار فرمائی وقت «نامد» که روی بنمایی یا

اگرم زنده بازخواهی‌دید رنجه شو بیشتر چرا «نائی»

در گیلکی، پیش‌فعل "b" همچنین "n" نفی بدون واسطهٔ صامت میانجی "y" به مصوت آغازی مادهٔ فعل متصل می‌گردد.

b.âmo (آمد) ـ n.âmo (نیامد) ـ b.âmoxt (بیاموخت) ـ n.âmoxt (نیاموخت)

در گیلکی این قاعده ندرتاً رعایت نمی‌شود. فی‌المثل در صیغهٔ امر فعل آمدن «"â"ـ آ = بیا» که به گونه‌های زیر به‌گوش می‌رسد:

بیا: بء بیشیم به خانه be' bi.ǎim bə.xânə

بیا: بئه مئربء (در فراخوانی مواشی) be': ma:r be'

بییا: در مقام ناباوری و تحقیر biyyâ

نکته دیگر:

پیشوندها و گونه‌ای پیشواژه مانند (ب ـ ج ـ د ـ و غیره) که به صورت تک‌واجی در اول فعل ظاهر می‌شوند از قاعدهٔ بالا تبعیت می‌نمایند. مانند:

dgâd از مصدر «دگادن» dəgâdən به معنی درانداختن.

bxurd از مصدر «خوردن» buxurd به معنی خوردن

jviǎt از مصدر «جویشتن jiviǎtən» به معنی در رفتن

همخوانی واجهای صامت آغازی با مصوت واج بعدی موجب می‌شود که هریك از آن پیشوند یا پیش فعل تکواجی به‌صورتهای زیر (du-di-də-ju-ji-jə-bu-bi-bə) و نظایر در کلام ظاهر شوند.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان www.tabarestan.info

ساختمان واژه

حرفها و مصوتها اجزایی هستند که با ترکیب آن‌ها واژه ساخته می‌شود. واژه واحد اولیهٔ گفتارها و نوشته‌هاست که بر چند قسم است: اسم ــ صفت ــ عدد ــ کنایه ــ قید ــ نقش‌نماها و فعل‌ها

اسم

اقسام اسم

اسم خاص

مانند: زیار ــ بویه ــ وهرز ــ رشت ــ فومن ــ لاهیجان ــ تالش ــ دیلم.

اسم عام

که بر شخص و چیز معین دلالت نکند و شامل باشد. مانند: کفش (که شامل انواع آن می‌شود: چکمه ــ چموش ــ چارق) یا اسم عام سنگ که شامل سنگ پا ــ سنگ آهن ــ سنگ فیروزه ــ سنگ الماس و غیره می‌شود.

در دستور زبان فارسی برای اسمها اعم از ذات یا معنی، جامد و مشتق و بسیط و غیره در مقام جمع بستن بعضی به «ان» و بعضی با «ها» منتهی می‌شوند.

از جمله ویژگیهای گیلکی این اصل است که اسامی،اعم از جاندار و بیجان، اسم ذات و اسم معنی و غیره به الف و نون جمع بسته‌می‌شوند. مانند: آدم، آدمان ــ مردم، مردمان ــ بوز (بز)،

بوزان ــ که مواردش در زیر ارائه می‌شود:

مردم، مردمان: ای «مردمان» مر بیگید دنیا به کی وفا بکود «سید شرفشاه»

ay "mərdumân" mə ra bigid donyâ bə ki vəfâ bukud

بوز (بز)، بوزان: هزاروار «بوزان» پیش دیبید، ای‌وار گوسفند

hazâr vâr "buzân" pišdibid ivâr gusfand

خال (شاخه)، خالان: نشکنیم «خالان» از بهر خومه، یا کی کومه «حسین کسمائی»

nəškənim "xâlân"a az bahrə xumə yâ ki kumə

کوه، کوهان:

بیا بیشیم «کوهان» جور دور جه آدم کیلکا «حسین کسمائی»

byâ bišim "kuhân"ə jor dur jə âdəm kelekâ

موج، موجان ــ فورش (شن)، فورشان:

بیا بیشیم دریا کنار «موجان» ور، «فورشان» سر

«حسین کسمائی»

byâ bišim dəryâ kənâr "mowjân"ə var "furšân"ə sar

روز، روزان ــ ماه، ماهان ــ سال، سالان

تی دودیکی بو ر او «روزان» من کر مردیم «محمدعلی افراشته»

ti dudiki bu re u "ruzân" man kəra mərdim

ناچاری جا می غرصه و می غیظ فوردیم

nâčâri jâ mi ɣursə u mi ɣeyza favardim

«ماهان» همه خطر داره، بد نامی‌یه صفر داره.

"mâhân" hamə xatardâre , bəd nâmiya safar dâre

به «ماهان» و «سالان» هرگز نخوس «حاجی زین‌العابدین»

ماهها و سالها هرگز نمی‌خوابد

bə "mâhân" u "sâlân" hargəz nuxus

زمستان، زمستانان ــ گب، گبان ــ کار، کاران ــ تالش، تالشان ــ کرد، کردان ــ گالش، گالشان

www.tabarestan.info

در واژه‌های مرکب «الف و نون» جمع بر آخر کلمه می‌نشیند.

آی «گیلمردان» ویریزید بلبل بینیشته دار سر

ay "gilə̂mardân" virizid bulbul biniště dârə sar

شبخوسدار، شبخوسداران:

صب گرما بوش از آفتاب «شبخوسداران» جیر «حسین‌کسمائی»

sob.ə gərmâ boš az âftâb "šabxusdârân" ə jir

دل خالی بکن از غرصه و از غم کیلکا

dil.a xâli bukun az γursə u az γam kiləka

با توجه به شواهد بالا «الف و نون» جمع بر همه گروههای اسم عام اعم از ملموس و غیر ملموس، جاندار و بیجان قرار می‌گیرد. باید یادآوری کنیم که در زمان ما به سبب نفوذ زبان فارسی کنونی در گیلکی، علامت جمع «ها» جایی در آن یافته است. مانند:

در او جوران وامختم در سیاهی«ها» بیدئم سو«ها»

dər u jorân vâməxtəm dər siyâhiha bide'm suhâ

در آن بالاها جستجو کردم، در تاریکیها، روشنائیها دیدم

اسم جمع

اسم جمع اطلاق می‌شود بر واحدی که از یك گروه تشکیل شده باشد، مثل گروه منسوب به یك خانواده یا گروهی از جاندار به صورت مجموعه‌ای از رمه و گله یا گروه سرباز در واحد جوخه، گروهان، هنگ، لشکر.

اینگونه اسمهای جمع در گیلکی با اسم اشاره مفرد و فعل مفرد بیان می‌شود:

ایتا لشکر سرباز بامو (= یك لشکر سرباز آمد)

itâ laškar sarbâz bâmo

ایتا دسته سینه‌زن را دکفت (= یك دسته سینه‌زن به راه افتاد)

itâ dastə sinəzən râ dəkəft

itâ gallə bəčərəstə ایتا گله بچرسته (= یك گله چرید)

اسم جمعهایی هم هست که به صورت، مفردند به معنی، جمع؛ که فعل آن به‌جمع آمده است. مانند:

ایتا بور آدم را دکفتیدی (= جماعتی از مردم به‌راه افتادند)

itâ bur âdəm râ dəkəftidi

مردم چی گیدی؟ (=مردم چه می‌گویند؟) mərdum či gidi

تبرستان
www.tabarestan.info

نکته: شاهد مثال‌ها اعم از نظم و نثر ممکن است بعضاً دارای بافت گیلکی نباشند ولی چون زبانزد است از آنها استفاده کردیم.

صفت

تبرستان www.tabarestan.info

صفت بیان کنندهٔ حالت و خصوصیت است. مانند: آب شور ــ نان شیرین که با موصوف بکار برده می‌شود مگر در موارد استثنایی.

ویژگی دستوری در گیلکی

در گیلکی صفت بر موصوف مقدم می‌شود. مانند: شور آب šur-ə-ab شیرین نان širin-ə-nân که فتحهٔ اضافه در آخر صفت قرار می‌گیرد.

گاهی فتحهٔ اضافه حذف می‌شود. مانند: پیله مرداك pile mərdâk (مرد بزرگ) ــ خوروم‌زناکان xurum zənâkân (زنان خوب)

از اقسام صفت، یکی صفت مطلق است. مانند: خوب ــ بد ــ سپید ــ سبز ــ دراز ــ کوتاه که ممیز خصوصیت است. قسم دیگر صفت تفضیلی است که در مقایسه و ترجیح بکار می‌رود و علامت آن «تر» است. مانند: خوبتر ــ بدتر ــ سپیدتر ــ سبزتر، الی آخر.

در فارسی صفتی با عنوان عالی با علامت «ترین» مشخص می‌گردد که در گیلکی معمول نیست. برای صفت عالی از واژه‌هایی نظیر: خیلی ــ زیاد ــ پر ــ خیلی خوبتر ــ خیلی‌زیادتر استفاده می‌شود و گاهی در مقام مبالغه و تشبیه از جمله‌های زیر استفاده می‌کنند:

فیل زور داره (به‌معنی زور فیل دارد) fil.ə zur.ə dâre

غول مانه (به معنی مانند غول است) ɣul.a mâne

کل ورزایه (به معنی گاو نر قوی است) kəl.ə vərzâ.y.ə

جینجیریجیسکه (به معنی پرندهٔ ریز نقش است) jinjirijisk.ə

در گیلکی برای ارائه صفت گاهی از واژه‌های مربوط به پسوند استفاده می‌شود. مانند: خوك کله (=خوکسار) — تورنگ خوس (= زیستگاه قرقاول)

همچنین از بعضی حرفهای اضافه مانند «با» و «بی» که بر اول بعضی واژه‌ها می‌آورند، جهت ساختن صفت استفاده می‌شود، مانند: با کله bâ.kəllə (= متفکر و دانا) ـ بی‌چنگ و موشت bi. čəng.u. mušt (بی‌عرضه و ناتوان)

در گیلکی از سایر اقسام صفت و علامت‌هم که در فارسی متداول است تبعیت می‌شود و «الف» فاعلی در آخر صورت امر می‌نشیند. مانند: دار ـ دارا، گیر ـ گیرا

همچنین علاماتی که در صیغهٔ مبالغهٔ فارسی بکارمی‌رود، در گیلکی کاربرد دارد. مانند: کرچی kərči کرچی‌کار (به معنی کارگر کشاورزی)، نوغان ـ نوغاندار، زر ـ زرگر و امثالهم.

صفت مفعولی

در گیلکی اسم مفعول با اول «ب» شروع می‌شود مانند: بشکسته (= شکسته) ـ بکفته (=افتاده) ـ بخورده (=خورده) ـ بزه، بزك (=زده) که با همین صورت افادهٔ صفت‌مفعولی می‌کند و مقدم بر اسم می‌آید. مانند:

بشکسته خال (=شاخه شکسته) bəškəstə xâl

بکفته پهلوان (=پهلوان افتاده) bəkəftə pahləvân

بمانسته گوشت (=گوشت مانده و کهنه شده) bəmanəstə gušt

www.tabarestan.info تبرستان

اعداد

تبرستان www.tabarestan.info

عدد اصلی

yək = یك do = دو se: = سه

č'âr = چهار penj = پنج šiš = شش

haft = هفت hašt = هشت noh = نه

dah = ده

در شمارش معدود به جای واژهٔ یك « i = ئی» بکار گرفته می‌شود:

i.tâ = یك واحد ـ یك فرد i.dânə = یك دانه

i.sar = یك راس i.das = یك مجموعه i. juft = یك جفت

واژه‌هایی که برای معدود متداول است:

tâ = واحد، فرد dânə = عدد

sar = راس gul = واحد شمارش بستهٔ ابریشم

das = مجموعهٔ شش یا دوازده نفری ظرف و نظایر

kaš = یك بغل. همچنین یك نوبت معاشقه

bənə = برای شمارش گیاهان

pe'm = مقدار گنجایش دو کف دست به هم پیوسته

peymânə = ظرفی با گنجایش قراردادی

man = از شش تا هشت کیلو

ʃutti = معادل چهار من، از ۲۴ تا ۳۲ کیلو برحسب قرارداد محلی

sir = یك چهلم من mesʃâl = یك شانزدهم سیر

nuxud = یك بیست و چهارم مثقال

kilo = که اخیراً بر حسب قانون متریك متداول گردیده.

jərib = واحد سطح معادل ده هزار زرع مربع

ɣafiz = یك دهم جریب doho = یك دهم قفیز

ɣabzə = یك دهم دوهو

darz = یك دهم قبضه (قبضه در مناطق مختلف به قبضهٔ معمولی و قبضهٔ طالشی که بزرگتر است شناخته می‌شود.)

hektâr = معادل ده هزار متر مربع (بر حسب قانون متریك)

tâɣə = برای بافتنیها ɣəvârə = برای پارچه

taxtə = برای فرش tâčə = لنگه‌ای از مجموعه بار

aslə = برای چوبهای ساختمانی čašmə = باب اتاق

dung = یك ششم از ملك مستقل یا نیمی از گام موسیقی

dasgâ = برای مجموعه‌ای از خانه، اتومبیل، رادیو یا مصنوعاتی از این قبیل ɣətâr = قطار bur = گروه

pârčə = برای املاك و آبادیهای زراعی

dastə = دسته gulə = قطعه gul.ə.ja = برای نشستن عزیزان

kolə = یك موج از باد far = یك موج از نسیم

ləppə = یك موج از آب ɣət'a = در شمارش پرندگان

ɣəbzə = مورد چیزهای دسته‌دار مانند جاروب، قمه

از ده به بالا

در ترکیب اعداد، یکان مقدم می‌شوند، مانند:

yonzə، yâzdə = یازده donzə, duvazdə = دوازده

sinzə ، ziyâdə = سیزده، بعضاً در شمارش پول به‌جای «سینزه» واژهٔ «زیاده» را بکار می‌برند.

č'ârdə = چهارده ponzə = پانزده šonzə = شانزده

hivdə = هفده hižə = هیجده nuzdə = نوزده bist = بیست

از بیست به بالا

از بیست به بعد، دهگان مقدم می‌شوند:

bist.u.yək = بیست و یك si.yu.do = سی و دو

čel.u.se = چهل و سه pənjâ.u.č'ar = پنجاه و چهار

šast.u.penj = شصت و پنج haftâd.u.šiš = هفتاد و شش

www.tabarestan.info

haštâd.u.haft = هشتاد و هفت navad.u. hašt = نود و هشت

sat,sad = صد

از صد به بالا

sad.u.donzə = صد و دوازده sad.u.bist = صد و بیست

duvist.u.si.yu.do = دویست و سی و دو

si.sad.u.pənjâ.u.se = سیصد و پنجاه و سه

ponsad.u.haftâd.u.do = پانصد و هفتاد و دو

šišsad = ششصد hafsad = هفتصد

hašsad = هشتصد nohsad = نهصد

hazâr = هزار

از هزار به بالا

اول هزار، بعد صد، پس از آن دهگان سپس یگان می‌آید. در گذشته بزرگترین عدد یك کرور معادل پانصد هزار بود. اکنون milyun (=میلیون) که برابر دو کرور است در فرهنگ‌اعداد وارد شده است.

اعداد ترتیبی و وصفی

اعداد ترتیبی با شناسهٔ um و اعداد وصفی با شناسهٔ umi ساخته می‌شوند:

اول، اولی = duvv.umi, duvv.um = دوم، دومی

سوم، سومی səyy.umi, səyy.um = چهارم، چهارمی č'âr.umi, č'âr.um

پنجم، پنجمی = pənj.umi pənj.um

کسر

کسر در گیلکی به صورت زیر متداول است:

سه یك se.yək چهار یك č'âr.yək پنج یك penj.yək

شش یك šiš.yək هشت یك hašt.yək ده یك dah.yək

ده یك که ošriyyə هم گفته می‌شود ــ نیم عشر nim.ošr

اصطلاحات بالا به سبب رعایت قانون ارث یا احکام قضائی در گویش راه یافته است.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان www.tabarestan.info

کنایه

کنایه‌ها تکواژ هایی هستند که در منظورهای زیر بکار گرفته می‌شوند:

۱ـ ضمیر شخصی ۲ـ تکواژ اشاره ۳ـ تکواژ پرسشی
۴ـ مبهمات

درباره ضمیر شخصی در بخش ویژه‌ای بحث شده است.

تکواژ اشاره در فارسی «این» و «آن» است که هر وقت با اسم بیاید، در حکم صفت است و هر وقت به جای اسم بنشیند در حکم ضمیر است و چنین‌اند تکواژهای پرسشی و مبهمات. مثال: این خوشه (صفت اشاره) ـ آن را بریدم (ضمیر اشاره)

ویژگی گیلکی:

در گیلکی تکواژهای اشاره در مقام صفت و ضمیر دارای لفظ مشترك نیستند.

صفت اشاره در گیلکی برای اشاره به نزدیك a = این

ha = همین

صفت اشاره در گیلکی برای اشاره به‌دور u = آن hu = همان

a xânə = این خانه u xânə = آن خانه

ha xânə = همین خانه hu xânə = همان خانه

ضمیر اشاره برای نزدیك an = این han = همین

ضمیر اشاره برای دور un = آن hun = همان

ضمیر اشاره برای انسان و غیر انسان در صورت جمع به « ân آن» ختم می‌شود. مانند:

ašân = اینان، اینها ušân = آنان، آنها

hašân = همینها hušân = همانها

در اشاره به دسته‌ها و گروههای متعدد

hašân.ân ašân.ân hušân.ân ušân.ân

صفت پرسشی: "ko"xânə(کدام خانه)

ضمیر پرسشی: "koytâ"ya(کدام را)

ضمیر مبهم: "fəlâni harči ge(فلانی هرچه می‌گوید)

تبرستان www.tabarestan.info

مبهمات

مبهمات واژه‌های محدودی هستند که اشاره به شخص یا چیز معینی نمی‌کنند و در گیلکی از اینقرارند:

fəlân (فلان) bisâr (بهمان) har (هر)

har ja ki (هرجا که) har či (هرچه) hun (همان)

hu (هم او) har či ki (هرچه که) čəntâ (چندتا)

gel (یارو) kəs (کس) a.tâ u u.tâ (این یك و آن یك)

ašân.u.ušân (اینها و آنها)

hittâ (هیچکدام) i. nafar.adəm (کسی) hič kəs (هیچکس)

و غیره.

باید توجه داشت که صفات مبهم وابستهٔ به اسم است و با اسم می‌آید.

تبرستان www.tabarestan.info

ضمیر

ضمیر تکواژی است که به‌جای اسم می‌نشیند. اقسام ضمیر عبارتند از: ضمیر شخصی ـ ضمیر ملکی ـ ضمیر مشترك و ضمیر اشاره.

ضمیر شخصی:

ضمیر شخصی بر دو قسم است: ۱ـ منفصل یا ناپیوسته ۲ـ متصل یا پیوسته

۱ـ ضمیر شخصی منفصل در حالت فاعلی:

(من) man	(ما) amâ
(تو) tu	(شما) šumâ
(او) un	(ایشان) ـ ašân (آنها) ušân

۲ـ ضمیر شخصی متصل

م ـ am	یم im
ی i	ید idi
ə یا e ـ	ند idi

شناسهٔ سوم شخص مفرد در مضارع e

xure (می‌خورد) kuše (می‌کشد)

شناسهٔ سوم شخص مفرد در ماضی ə که با همین شناسه با افعال معین ظاهر می‌شود.

bxurd.ə (خورد) bkušt.ə (کشت)

bkušt.ə.dâram (کشته‌ام) bxurd.ə.bum (خورده بودم)

چنانچه شناسه سوم شخص مستتر باشد، جایش خالی خواهد ماند که با «تهی» یا علامت φ مشخص می‌شود.

bkuštφ φ.کشت bxurdφ φ.خورد

نکته: شناسهٔ سوم شخص مفرد در ماضی و مضارع فارسی فقط φ است و در گیلکی ə و e منتها در مواردی از ماضی «تهی» است که با صفر «°» یا φ مشخص می‌شود که در شواهد بالا آمده است.

www.tabarestan.info تبرستان

ضمیر ملکی:

(mi — ti — uni — ami — šimi — ušâni) به "i" منتهی و مقدم بر اسم ادا می‌شوند:

mi šin (مال من) ami šin (مال ما)

ti šin (مال تو) šimi šin (مال شما)

uni šin (مال او) ašani šin ušâni šin (مال اینها، آنها)

صفت ملکی:

mi dil (دل من) ami dil (دل ما)

ti dil (دل تو) šimi dil (دل شما)

uni dil (دل او) ašâni dil (دل اینها، آنها) ušâni dil

ویژگی: ضمیرهای ملکی و صفت ملکی در فارسی پس از اسم و در گیلکی پیش از اسم می‌آیند.

ضمیر شخصی در حالت مفعولی:

(ašâna- šama- ama- una-ta-ma) که منتهی به a هستند.

ma.ra (مرا) ama.ra (ما را)

ta.ra (ترا) šama.ra (شما را)

un.a (او را) ašân.a (آنها،اینها را) ušân.a

در گیلکی "a" در آخر واژه به جای «را» می‌آید، آنچنان که در سوم شخص مفرد و جمع آمده است.

ضمیر مفعول له

ušâne-šime-ame-une-te-me که منتهی به "e" هستند.

me.re (برای من) ame.re (برای ما)
te.re (برای تو) šime.re (برای شما)
une.re (برای او) ašane.re (برای اینها و آنها) ušâne.re

مصوت پایانی ضمیرها در حالت مفعولی و مفعول له با مصوتهای واژه‌های مفعولی و مفعول‌له همخوانی دارند.

ضمیر مؤکد

در فارسی واژه «خود» ضمیر مشترك شناخته می‌شود و در شخصهای متفاوت مفرد و جمع مشترك است. شاهد: هر کسی نام خود را می‌داند، من نام خود، تو نام خود، او نام خود، ما نام خود، شما نام خود، ایشان نام خود را.

در گیلکی واژه «خود» یا مخفف آن «خو» فقط در سوم شخص مفرد و جمع ظاهر می‌شود. در بقیه صیغه‌ها با ضمیر متصل همراه است. شاهد:

man xudəmə nâma (من نام خودم را)
tu xudətə nâma (تو نام خودت را)
un xudəšə(xu) nâma (او نام خودش را)
ama xudəmanə nâma (ما نام خودمان را)
šuma xudətânə nâma (شما نام خودتان را)
ušân xudəšânə(xušânə)nâma (آنها نام خودشان را)

فقط در سوم شخص مفرد و جمع واژه « xu ــ خو» و یا «خو+شان» بکار گرفته می‌شود:

در صیغه‌های دیگر حالت ضمیر مؤکد دارد.

نکته: ضمیرهای متصل «مَ am » ــ «تَ t » ــ «شَ š » ــ «مان mân » ــ «تان tân » ــ «شان šân » در فارسی به جای ضمیر ملکی هم بکار گرفته می‌شوند. مانند: namə-namət-naməš و غیره که در گیلکی معمول نیست.

یادآوری

تکواژهای (ـَ م) am ــ (ئیم) im

(ای) i (ئیدی) idi

فتحهٔ نیمباز (ـ) ə (ئیدی) idi

که‌در آخر صیغه‌های فعل، نقش ضمیر متصل را ارائه می‌کند؛ اگر پس از اسم یا صفت درآینـد، معنی صیغه‌های زمان حـال از فعل «ایسئن isa'n یا isa:n» را افاده می‌کنند. صیغهٔ سوم شخص مفرد در این نقش به فتحهٔ کوتاه « ـ » منتهی می‌شود.

خوب+ ـ م xob+am (خوب هستم) = xob+isəm

خوب+ ی xob+i (خوب هستی) = xob+isi

خوب+ ـ xob+ə (خوب است) = xob+isə

خوب+ یم xob+im (خوب‌هستیم) = xob+isim

خوب+ یدی xob+idi (خوب‌هستید) = xob+isidi

خوب+ یدی xob+idi (خوب‌هستند) = xob+isidi

تکواژهای بالا با همین معنیها کـه ذکر شد بر آخـر صیغه‌های قسمی از زمان حال می‌نشیند که از ویژگیهای دستوری گیلکی است و ما در این کتاب آن را «زمان حال توجیهی» نامیده‌ایم و دلالت بر وقوع کاری می‌کند که فاعل بدان مشغول است. فـی‌المثل در واژه «خورد ـ اندر ـ م» چنین القا می‌شود که دارم می‌خورم. به خوردن ـ اندر ـ هستم. مشغول خوردن‌هستم و چنین‌است درواژه‌ČI'ən.dar.am چیئن ـ در ـ م» بمعنی در چیدن هستم یا به چیدن مشغول هستم یا دارم می‌چینم یا در کار چیدنم. (تفصیل در بخش افعال خواهد آمد.)

باید توجه داشت که واژه «ast=است» بـه صفت رابطه بکار می‌رود نه با معنی هست "hast" که افاده موجودیت می‌نماید.

چنانچه بر اول تکواژه‌های بالا «نون نفی ni» بیاید، وجه منفی به‌دست خواهد آمد:

نی ـ م ni.y.əm =نیم نی ـ ئیم ni.y.im = نئیم

نی ـ ئی ni.y.i =نئی نی ـ ئید ni.y.id =نئید

نی ـ یه ni.y.ə =نیست نی ـ ئید.ی ni.y.idi= نیند

در گویش بجای میانجی ـ y ـ صامت میانجی همـزه "'" بکار

گرفته می‌شود که در صورت اضافه شدن پیشوند فی‌المثل "d" ظاهر می‌شود.

دی ــ نئم	di.ni'em	دی نئیم	di.ne.im
دی ــ نئی	di.ne'i	دی نئیدی	di.ne.idi
دی ــ نئه	di.ne:	دی نئیدی	di.ne.idi

که در گویش بر اثر مجاورت مصوت‌های (i+e) و مبدل شدن آن به "e:" یا "e'" ، dine:m یا dine' در شخص سوم به‌گوش می‌رسد.

در شاهد بالا بجای «در dər » مخفف آن بصورت «د= d » آمده مانند:

دکفت də.kaft = درافتاد دُنَه də.na: = درنهاد

با مصوت عاریتی "di"i به تأثیر مصوت‌مقابل‌بر قاعده‌همخوانی که پیشتر توضیح شد همخوانی ارائه می‌کند با معنی در جمع، در گروه، در محدوده، در محفظه «درَم=هستم ــ داخل هستم»، «دینَم = داخل نیستم ــ قرار ندارم» dine'm

در مثبت و منفی «هست و نیست» یا «است و نیست» دارای نقش «رابطه» است: استم ــ استی ــ است ــ استیم ــ استید

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان www.tabarestan.info

قید

قیدها تکواژه‌هایی هستند نقش‌دار و مستقل که می‌توان جایشان را به دلخواه تغییر داد. قیدها به منظور گسترش فعل یا محدود کردن آن به‌کار می‌روند و عبارتند از: قید زمان ــ قید مکان ــ قید مقدار ــ قید تصدیق و تأکید ــ نفی ــ شك و تردید ــ پرسش ــ تمنا ــ سوگند ــ استثنا ــ تشبیه و غیره. مانند:

بله ــ نه ــ هرگز ــ اصلا ــ ابدا (بدون تنوین)

بس چی bəs či به‌معنی (البته) بس چی‌گا bəs či gâ (مسلماً)

اره a.ra: (اینطرف) اوره u.ra: (آنسو)

کوره ko.ra: (کدام سو)

ایا ayâ (اینجا) اویا uyâ (آنجا)

کویا koyâ (کجا) هویا huyâ (همانجا)

جیر jir (زیر) جور jor (بالا)

چپ ــ راست ــ پس ــ پیش ــ کنار

ور var (کنار)

لب ləb ، لبه ləbə (کناره ــ حاشیه ــ ساحل)

پر par ، پره para: (مرز)

تان ta'n (کف ــ قعر ــ ته)

توك tuk (نوك) لچه ləččə (پرتگاه ــ نوك ــ قله)

کون پس kunə pəs (قفا)

اشتر aštar (اینطرفتر) اوشتر uštar (آنطرفتر)
اوشنتر ušantar (آنسو با فاصله بیشتر)
اشنتر ašantar (اینسو با فاصله نزدیکتر)
پساپسکی pəsâ pəski (عقب عقب)
پیشاپیشکی pišâ piški (پیشاپیشکی)
کوناکون kunâkun (عقب عقب) کوناجور kunâjor (واژگون)
هسه hasa (ایدون) هوسه husa (آنگاه)
صوبه‌سر sube sar (بامداد) بوش boš (سپیده دم)
امروز ــ دیروز ــ پریروز ــ پس پریروز ــ پسین پریروز ــ پس پسین پریروز.
امشب ــ دیشب ــ پریشب ــ پس پریشب ــ پسون پریشب ــ فردا شب ــ پس فردا شب ــ پسون فردا شب.
امسال ــ پارسال ــ پیرار سال ــ پس پیرار سال ــ پسنی پیرار سال ــ پس پسنی پیرار سال.
اولار سال ulârsâl (سالهای پیشتر ــ روزگار پیش)
اولار سالان (قرون قدیمه)
دئر de'r (دیر) زود ــ همیشه ــ پیاده ــ سواره
دشخوار dušxâr (دشوار) آسان ــ مفت ــ مفتکی ــ ناچار
سوك suk (گوشه ــ زاویه) ریویش riviš (غلتان)
لاپ lâp (مك) پاك pâk (به‌کلی)
هچین hačin (فقط ــ بیهوده)
هچین هچینه hačin hačine (ناروا ــ مفت و مسلم)
کم ــ زیاد ــ خیلی ــ فراوان ایپچه ipiče (اندکی ــ مختصری)
فت و فراوان ــ fəttu (بی اندازه فراوان)
دس بدس dəs bə dəs (دست بدست)
شانه به‌شانه ــ سر به سر ــ پا به‌پا ــ سایه به سایه
سر به دوم sar bə dum (پشت سر هم)

www.tabarestan.info تبرستان

تترج tətaraj (متوالی ــ پشت سر هم ــ صف اندر صف)
هنی hani (هنوز) هند hande (هنوز هم)
هلماله haləmâlə (به این زودیها ــ به آسانی ــ تا چنین است)
لابود lâbud (لابد) از واژه‌های تازی است.

تبرستان
www.tabarestan.info

تکواژه‌های نقش‌نما

تبرستان www.tabarestan.info

در زبان‌های فارسی و گیلکی تکواژه‌هایی به کار می‌رود که جزئی از جمله یا سخن را به جزئی دیگر و جمله‌ای را به جمله دیگر ربط می‌دهد و وابسته می‌سازد که در دستور زبان با عنوان حروف اضافه و حروف ربط و عطف و جز آن شناخته می‌شوند.

حرفهای اضافه

حرفهای اضافه تکواژه‌هایی هستند که‌در اشاره به(آغاز، پایان، مبدء، مقصد، سوی، جهت، موضع، ملازمت‌وعدم التزام) به کار می‌روند و عبارتند از: (ب ــ با ــ بی ــ از ــ تا ــ در ــ اندر ــ برای ــ بهر و جز آن» که در فارسی پیش از اسم می‌آیند و بین دو جزء ارتباط برقرار می‌کنند.

در گیلکی حرفهای مذکور بعضاً معادلی دارند، منتها بعضی از معادل پس از اسم درمی‌آیند که در زیر نمونه‌هایی ارائه می‌شود:

«ب ــ bə » *

* در فارسی تکواژهٔ «را» که عامل ارتباط مفعول صریح با فعل «گزاره» است، گاهی به‌جای حرف اضافهٔ «به ــbə» می‌نشیند. فی‌المثل: لقمان را گفتند ادب از که آموختی = به لقمان گفتند ادب از که آموختی. یا ــ توانگر پسر را گفت = توانگر به پسر گفت. در هر دو جملهٔ بالا حرف اضافهٔ «را» به جای «به» آمده است.

در گیلکی «فتحهٔ باز a »که در آخر واژه می‌نشیند نمایشگر نقش «را» می‌شود. درعین‌حال نقش «ب» را هم ایفا می‌کند. فی‌المثل: سگ که بیگیر ــ شال که بدو = سگ را گوید بگیر ــ شغال را می‌گوید بدو. مفهوم دیگرش به سگ گوید بگیر ــ به شغال گوید بدو (به تازی هی زنداندر گرفتن به آهو هی‌زند اندردویدن)

حرف «ب bə » در اشاره به سوی و جانب:

تنبل نوشو «ب» سایه، سایه خودش می‌آیه = تنبل نـرو بسوی سایه، سایه خود می‌آید. tanbəl nušu bə sâyə,sâyə xudaš miyâyə

«با bâ »

حرف اضافه «با» در گیلکی به دو صورت ظاهر می‌شود. گاه بر سر اسم می‌آید و گاه به صورت «امر amra » یا «همر hamra » بعد از اسم می‌آید. وا خوریم سبزه میان، قله‌کوه شام و سحر

آب «بـا» مشت جه او چشمهٔ زمـزم کلکا

va.xurim sabzə miyân ɣollə.y.ə ku šâm-u-sahar

âb "bâ" mošt jə-u čašma.v.ə zamzam kelekâ

ترجمه فارسی: بنوشیم میان سبزه بر قلهٔ کوه صبح و شام ـ آب با مشت از آن چشمهٔ زمزم ای دختر

«امر amra »: بازار شو پسر، خو پئر «امر» صلا مصلحت نوکونه یعنی پسر بازاررو، «با» پدرش هم مشورت نمی‌کند.

bâzâr šu pasar xu pe'r "amra" səla məsləhat nukune

«همر hamra »: خو دم«همر» آغـوز اشکنه. یعنی: با دم خـود گردو می‌شکند. xu dumə hamra âɣuz iškane

«بی bi »

«بی» در اشاره به وجه نفی و عدم التزام به‌کار می‌رود.

پسر «بی» پئر به حضرت عیسی پسرای

دختـر «بی» مرد بـه حضرت مریم کلکـا

pasar.ə "bi" pe'r be hazrat.ə i:sâ pasar.ay

doxtar.ə "bi" mard be hazrat.ə maryam kelekâ

ترجمه فارسی: پسر بی پـدر حضرت عیسی می‌شود ای پسر ـ دختر بی شوهر حضرت مریم ای دختر

«ج jə »

حرف اضافهٔ «از» در گیلکی به صورت jə که همان «ز» فارسی

www.tabarestan.info تبرستان

و مخفف از می‌باشد بکار می‌رود:

«ج» ارا شیم فاگیریم قزوین و تهران عمو

jə ara šim fâgirim γazvin-u tehrân.ə amu

یعنی از این ور می‌رویم و قزوین و تهران را می‌گیریم، عمو

«ج» کوتائیس تا باطوم دس به گریبان عمو

jə kutâis tâ bâtum das bə gəribân.ə amu

یعنی از کوتائیس تا باطوم دست به‌گریبان‌است. (نزدیك است.)

حرف اضافهٔ«ج» گاهی بعد از واژه‌ها به‌صورت «جا» (جیم به الف کشیده) می‌آید. مثال:

ناچاری «جا» می غرصه و می غیظ فوردیم

nâčâri jâ mi γursə-u mi γeyz.a favardim

یعنی‌از ناچاری غصه‌و غیظ خود را فرومی‌بردم (پنهان‌می‌کردم)

نکته: حرف «ج» بر سر فعل هم می‌نشیند که در آن صورت حرف اضافه تلقی نمی‌شود و در جای خود از آن یاد خواهیم کرد.

نکته دیگر: «تکواژه «ج »در اشاره به مقایسه و تفضیل هم به‌کار می‌رود:

من «ج» نادر کم ببوستم، والله چی به تخت سر

man kam jə nâdər kam bo'stəm vallâ či bə.təxtə sar

یعنی من کمتر از نادر شدم، عجبا «گو بر تخته تابوت باد»

«تا tâ»

حرف «تا» که در اشاره به‌فاصلهٔ «بین‌آغاز و انجام مبدء و مقصد» و فاصله‌هایی از این قبیل ادا می‌شود، حرف اضافه شناخته می‌شود، در غیر این صورت حرف ربط محسوب خواهد شد.

ج کوتائیس «تا» باطوم دست به گریبان عمو (که در بالاآوردیم) یا:

از کول ماسوله «تا» پسخان پل مال اماست

az kolə mâsulə "tâ" pasxânə pol mâl.ə amâst

یعنی از تپهٔ ماسوله تا پل پسیخان مال ماست.

نکته: حرف «ت» و «تا» گاهی بر آخر واژه‌هایی می‌نشیند و

www.tabarestan.info

افادهٔ تصغیر و تخفیف و همچنین تحبیب می‌کند کـه به جای خود توضیح می‌دهیم.

«رو ru — سر sar — بر bar»

حرف اضافهٔ «بر» در متن گیلکی کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد و در جملاتی مانند «لعنت بر فلان» یا «بـر محمد و آل محمد صلوات» که جملاتی وارد است، دیده می‌شود، ولی در ضرب‌المثلهای قدیمی دیده نشده است.

www.tabarestan.info تبرستان

در گیلکی به جـای حرف «بر» واژه‌های «رو» و «سر» به‌کـار گرفته می‌شود.

رو ru :

اون کی اونی دیم کول «رو» خال دینی نیشان دار

un ki uni dim.ə kol.ə ru xâl dini nišân dâre

یعنی آن که بر گونه‌اش خال می‌بینی و نشان دارد.

سر sar :

الف بگفتما الف «سر» بئسا. یعنی الف گفتم و «بر» الف ایستادم (پایدار ماندم) alef bə.goftəmâ alef.ə sar be'sâ

«در dar»

در گیلکـی واژه «در» بیشتر به صورت پیشوند ظـاهر می‌شود. منتها به حذف «ر» مانند واژه «دگاد» وگاه بطور کامل که بعد از مصدر ظـاهر شده ماضی و مضارع توجیهی می‌سازد. مـانند: «شوئن درə ǰo'n.dərə ، چیئن‌درə če'n.dərə » و غیره.

اگر در جمله ظاهر شود بعد از اسم قرار می‌گیرد. مانند:

ماهی به دریا «در»، اون تور امرا جنگل گرد.

mâhi bə daryâ "dərə" un tur.ə amra jangal.a garde

یعنی: ماهی در دریا است، او با تـور ماهیگیری در جنگل به جستجوست.

قابل یادآوری است که در فارسی هم حرف اضافهٔ «در» بعد از اسم می‌آید.

«به گیلان در» نکو گفت آن نکو زن میازار ار بیازاری، نکو زن
«نظامی گنجوی»

یا:

«به دریا در» منافع بیشمار است ــ اگر خواهی سلامت بر کنار است
«سعدی»

در گیلکی به‌جای حرف اضافه «در» بیشتر از واژه «میان ــ درون ــ تان» استفاده می‌شود.

www.tabarestan.info تبرستان

«درون drun»

اون او خیار باغ «درون» بو پیله برم

un u xiyâr ə bâɣ.ə"drun" bu pile baram

یعنی: او «در» آن جالیز مانند خیار چنبر بود.

«میان miyân»

چی خوش دبسته روزگار گریه درون، ناله «میان»
رشتهٔ مهر و دوستی، من و دو هفساله «میان»

či xuš dəbastə ruzəgâr garyə drun nâlə miyân
rištə.yə mehr-u-dusti man-u du haf sâlə miyân

یعنی: چه خوب بست روزگار میان گریه و ناله ــ رشتهٔ مهر و دوستی بین من و یار چهارده ساله.

«تان ta'n»

او سرخ جولان دینی، برق زنه سبزهٔ تأن

u sorx.ə julân.a dini barɣ zane sabzə.yə "ta'n"

= آن گونه‌های سرخ را می‌بینی که در کف سبزه‌زار می‌درخشد.

او مست چومان دینی، غلت خوره ژاله میان

u mast.ə čumân.a dini ɣalt xure žâlə miyân

= آن چشمهای مست را می‌بینی که در ژاله می‌غلتد

می پا لیزا خورد، بوشو ایتا خوروم چاله درون

mi pâ lizâ xurd.ə bušo itâ xurum čâlə drun

= پایم سرید و رفت در چاله‌ای مطلوب

می دیل جیلیسکسته، دکفت آهوی پاماله میان*

mi dil jiliskəstə dəkaft âhu.yə pâmâlə miyân

= دلم لیز خورد و در افتاد به رد پای آهو.

«واسی،ر— vâsi,re»

در گیلکی به جای واژهٔ «برای» حرف «ر—re» به کار می‌رود، که بعد از واژه می‌آید:

همه کس «ر» باز ویریزه، امه «ر» روفتین.**

hamə kas.ə "re" bâz virize ame "re" ruftin

یعنی برای همه کس باز پرواز می‌کند، برای ما بوم.

باموم تی بردن «ر» در کی فوزه بو.

bâmom ti bardən.ə "re" dar.a ki fuze' bu

یعنی: آمدم برای بردنت، در را چه کسی فرو بسته بود.

در گیلکی به‌جای «بهر»، واژهٔ «واسی» به‌کار می‌رود و بعد از واژه می‌آید. مانند:

کی بامو خانه درون از کویا؟=چه‌کسی به‌درون‌خانه آمد،از کجا؟

ki bâmo xânə drun, az koyâ ?

با کی چی «واسی»؟ = با چه کسی و بهر چه کاری؟

bâ ki či vâsi

تخفیف صدی بیست «واسی» هی زئی روده

taxfifə sadi bist.ə "vâsi" hay ze'i rudə

یعنی به خاطر (بهر) گرفتن تخفیف صدی بیست پرچانگی می‌کردی.

قابل یادآوری است که واژه‌های «ازبهر» و «از برای» نیز در

---

* شعرهای بالا از شادروان میرزا حسین‌خان کسمائی است که به گویش رشتی به سال ۱۳۳۵ هـ. ق. سروده است. نگاه کنید به نامها و نامدارها تالیف نگارنده.

** اشاره‌به ضرب‌المثل است‌که در داستانها آمده که به منظور برگزیدن فرد لایقی برای رهبری،باز را به پرواز درمیآورند تا بر سر هرکس فرود آید همو را به سروری برگزینند.

تبرستان www.tabarestan.info

گویش رشت راه یافته است.

علاوه بر حرفهای اضافه‌ای که در بالا ارائه کردیم، واژه‌های زیر نیز جزء اضافه محسوب می‌شوند، در صورتی که با متمم بیان بشوند، والا «قید» یا «صفت» به‌شمار خواهند آمد.

پیش (که در عربی قبل گویند) ــ پس (که در عربی بعد گویند)ــ جیر (در مقابل رو و به معنی زیر نه پائین) جلو ــ عقب ــ دنبال (به معنی قفا)

www.tabarestan.info تبرستان

چنان که گفتیم هریك از حرفهای اضافه که بین دو کلمه به صورت مجزا و مستقل درآید و عامل نسبت یا تفضیل گردد، حرف اضافه تلقی می‌شود. چنانچه با واژه‌ای ترکیب گردد و مفهومی خاص به دست بدهد یا بر سر فعل درآید یا افادهٔ نسبت نکند، حرف اضافه محسوب نخواهد شد، مانند: «پیشباز» به معنی استقبال و پیشواز یا «درگاه» به معنی درانداخت که حرفهای اضافه «پیش» و «در» در واژه‌های مرکب بالا خصوصیت اضافه بودن را از دست داده‌اند.

حرفهای ربط و عطف

حرف ربط حرف یا واژه‌ای است که دو «سازه» یا جملهٔ همپایه یا جمله‌های «پیرو و پایه» را به هم ربط دهد. مانند:

«و» ربط در مصرع زیر

مچد خوس «و» سنگك خور «و» پوستان بجاوسته

maččad xus-u sangak xor-u pustân bəjâvəstə

یعنی: مسجد خواب و سنگك‌خوار و پستان مادر جویده

«کی» در ضرب‌المثل زیر:

تو «کی» روستومی، کو تی هیکل؟ = تو «که» رستم هستی، هیکلت کو؟

tu ki rustumi ku ti haykal?

با تکواژه‌های بالا می‌توان دو یا چند جمله مستقل را که فعل آنها

از حیث شخص و زمان مشترك باشد، به هم ربط داد. مانند:

u به جای «واو»

صدر اوضاع درست فندر «و» پایـان بپا = به آغـاز اوضاع درست نظر کن «و» مراقب پایان باش

sadrə owzâ.ya durust fander-u-pâyân.a bəpâ

ki = «کی» به جای که

هرگز خواهه بوئن، مور سلیمان «کی» نه والله

hargəz xâye bo'n mur soleymân ki na valla

یعنی هرگز مور تواند که سلیمان شود، که نه والله

www.tabarestan.info تبرستان

موصول

هر حرف ربط که بتواند قسمتی از جمله را به قسمتی دیگر از آن پیوند دهد، موصول نامیده می‌شود. موصول به دو صیغه شناخته می‌شود: ۱ـ کی (برای انسان) ۲ـ چی (برای غیر انسان)

اون کی پارسی گب زنه = او که به فارسی سخن می‌گوید

un ki pârəsi gab zane

«کی» گب زنه؟ ki gab zane?

«چی» گب زنه؟ پارسی či gab zane

موصول جنبهٔ وصفی هم دارد. در مثال بالا جملهٔ صله که «پارسی گب زئن» است، وصف است برای «اون» که سخنگو است.

حـرفهای ربط و عطف و موصولی کـه در گیلکی رایج است، عبارتند از:

« u=و» ـ « ki = کی (به‌جـای که) کـه در بالا آوردیم» ـ همچنین: تا tâ ـ یا yâ ـ هم ham ـ باز bâz ـ اگر agar ـ مگر magar ـ اما ammâ ـ ولی vali ـ چون čun ـ پس pəs ـ هی hay (که در بیان تکرار به‌کار می‌رود) ـ نی ni (به‌جای نیز که گهگاه به‌کار می‌رود): منم «نی» آیم= من هم نیز می‌آیم ـ نیویر nivire

(به‌جای وگرنه، والا) ــ بزون bâzun (به جای سپس، پس از آن) ــ ناچار nâčâr ــ لابود lâbud (که همان لابد تازی است.)

واژه‌ها و حرفهای مرکب ربط و عطف

تبرستان www.tabarestan.info

بلکه = šâyəd.ki　　بلکه = balki

تا که = tâ.ki　　چرا که = čere.ki

نه که = nâ.ki　　همین‌که = hato.ki

huto.ki = آنگونه که، همانطوری که

hato.tâ = همین که، به مجردی که

بعضی از تکواژه‌ها و واژه‌های مرکب دارای معنای قیدی هم می‌باشد، مانند: اگر agar (قیدشرط) ــ ناچار، لابد nâčâr و lâbud (قید تأکید) ــ شاید šâyəd (قید تردید) و غیره.

اینگونه تکواژها در حقیقت دارای دو جنبه هستند. هم نقش‌دار هستند، هم نقش‌نما. بعضی از حرفهای بالا نیز در حرف اضافه به کار گرفته می‌شود، مانند: تا tâ

تا ــ به جای همین که:

«تا» دوخاده «نامت چی‌هست» می دیل دکفته به می ناف

tâ duxâdə nâmət či hast , mi dil dəkaft.ə bə mi nâf

یعنی: تا فراخواند (پرسید) نامت چیست؟ دلم فرو ریخت.

«تا» در اشاره به شرط و التزام:

«تا» آدم علم نار، آشیخ جواد مدیر نیبه

tâ âdəm elm nâre , âšex jəvâd modir nibe

یعنی: تا کسی عالم نباشد، آشیخ جواد مدیر نمی‌شود.

«هتوتا» در اشاره به شتاب:

«هتو تا» دار بکفته، خال اوساد

hato tâ dâr bəkəftə xâl.a usâd

یعنی: به مجردی که درخت افتاد، شاخه‌اش را برداشت.

«چی» در بی‌تفاوتی و یکسانی:

«چی» آب باوری «چی» کوزه بشکنی.

či âb bâvari, či kuzə bəškəni

یعنی: چه آب بیاوری (با کوزه) و چه کوزه را بشکنی [بی‌تفاوت است]

آب کی ج سر رد بو، «چی» یك قد «چی» صد قد

âb ki jə sar radd.a bo, či yak ɣad či sad ɣad

یعنی: آب که از سر گذشت چه یك قد چه صد قد [نتیجه یکسان است]

تبرستان www.tabarestan.info

نکته: گاهی به جای «چی» واژهٔ «خواه» به کار می‌رود.

«یا» ــ در تناوب یا انتخاب امری از دو یا چند امر:

«یا» خدا وا بخواهی، «یا» خرمایه

yâ xudâ vâ bəxâ'i yâ xormâ.ya

یعنی: یا باید خدا را بخواهی، یا خرما را.

«یا» دست به ریش وا ببه، «یا» دست به کیسه

yâ dast bə riš vâ bəbə yâ dast bə kisə

یعنی: یا باید دست (تمنا) به ریش خود داشته باشد، یا دست کرم به کیسه

«هم» ــ در اشاره به‌اشتراك چندچیز یا چند امر در عین اختلاف با یکدیگر و یا در مرافقت:

«هم» مرغ ایسا، «هم» خوتکا، «هم» پیچا، «هم» شال.

ham morɣ isâ, ham xutəkâ, ham pičâ, ham š'âl

یعنی: هم مرغ هست و هم مرغابی (خوتکا) هم گربه و هم شغال.

تو شیعه و من شیعه، اما هر دو براریم

«هم» قبله شریکیم و پدرکشتگی ناریم

یعنی: تو شیعه و من شیعه و هر دو برادریم ــ هم در قبله شریکیم و پدرکشتگی هم نداریم.

tu ši'a vu man ši'a amâ har du bərârim
ham ʃəblə šərikim u pədər kuštigi nârim

پس ــ در استفهام
کج از تو و بج از تو «پس» ارباب به جهندم
kəj az tu vu bəj az tu, pəs arbâb bə jahəndəm
ابریشم مال تو باشد و برنج هم، «پس» ارباب به جهنم!
اما ــ در مقابله و مقایسه:
ایبرق کار افتابیه کنه، اما افتابه نیبه
ibreʃ kâr.ə aftâbə.yə kune, ammâ aftâbə nibe
یعنی: ابریق کار آفتابه را انجام می‌دهد ولی آفتابه نمی‌شود.
نکته: گاهی به جای «اما»، «ولی» یا «لیکن» هم در محاوره ادا می‌شود.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان www.tabarestan.info

فعل

فعل از اجزاء مهم جمله است که جمله را کامل می‌کند. هر فعل دارای مصدری است و هر مصدر دلالت بر وقوع کاری می‌کند که مقید به زمان نیست.

ویژگی گیلکی

در فارسی، مصدرها را مختوم به «دن» و «تن» دانسته‌اند، همچنین «یدن» مانند: پریدن و «اندن» بمنظور تعدیه

در گیلکی علامت مصدری عبارت است از: دن ــ تن ــ ستن* ــ ئن ، که علامت اخیرالذکر به تأثیر مصوت‌های متوالی و به تناسب آن « en و on » هم به تلفظ درمی‌آید.

bar.dən (بردن) kaf.tən (افتادن)

tân.əstən (توانستن) tars.e'n (ترسیدن)

هرگاه جزء دوم از شناسهٔ مصدری برداشته شود، بن ماضی به دست‌می‌آید، آنچنانکه‌در بالا مشاهده‌می‌شود. با بن ماضی‌و شناسه‌ها، صیغه‌های ماضی را می‌سازند که با پیش‌فعل «ب» بیان می‌شود.

* در زبان فارسی هم علامت مصدری «ستن» وجود دارد. مانند: دان + ستن. توان + ستن. نگر + ستن که در دستورهای زبان بدان اشاره نشده است، یا بنظرم نرسیده است.

bard.əm (بردم) bə.bard.əm
kaft.i (افتادی) bə.kafti.i
tan.əst (توانست) bə.tân.əst
tarse'.m (ترسیدم) bə.tarse'.m

هرگاه هر دو جزء از شناسهٔ مصدری حذف شود، «بن مضارع» به دست می‌آید، مانند:

تبرستان www.tabarestan.info

مصدر	منهای هر دو جزء شناسهٔ مصدری	بعلاوه شناسه
bar.dən	bar	bar.əm
kaf.tən	kaf	kaf.i
tân.əstən	tân	tân.e
tars.e'n	tars	tars.əm

از بن مضارع وشناسه‌ها، صیغه‌های مضارع ساخته می‌شود. آنچنانکه در بالا آمده است.

در گیلکی برخلاف فارسی پیش‌فعل « mi ـمی» در صیغه‌های مضارع به‌کار نمی‌رود.

قاعده و دستور اشتقاق با شواهدی که ارائه گردیده است، مصدرهای چهارگانه را شامل می‌شود. با این همه مصدرهایی هستند که پس از حذف هر دو جزء علامت مصدری، «بن مضارع» را به‌دست نمی‌دهند زیرا مادهٔ مصدری آن‌ها که همان‌فعل‌است، یا ناقص‌است (دسته اول) و یا مختوم به واجی است (دستهٔ دوم) که بدل آن را در ریشه‌های قیاسی فعل می‌باید یافت.

دسته اول عبارتند از بعضی ماده‌های مصدری مختوم به‌مصوتهای بلند یا کشیده، مانند:

duxâ+dən از مصدر دخا+دن = فراخواندن
ku+dən از مصدر کو+دن = کردن
če+ən از مصدر چ + ئن = چیدن

که به‌علت نقص مادهٔ مصدری افادهٔ معنی نمی‌کنند، اما قابل ترمیم هستند. با افزودن « n ـ ن» بر آخر هر مادهٔ ناقص، بن مضارع به دست می‌آید، مصدر و فعل تحت قاعدهٔ دستوری قرار می‌گیرد که

همراه با شناسه‌های مفرد و جمع، صیغه‌های مضارع را می‌سازند، در عین حال صورت امر فعل را به‌دست‌می‌دهند و نقش اسم فاعل را هم ایفا می‌نمایند:

duxân.əm (فرامی‌خوانم) ــ duxân (فراخوان) مانند gusənd duxân (فراخواننده گوسفند) که نام آهنگی است.

اینك نمونه‌هایی از اینگونه مصدرها در صیغهٔ مضارع:

www.tabarestan.info تبرستان

مصدر گیلکی	ماده ناقص مصدری +ن مکمل	همراه با شناسنامه	معنی فارسی
erje'n	erji+n	erjin.əm	قطعه قطعه کردن
orše'n	orše+n	oršin.əm	بهم زدن
orgâ.dən	orgâ+n	orgân.əm	افکندن
egâ.dən	egâ+n	egân.əm	انداختن
usâdən	usâ+n	usân.əm	برداشتن
bobe'n	bobi+n	bobin.əm	به رشته کشیدن
vâbe'n	vâbi+n	vâbin.əm	بریدن
če'n	če+n	čin.əm	چیدن
duzie'n	duze+n	duzin.əm	در خود کشیدن*
de'n	di+n	din.əm	دیدن
zəe'n	zə+n	zən.əm	زدن
furâdən	furâ+n	furân.əm	به‌جلو راندن
kudən	ku+n	kun.əm	کردن
vâšâdən	vâšâ+n	vâšân.əm	جنباندن ــ گستردن
he'n	he+n	hin.əm	خریدن
vase'n	vase+n	vasin.əm	مالیدن

دسته دوم کــه مادهٔ مصدری آنهــا مختوم به ابــدال است و با استفاده از واجهای جانشین تحت قاعدهٔ دستوری قرار می‌گیرد.

* مانند لاك‌پشت سر خود را در زیر لاك فرومیبرد یا حلزون شاخ خودرا در مخفی‌گاه داخل پوست سر پنهان مینماید.

چنین می‌نماید که «ن n» در شکل اصلی واژه وجود داشته که‌در گویش گیلکی ساقط گردیده است. فی‌المثل در (راندن ـ خواندن ـ فشاندن) یا در واژه‌هایی مانند چیدن که به صورت چیندن čindən در بعضی لهجه‌های منطقه‌ای باقی مانده است.

نکته دیگر: چنانچه مصوت پایانی ماده مصدر ("i"ـ یا ـ"e") باشد، نون مکمل بصورت «in ین» در فعل ظاهر می‌شود.

قابل توضیح است که بعضی از واجها در فارسی و گیلکی در اسم یا در فعل به واج دیگر مبدل می‌شوند که در زبان دستوری «ابدال» نامیده می‌شوند. از جمله آنها همزه است که در مصدر ظاهر می‌شود ولی در بن مضارع یا وجه امر، واج دیگری جانشین آنها می‌گردد، بدین سبب دو ریشه‌ای معرفی شده‌اند:

ریشهٔ سماعی یعنی آنچه از مصدر به گوش می‌رسد.

ریشهٔ قیاسی یعنی آنچه به قیاس جانشین آخرین واج ماده مصدری است.

نمونه‌هایی از هر دو گونه سماعی و قیاسی ذیلا ارائه می‌شود.

در تبدیل

همزه «ء» به جای «د ـ ه ـ ا» a,ə = h = d

مانند: همزه به‌جای دال در «خانه‌خا» به‌معنی خانه خدا «کئخدا» به‌جای کدخدا. و همچنین در علامت «ء» مصدری «ئن» که همزه جانشین «د» می‌شود و پیشتر درباره آن توضیح دادیم.

خ به جای «ز ـ ج ـ چ ـ س ـ ش»

خ به ـ (ز) بن‌مضارع پس‌از حذف‌علامت‌مصدری + شناسه

باختن	باز	bâz+əm	می‌بازم
تاختن	تاز	tâz+əm	می‌تازم
ساختن	ساز	sâz+əm	می‌سازم

گروختن (گریختن) گروز gruz+əm می‌گریزم

خ به — (ج)

آمختن (آموختن) آمج، آموج amuj+əm می‌آموزم

پختن pəx+tən پج pəj پجم pəj+əm

مختن məx+tən مج məj مجم məj+əm

دوختن dux+tən دوج duj دوجم duj+əm

سوختن sux+tən سوج suj سوجم suj+əm

www.tabarestan.info تبرستان

خ به — (چ)

پختن pex+tən پیچ pič پیچم pič+əm

با پیشوند، «واپختن» یا «دیپختن» که «واپیچم» یا «دیپیچم» می‌شود.

خ به — (س)

شناختن šənâx+tən شناس šənâs شناسم šənâs+əm

خ به — (ش)

فروختن frox+tən فروش furuš فروشم furuš+əm

د پیشتر در توضیح همزه بیان شد.

س به — (ه)

خواس+تن xâs+tən خواه xâh خواهم=خوایم یا خوائم*

جس+تن جه jəh جهم jəh+əm

ش به — (ج)

بیشتن biš+tən بیج bij بیجم bij+əm

---

* حرف (س) به (ه) مبدل می‌شود و حرف (ه) به (الف) مانند هست=است یا بدل به همزه (ء) می‌شود مانند: خواهم=خوائم، نهن nəha'n=نئن nəa'n مضافاً حرف «ه= h» نیز بعد از مصوتهای مشبع « â و u » به صوری «ی — y » به تلفظ درمیآید مانند خواهم از مصدر خواستن که «س» بدل به «ه» می‌شود و «ه» نیز بصورت «ی» درآمده خوایم xâyəm میگردد و چنین است «کوه — کوی — کویان» — «ماه — مای» — «ماهی — مایی».

ش به ـــ (چ)

دپیچکستن ـ دپیشکست

اوچکست ـ اوشکست

ش به ـــ (ر)

داشتن	dâš+tən	دار	dâr	دارم	dâr+əm
کاشتن	kâš+tən	کار	kâr	کارم	kâr+əm
گذشتن	gozəš+tən	گذر	gozər	گذرم	gozər+əm

www.tabarestan.info

ش به ـــ (ز)

جیویشتن	ji.viš+tən	جیویز	ji.viz	جیویزم	ji.viz.əm
دفراشتن	də.frâš+tən	دفراز	də.frâz	دفرازم	
دیمیشتن	di.miš+tən	دیمیز	di.miz	دیمیزم	
گشتن	gəš+tən	گز	bə.gəz	گزم	
واغوشتن	vâ.γuš+tən	واغوز	vâ.γuz	واغوزم	
ویریشتن	vi.riš+tən	ویریز	vi.riz	ویریزم	

ش به ـــ (س)

رشتن	rəš+tən	ریس	ris	ریسم	ris+əm
والیشتن	vâ.liš+tən	والیس	vâlis	والیسم	
نیویشتن	ni.viš+tən	نیویس	nivis	نیویسم	

ش به ـــ (ل)

وهشتن	vahaš+tən	وهل	vahal	وهلم	vahal+əm

نکته) ازجمله حرفهای ابدالی که درفارسی جدید به‌نظر نرسیده ولی در گیلکی دیده می‌شود مبدل‌شدن «ن» به «ت» مانند اشناوستن بمعنی شنیدن که اشتاوستن-ištâv astən ادا می‌شود ـ یا ـ گشنه gošnə به معنی گرسنه با مبدل‌شدن «گ go» به «وی vi» و «n" به "t» ویشتا vištâ می‌شود که همان معنی گرسنه را افاده می‌کند. مقایسه شود با واژه آریائی ویشتاسب vištâsb و gošn.asb همچنین واژه vasni به معنی هوو که در گیلکی بصورت اویستی avisti با جانشینی (ت) به‌جای (ن) درآمده است.

ف به — (س)

خوفتن xuf+tən خوس xus خوسم

ف به — (و)

گفتن gof+tən گو gu گویم—گوم—گم

gu.y+əm - gu.m - gəm

مصدرهای بی‌قاعده

تبرستان www.tabarestan.info

برحسب قاعده‌ای که در دست است، پس از حذف علامت مصدر می‌باید بن مضارع به‌دست آید. در شاهد زیر این معنی مشاهده نمی‌شود.

آم+ئن amo'n پس از حذف علامت مصدری = آم am +شناسه = آمم ــ آمی ــ آمو ــ آمیم ــ آمیدی ــ آمیدی

که صیغه‌های فوق را نمی‌توان مضارع دانست مگر آنکه (م) زاید حذف شود تا بن واقعی مضارع بدست آید: آیم ــ آیی ــ آیه ــ آییم ــ آییدی ــ آییدی. ây+əm ــ

با در نظر گرفتن شرح و شواهد بالا، افعال و مصدرهای با قاعده یا قاعده‌پذیر، عبارتند از:

۱ــ مصدرهایی که پس از حذف هر دو جزء علامت مصدری، بن مضارع را بدست دهند.

۲ــ مصدرهای ناقصی که با افزودن «نون مکمل» بر آخر مادهٔ مصدری، بن مضارع را به دست دهند.

۳ــ مصدرهای سماعی که واج پایانی مادهٔ مصدری آن‌ها قابل تبدیل به واجهای ابدالی و قیاسی باشند و پس از تبدیل بن مضارع را به‌دست دهند.

بیرون از سه دستهٔ بالا، افعال و مصدرهای بی‌قاعده قرار دارند که قاعده‌پذیر هم نیستند یا مصدرهایی هستند مخفف که می‌باید واج یا واجهایی بر آنها افزود ولو آن‌که یکدست نباشند. مانند: dəb.əstən به حذف شناسه مصدری dəb که مخفف واژه dəbəd =

ببند است. ešk.əstən به حذف شناسه مصدری ešk که بن مضارع و وجه‌ا مر است از واژه šəkənd = بشکن*

یا مصدرهایی که می‌باید واج پایانی ماده مصدری را کاست، گاهی هم در بافت مادهٔ مصدری تغییراتی روی می‌دهد مانند:

بن مضارع و وجه امر

amo'n به حذف "on" شناسه مصدری، منهای "mo" â = بیا از مصدر آمدن

vârux.tən به حذف tən باقی میماند vârux منهای x = vâru بروب از مصدر روفتن

gif.tən به حذف tən باقی میماند gif که "f" جای خود را به "r" می‌دهد (گیر) از مصدر گرفتن**

mar.dən به حذف dən باقی میماند mar که بافت آن در بن مضارع به‌صورت (میر) ظاهر می‌شود از مصدر مردن .

افعال معین

افعال معین فعلهایی هستند که در موارد زیر به‌کار می‌آیند:

أ ــ برای تصریف مصدر و کمك به فعل اصلی، جهت ساختن زمانهای مستقبل، ماضی و مضارع و عبارتند از داشتن ــ خواستن ــ بوئن buo'n (بودن) ــ بوستن bo'stən (شدن) ــ ایسئن isa'n (هستن)

*ریشه اصلی ماده مصدری اشکستن، واژه sakand است. (نگ. ص ۹۱ ــ یادداشتهای گاتها ــ پورداود ــ به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی ــ انتشارات انجمن ایرانشناسی ــ ۱۳۳۶) که منتهی به ənd است، همانند بستن در فارسی که مخفف بندستن و پیوستن که مخفف پیوندستن می‌باشد و واجهای ساقط‌شده در مصدر را، در بن مضارع و وجه امر می‌توان یافت.

peyva"nd"əstən=peyvastan, ba"nd"əstən=bastan

** در فارسی، گرفتن پس از حذف شناسه مصدری «گرف gerefِ» باقی می‌ماند. در فارسی، پذیرفتن پس از حذف شناسه مصدری «پذیرف pazirof» باقی می‌ماند که با حذف (of و ef) بن مضارع و وجه امر بدست می‌آید که مبتنی‌بر قاعده‌ای نیست یا بر ما مجهول است.

www.tabarestan.info تبرستان

خواستن* که با فعل اصلی جهت ساختن زمان آینده بکار می‌رود.
فی‌المثل: خواندن، خوائم خواندن ــ خوائم بخوانم ــ یا ــ خوایم خواندن ــ خوایم بخوانم و خواستیم بخوانم

xâyəm bə.xânəm - xâyəm xândən - xâstim bə.xânəm

بوئن جهت ساختن زمان ماضی: بخوانده بوم ــ خواندن دو بوم

xândən dubum - bə.xândə.bum

داشتن برای ساختن ماضی نقلی: بخوانده دارم ــ بخوانده داشتیم

bə.xândə dârəm-bə.xândə dâštim

بوستن برای زمان احتمالی و التزامی: بخوانده بئیم «بیم»

bə.xândə bə'm - bə.xândə bə'im

۲ــ افعالی هستند که با ترکیب اسم یا صفت مصدر مرکب می‌سازند. مانند:

کودن به معنی کردن

پاك کودن = پاکودن pa.kudən

خوردن ــ زئن ــ گیفتن به معنی خوردن ــ زدن ــ گرفتن

کوشتی گیفتن (کشتی گرفتن) kušti giftən

زمین زئن (زمین زدن) zamin zə'n

زمین خوردن

آموئن به معنی آمدن

بدم آموئن (دم‌کشیدن) bədəm âmo'n

بگول آموئن (به‌وجد آمدن یا نشئه شدن) bəgul âmo'n

اوروز آموئن (باردار شدن خوشه برنج) uruz âmo'n

* «س» در (خواس + تن) جزء علامت مصدری نیست چون در عمل تصریف قرار می‌گیرد. منتها «س» در قاعده ابدال به «ه» مبدل می‌شود.

www.tabarestan.info تبرستان

شوئن به معنی رفتن

سرسوم شوئن (سکندری رفتن) sarsum šo'n

به فسکا شوئن (لو رفتن) bəfəska šo'n

دئن به معنی دادن

دیل دئن (دقت کردن) dil da'n

ماچی دئن (بوسیدن) mâčči da'n

دووا دئن (به دو واداشتن) dovâ da'n

کشئن به معنی کشیدن

آب کشئن (تطهیر کردن) âb kəše'n

ناز کشئن (ناز کشیدن) nâz kəše'n

قلیان کشئن (قلیان کشیدن)

و افعالی دیگر از این قبیل که برای ساختن مصدر مرکب استفاده می‌شوند.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

مصدر و الگوهای ساختاری زمان‌ها

مصدرها دارای مشتقاتند. از جملهٔ آن مشتقات، افعالی است که وجود یا وقوع امری را در یکی از سه زمان القاء می‌نمایند: ۱ـ گذشته یا ماضی ۲ـ حال یا مضارع ۳ـآینده یا مستقبل.

زمان ماضی

فعل زمان ماضی دلالت بر کاری می‌کند که در گذشته روی داده است. ماده یا بن زمان ماضی با حذف «نون» مصدری به دست می‌آید که در صیغه‌های ششگانه اقسام ماضی به‌کار می‌رود.

خوان+دن=خواندن

به حذف نون مصدری=خوان+د xând =خواند

باف+ تن=بافتن

به حذف نون مصدری =باف+ت bâft =بافت

دان+ستن=دانستن

به حذف نون مصدری=دان+ست dânəst = دانست

زا+ئن=زائن zâ+'n

به حذف نون مصدری=زا+ء (بزاء) bə+zâ =زائید

ترك+ان+ئن tərk+ân+e'n

به حذف نون مصدری=ترك+ان+ء (ب. ترکانه=ترکاند) bə+tərkâne

الگوهای ساختاری اقسام ماضی

صیغه‌های ششگانه ماضی مطلق در گیلکی با پیشواژهٔ «ب ــ b» ساخته می‌شود: (ب+بن ماضی+شناسه یا ضمیر متصل)

ب+خواند+م	bə+xând+əm	ب+بافت+م	bə+bâft+əm
ب+خواند+ی	bə+xând+i	ب+دانست+ی	bə+dânəst+i
ب+خواند+ ــ	bə+xând.φ	ب+ترس+ ــ	bə+tars+e
ب+خواند+یم	bə+xând+im	ب+دوشت+یم	bu+duš't+im
ب+خواند+ید	bə+xând+id	ب+زاء+ید	bə+zâ'+id
ب+خواند+یدی	bə+ xând+idi	ب+ترکانئ+یدی	bə+tərkâne'+idi

شناسهٔ دوم شخص جمع در مقام خطاب یا تأکید به صورت «یدی» هم ادا می‌شود مانند: شما خودتان بگفتیدی ــ بینیویشتیدی ــ بشوئیدی

www.tabarestan.info تبرستان

صیغه‌های ماضی نقلی

صیغه‌های ماضی نقلی در گیلکی با ترکیب فعل «داشتن» ساخته می‌شود.

الگوی ساختاری ماضی نقلی: صفت مفعولی+صیغه زمان حال فعل داشتن+شناسه

بخوانده+دارم	bə+xândə+dârəm	بخوانده+داریم	bə+xândə+dârim
بخوانده+داری	dâri "	بخوانده+دارید	dârid "
بخوانده+داره	dâre "	بخوانده+داریدی	dâridi "

توجه: اسم مفعول فعلهایی که دارای پیشوند نیستند با «ب» آغاز می‌شود، مانند: بگفته ــ بدوشته ــ بکوبسته ــ ببرده ــ بخورده ــ بزء bəze' ــ بیهه: bihe

صیغه‌های ماضی التزامی یا احتمالی

صیغه‌های ماضی التزامی یا احتمالی با ترکیب فعل معین «بوستن bostən» ساخته می‌شود.

الگوی ساختاری ماضی احتمالی: صفت مفعولی+صیغه‌های ماضی از فعل بوستن: بیم ــ بی ــ بی ــ بیم ــ بید ــ بید +حرفهای استفهام،

شك، شرط، قید، مانند: اگر ــ مگر ــ شاید ــ گویا و نظایر که قبل از صیغه‌ها می‌آید.

شاید+ بگفته+ بیم	šâyəd+ bgoftə+bim		=شاید گفته بودم
گویا+ بگفته+ بی	guya+	" +bi	= گویا گفته بودی
مگر+ بگفته+ بی	magər+	" +bi	= مگر گفته بود
واستی+ بگفته+ بیم	vâsti+	" +bim	= باید گفته بودیم
اگر+ بگفته+ بید	agər+	" +bid	= اگر گفته بودید
کاش+ بگفته+ بید	kâš+	" +bid	= کاش گفته بودند

واژه «بیم bim » در اول شخص مفرد و اول شخص جمع و واژه «بی bi »در دوم و سوم شخص مفرد همگونه هستند. همچنین واژهٔ «بید bid » در دوم و سوم شخص جمع*

صیغه‌های ماضی بعید

صیغه‌های ماضی بعید با فعل «بوئن bu'ən» ساخته می‌شود.

الگوی ساختاری ماضی بعید: صفت مفعولی+صیغه‌های ماضی فعل بودن: بوم ــ بی ــ بو ــ بیم ــ بید ــ بید

بخورده+ بوم	bu+xurdə+bum	بخورده+ بیم	bu+xurdə+bim
بخورده+ بی	+bi "	بخورده+ بید	+bid "
بخورده+ بو	+bu "	بخورده+ بید	+bid "

شناسهٔ فعل معین در دوم و سوم شخص جمع به یك گونه است.

صیغه‌های ماضی استمراری

صیغه‌های ماضی استمراری ساخته می‌شود از بن ماضی+علامت استمراری «ی» که بر آخر صیغه‌ها اضافه می‌شود.

---

* واژه در اصل به صورت (بئیم bə'im- بئی bə'i- بئید bə'id) بوده‌است که در زمان ما به حذف همزه تلفظ می‌شود: به بئیم یك دل و یك‌رو، فیشانیم ا گبانا (مرحوم حسین کسمائی)

bə·bə'im yək dil.u yək ru fišânim a gəbâna

یعنی یك‌دل و یك‌رو باشیم (بشویم) این حرف‌ها را دور بریزیم.

و چنین است همزه مصدری در فعل bu:on که پس از حذف نون مصدری «bu' بوء» باقی می‌ماند و در تلفظ حذف می‌گردد.

www.tabarestan.info تبرستان

گفت+یم =	گفت+ می	goft+im	گفت+یمی goft+imi
گفت+ی		+i	گفت+یدی " +idi
گفت+ی		+i	گفت+یدی " +idi

دوم و سوم شخص مفرد به «ی i» و دوم و سوم شخص جمع به «یدی idi» منتهی می‌شود.

صیغه‌های ماضی ابعد

صیغه‌های ماضی ابعد در فارسی به‌کمك ماضی نقلی فعل بودن ساخته می‌شود، مانند: گفته بوده‌ام. اما در گیلکی به کمك فعل «داشتن» ساخته می‌شود.

www.tabarestan.info تبرستان

الگوی ساختاری: صفت مفعولی+ماضی استمراری فعل داشتن.

بینیویشته +	داشتیم	bi.niviŠtə+dâŠtim
« +	داشتی	" +dâŠti
« +	داشتی	" +dâŠti
« +	داشتیمی	" +dâŠtimi
« +	داشتیدی	" +dâŠtidi
« +	داشتیدی	" "

ماضی توجیهی یا «در کار»

ماضی توجیهی یا «درکار» دلالت بر وجود یا وقوع امری در گذشته دارد که فاعل بدان مشغول است و چنین است قسمی از مضارع توجیهی یا «در کار» که دلالت بر وقوع کاری دارد که در جریان است و فاعل بدان مشغول که در پایان این بخش از آن سخن خواهیم داشت.

زمان حال یا مضارع

فعل زمان حال یا مضارع دلالت دارد بر وقوع امری در زمان‌حال یا آینده که در فارسی دارای دو گونه و در گیلکی دارای سه گونه است: مضارع‌اخباری ـ مضارع‌التزامی و مضارعی‌که در گیلکی با نام

توجیهی یا «درکار» توضیح خواهد شد.

ماده یا بن مضارع اخباری و التزامی با حذف علامتهای مصدری (دن ــ تن ــ ستن ــ ئن) به دست می‌آید مانند:

بردن	به حذف علامت مصدری	«دن» = بر	bar
کشتن	«	«تن» = کش	koš=kuš
فاندرستن	«	«ستن» = فاندر	fander
واپرسئن	«	«ئن» = واپرس	vâpərs

بن مضارع، پایهٔ امر هم شناخته می‌شود که با «ب» آغاز می‌گردد، مانند: ب+خوان bə+xân ــ ب+باف bə+bâf ــ ب+دان bə+dân ــ ب+زا bə+zâ ــ ب+ترك bə+tərk

اگر فعل با پیشوند همراه باشد، حرف «ب» بکار نمی‌رود. چنان که در فعلهای «فاندر» و «واپرس» در بالا دیده‌ایم. با توجه به نکات بالا الگوی ساختاری مضارع اخباری به‌صورت زیر است: بن‌مضارع + شناسه یا ضمایر متصل:

کش+م(=می‌کشم)	kuš+əm	کش+یم(=می‌کشیم)	kuš+im
کش+ی(=می‌کشی)	kuš+i	کش+یدی (=می‌کشید)	kuš+idi
کش+ ــ(=می‌کشد)	kuš+e	کش+یدی(=می‌کشند)	kuš+idi

فاندر +م fander+əm ــ واپرس+ی vâpərs+i ــ خوان+ ــ xân+e آور+یم âvar+im ــ ایشمار+یدی išmâr+idi ــ اسپار+ یدی espâr+idi

ویژگی دستوری گیلکی: صیغه‌هــای مضارع اخباری در فارسی غالباً با پیش فعل «می mi » بیان می‌شود که در گیلکی معمول نیست.

مضارع التزامی یا احتمالی

مضارع التزامی یا احتمالی چون بر مبنای شك و تردید و قید و احتمال ساخته می‌شود غالباً با حروف اگر ــ مگر ــ شاید ــ کاش و نظایر همراه است.

الگوی ساختاری مضارع التزامی یا احتمالی به صورت زیر است:

ب + بن مضارع + شناسه

www.tabarestan.info تبرستان

اگر + ب + دان + م	agər+bə+dân+əm
مگر + ب + دان + ی	magər+bə+dân+i
شاید + ب + دان + فتحهٔ نیمباز	šâyəd+bə+dân+ə
مگر + ب + کف + یم	magər+bə+kaf+im
اگر + ب + کف + ید	agər+ bə+ kaf+id
شاید + ب + کف + ید	šâyəd+bə+kaf+id

اینك می‌پردازیم به ویژگی دستوری تصریف مضارع و ماضی توجیهی یا «در کار». مضارع توجیهی یا «در کار» که حالت فاعل را هم می‌نمایاند، در فارسی بـه کمك «زمان حـال فعل داشتن» بیان می‌شود، فی‌المثل: دارم می‌نویسم ــ دارم می‌خوانم کـه افادهٔ معنی مشغول نوشتنم یا مشغول خواندنم، می‌کند.

در گیلکی برای بیان مقصود، در تصریف مصدرهایی‌که مختوم به «ئن on-en-an » می‌شوند از تکواژ «در dər » و شناسه استفاده می‌شود و شناسه‌ها عبارتند از:

dər+əm dər+i dər+ə dər+im dər+id dər+id

که‌ا فاده معنی (ستم= استم ــ ستی= استی ــ ست = است ــ ستیم = استیم ــ ستید = استید ــ ستند = استند) می‌کند.

دارم می‌روم šo'n dər+əm- داری می‌چینی če'n+dər+i ــ دارد می‌دهد da'n+dər+ə ــ یا در رفتن هستم، در چیدن هستی، در دادن است. اینك نمونه:

<u>الگوی ساختاری مضارع «در کار» یا توجیهی</u>: مصدر مختوم به شناسه + dər+o'n+e'n+a'n

âmo'n+dərəm در کار آمدنم	âmo'n +dəri- در کار آمدنی
+dərə " در کار آمدن است	+dər+im " در کار آمدنیم
+dər+id " ــ در کار آمدنید	+dər+id " در کار آمدنند

دوم و سوم شخص جمع به دو صورت ادا می‌شود. هم با id و هم با idi

سوم شخص مفرد نیز مختوم به فتحهٔ نیمباز ə است که با معنی

تبرستان www.tabarestan.info

«هست» در جمله ظاهر می‌شود: un bâ(bân."ə" او باغبان است.

الگوی ساختاری ماضی توجیهی یا ماضی «در کار»: مصدر مختوم به «d» + e'n – o'n – a'n (مخفف در dər) + ماضی مطلق از فعل bu'ən (بودن)

داشتم می‌چیدم ــ در کار چیدن بودم	čen +du.bum
داشتی می‌چیدی ــ در چیدن بودی	" +di.bi
داشت می‌چید ــ در چیدن بود	" +du.bu
داشتیم می‌چیدیم ــ در کار چیدن بودیم	" +di.bim
داشتید می‌چیدید ــ در چیدن بودید	" +di.bid
داشتند می‌چیدند ــ در چیدن بودند	" +di.bid

www.tabarestan.info تبرستان

تفاوت مصوتهای پایانی «d» مخفف «dər در» در صیغه‌های بالا بر وفق قاعدهٔ همخوانی واکه‌ها و به تأثیر مصوتهای مقابل است که پیشتر بدان اشاره داشتیم.

در گیلکی برای ساختن مضارع و ماضی توجیهی (در کار) از مصدرهای مختوم به (دن dən ــ تن tən ــ ستن stən) تفاوتی به‌نظر می‌رسد که در الگوهای زیر ارائه می‌شود.

الگوی ساختاری مضارع توجیهی در کار: از مصدرهای مختوم به stən-tən-dən مصدر مرخم + andər = اندر+شناسه

اندر گفتنم ــ دارم می‌گویم	goft+andər+əm گفتاندرم
اندر گفتنی ــ داری می‌گویی	+i " " گفتاندری
اندر گفتن است ــ دارد می‌گوید	+ə " " گفتاندره
اندر گفتنیم ــ داریم می‌گوییم	+im " " گفتاندریم
اندر گفتنید ــ دارید می‌گویید	+idi " " گفتاندرید
اندر گفتنند ــ دارند می‌گویند	+idi " " گفتاندرید

یا اندر گفتن هستم ــ اندر گفتن هستی ــ اندر گفتن هست ــ اندر گفتن هستیم ــ اندر گفتن هستید ــ اندر گفتن هستند.

قابل توجه: در ترکیب بالا، مصوت پایانی مصدرهای مختوم به dən-tən-stən که فتحهٔ نیمباز است به صورت فتحهٔ کشیده یا به الف

کشیده، ادا می‌شود، مانند: «گفتاندره» یا «گفتئندره» که حکایت از حضور واژه اندر andər در صیغه‌ها دارد

pâst+andər+ə xurd+andər+ə goft+andər+ə

نکته: در گیلکی برای مضارع توجیهی یا «درکار» الگوی دیگری هم هست که قصد و آهنگ را هم القاء می‌نماید.*

الگوی ساختاری مستقبل: صیغه‌های مضارع اخباری در فعل «خواس + تن»** همراه با صیغه‌های مضارع التزامی از فعل اصلی

خوائم بینیویسم	binivisəm	xâyəm	میخواهم بنویسم
خوائی بینیویسی	binivisi	xâ'i	میخواهی بنویسی
خوائه بینیویسه	binivisə	xâ'e	میخواهد بنویسد
خوائیم بینیویسیم	binivisim	xâ'im	میخواهیم بنویسیم
خوائیدی بینیویسید	binivisid	xâ'idi	میخواهید بنویسید
خوائیدی بینیویسید	"	"	میخواهند بنویسند

الگوی ساختاری مستقبل مقدم: صیغه‌های ماضی التزامی از فعل خواستن+صیغه‌های مضارع التزامی از فعل اصلی فی‌المثل از مصدر خواندن: «خواستیم+بخوانم ــ خواست+ می + ب + خوان +ــم» بوده که در گیلکی به صورت «خواستیم» ادا می‌شود.

خواست + یم + ب + خوانم	bə+xân+əm	xâst+im
خواست + ی + ب + خوانی	bə+xân+i	xâst+i
خواست+ ی + ب + خوانه	bə+xân+ə	xâst+i
خواست + یم + ب + خوانیم	bə+xân+im	xâst+im
خواست + یدی + ب + خوانید	bə+xân+id	xâst+idi

---

* شوئن+ا+درم ǰo'n.a.dərəm

خوردن+ا+دوبوم xurdən.a.dubum

که از ترکیب مصدر و «الف» در (خلال) یا (درحین) + (درم) یا (دوبوم) ساخته می‌شود

** علامت مصدری فعل «خواس+تن» ستن stən نیست زیرا (س) جزء ریشهٔ فعل است که در فارسی به (ه h) و گیلکی به (همزه ــ) مبدل می‌شود.

www.tabarestan.info تبرستان

خواست + یدی + ب + خوانید xâst+idi bə+xân+id

فاعل و مفعول

فاعل کسی است که از او کاری برآمده باشد یا کسی و چیزی است که فعلی بدان نسبت داده شود. علامت فاعلی در فارسی «نده» است که بر آخر بن مضارع می‌نشینند، مانند: خوان ـ خواننده، دان ـ داننده؛ علامت دیگر اسم فاعل «ان» است که آن هم بر آخر بن مضارع می‌نشینند، مانند: خواه + ان = خواهان

در گویش گیلکی رشتی واژه‌هایی مانند پرنده ـ درنده ـ برنده ـ بافنده به گوش می‌رسد که با علامت فاعلی «نده» همراه است ولی معدود است چون اسم فاعل در گیلکی با الگوی ساختاری دیگری متداول است.

الگوی ساختاری اسم فاعل

ب + بن مضارع (بن مضارع هر فعل صورت امر همان فعل را به‌دست می‌دهد) مانند:

خور xor = ب + خور bu+xur هین hin = ب + هین bi+hin

زن zən = ب + زن bə+zən

اگر الگوی فوق آمرانه ادا شود، فعل امر را القا می‌کند. چنانچه با لحن تعرفه بیان شود مصوت پایانی فعل کشیده‌تر شده و اسم فاعل را ارائه می‌کند مانند:

من + «ب+هین» +ایسم، «ب+فروش»+نییم = من خریدار هستم، فروشنده نیستم. man "bi+hin" isəm , "bu+fruš" niyəm

تو «ب+گیر» ایسی، «ب+ده» نئی = تو گیرنده هستی، دهنده نیستی.

tu "bi+gir" isi , "bə+de " niyi

اون «ب+زن» ایسه، «ب+کوش» نییه=او زننده است، کشنده نیست.

un "bə+zən" isə,, "bu+kuš" niyə

اما «ب+بر» ایسیم، «ب+باز» نییم = ما برنده هستیم، بازنده نیستیم. amâ "bə+bar" isim , "bə+bâz" niyim

شوما «وا+چین» ایسیدی، «وا+ساز» نییدی = شما برچیننده هستید، سازنده نیستید. šumâ "vâ+čin" isid,"vâ+sâz" niyidi

اوشان «ب+گو» ایسیدی، «ب+کن» نییدی = آنها گوینده هستند، عمل کننده نیستند ušân "bu+gu" isidi,"bu+kun" niyidi

شواهدی در کنایه‌ها و اشارات به گویش گیلکی رشتی شنیده می‌شود مانند: بخور دوار buxur dvâr یعنی خورندهٔ گذرنده ــ بزن جوخوس bəzən juxus یعنی زنندهٔ پنهان شونده (زیر چیزی) ــ واهل بشو vahəl bušu یعنی گذارندهٔ رونده که به صورت تعرفهٔ کیفیت یا خصوصیت ادا می‌شود. چنانچه آمرانه بیان شود صورت امر را به‌دست خواهد داد.

الگوی ساختاری دیگری که صفت فاعلی را هم ارائه می‌کند:

بن مضارع + ان

پرك+ان = پرکان park+ân یعنی لرزاننده. مثل «سر پرکان» یعنی کسی که سرش مدام می‌جنبد.

جنب+ان = جنبان junb+ân یعنی جنباننده مثل «دوم جونبانی» اشاره به پرنده دم‌جنبانك.

چرخ+ان = چرخان čarx+ân یعنی چرخاننده مثل «قلیان‌چرخان»، اشاره به کسانی که مدعی‌اند به‌وسیله چرخاندن قلیان به هویت سارق پی می‌برند.

در گیلکی برای ساختن صفت فاعلی از «آ»ی وصفی هم استفاده می‌شود که بر آخر بن مضارع می‌آورند، مانند دان + ا = دانا dân+â ــ دار + ا = دارا dâr+â ــ بر + ا = برا borr+â

استفاده از علامت «آ» همانند علامت فاعلی «نده» در گیلکی محدود است. بن مضارع حتی بدون علامت فاعلی نقش فاعل را ارائه می‌کند هنگامی که پس از اسم درآمده باشد مانند: ریسمان «باز» ــ راب «ایشکن» ــ پارچه «باف» ــ سرود «خوان» و نظایر.

www.tabarestan.info

ویژگی دستوری:

در گیلکی برای ساختن اسم فاعل در مواردی که مربوط به‌گذشته می‌شود، از بن ماضی استفاده می‌کنند که الگوی ساختاری آن به‌قرار زیر است:

ب+بن‌ماضی+«ها» بیان حرکت.* مانند: ب+گفت+ه bugoftə

ب+ بن ماضی + مصوت پایانی فعل مانند: ب+ز+ ـِ bəzə'

الگوهای بالا در عین حالی که اسم مفعول را ارائه می‌کند، سوم شخص مفرد فعل را هم القا می‌نماید. چنانچه واژه کس یا کسان بعد از الگوی‌مزبور بیاید، مثل بگفته کس یا باورده کسان bugoftə kas/ bâvardə kasân افادهٔ اسم فاعل می‌کند (کسی که گفته ــ یا گوینده ــ کسانی که آورده‌اند یا آورندگان) همین الگو اگر همراه اسم یا واژه «چی» بکار رود، اسم مفعول را القا می‌کند مانند: «بگفته گب» یا «باورده چی» به معنی سخن گفته شده و چیز آورده شده.

www.tabarestan.info تبرستان

«نون» نفی

برای منفی کردن فعل در اول آن «نون» نفی می‌آورند. مانند: خورم ــ نخورم/ خوائم خوردن ــ نخوائم خوردن / بخوانده بوم ــ نخوانده بوم. چنانچه«ب» تأکید بر سر فعل باشد، در وجه منفی حذف می‌شود و جای آن به «نون» نفی داده می‌شود مانند: بگو ــ نگو

[fa-fu-fi-jə-ju-ji-də-du-di-vâ-u]

در صورتی که فعل با پیشوندهای «فا ــ فو ــ فی ــ ج ــ جو ــ جی» یا «د ــ دو ــ دی» یا «وا ــ او» همراه باشد، نون نفی بعد از پیشوند ظاهر می‌شود، مانند:

بیگیفت bi+gift نیگیفت ni+gift جیگیفت ji+gift جی‌نیگیفت ji+ni+gift فاگیفت fâ+gift فانیگیفت fâ+ni+gift اوگیفت u+gift اونیگیفت u+ni+gift واگیفت vâ+gift وانیگیفت vâ+ni+gift

* در گیلکی «ه» بیان حرکت تلفظ نمی‌شود. بجای آن مصوت نیمباز (ə یا e) ادا می‌شود که در نوشتار میتوان به‌کار گرفت.

فـوکود fu·kud فونوکود fu·nu·kud فوزه fu·ze فونزه fu·nə·ze

چنانچه فعل با پیشوند باشد، نون نفی بعد از پیشوند ظاهر می‌شود به گونه‌ای که در بالا آمده است:

درگاد dər·gâd دنرگاد də·nərgâd

وارگاد vâr·gâd وانرگاد vâ·nərgâd

اورشه urše اونرشه u·nərše

لازم است گفته شود که در فارسی برای ماضی و مضارعی که در این کتاب به نام «درکار» معرفی کرده‌ایم وجه منفی پیشنهاد نشده است. فی‌المثل بر اول فعل: دارم می‌روم یا داشتم می‌رفتم، وجه منفی ارائه نشده است و نمی‌توان گفت «ندارم می‌روم» یا «دارم نمی‌روم» ولی در گیلکی «ماضی و مضارع درکار» به صورت منفی نیز اظهار می‌شود، مانند:

شوئن درم šo'n dər·əm نشوئن درم nu·šo'n dər·əm

آموئن دبوم âmo'n du·bum ناموئن دبوم n·âmo'n du·bum

«میم» نهی

در گیلکی رشت در مقام نهی نیز نون نفی بکار می‌رود، ولی در ضرب‌المثل‌ها «میم نهی» به‌ندرت دیده شده است:

هی هی مگزینا، مارجان بگفته، تو گب مزینا =

hay hay <u>mə</u>gəzeyna mi ma'r bugoftə tu gəb <u>mə</u> zeyna

که «میم نهی» در «مگزینا» و «مزینا» دیده می‌شود.

مصدرهایی که در گیلکی به «ستن» و «ئن» ختم می‌شوند

گفته شد در مصدرهایی که به «ستن» ختم می‌شوند، اگر «نون مصدری» حذف شود، پایهٔ ماضی واگرعلامت مصدری ستن‌حذف‌گردد، پایهٔ مضارع به دست می‌آید که همراه با شناسه‌ها، صیغه‌های ماضی و مضارع را ارائه می‌دارند.

مصدرهای مشمول قاعده مذکور عبارتند از:

تبرستان www.tabarestan.info

اشناوستن ــ به حذف نون مصدری: اشناوست ــ به حذف ستن: اشناو + شناسه: اشناوم یا ب+اشناوستم

ešnâvəst ešnâv ešnâvəm b.ešnavəstəm

جیلیسکستن ــ به حذف نون مصدری: جیلیسکست ــ به حذف ستن: جیلیسك +شناسه: جیلیسکم یا جیلیسکستم

jiliskəst jilisk jiliskəm jiliskəstəm

مصدرهایی که با پیشوند آغاز می‌شود، حرف «ب» تأکید را در اول صیغهٔ ماضی نمی‌پذیرد: دپرکستن ــ به حذف نون مصدری: دپرکست ــ به حذف ستن: دپرك+شناسه: دپرکم یا دپرکستم.

dəpərkəst dəpərk dəpərkəm dəpərkəstəm

فاندرستن ــ به حذف نون مصدری. فاندرست ــ به حذف ستن: فاندر+شناسه: فاندرم یا فاندرستم

fanderəst fander fanderəstəm

کلیه مصدرهایی از این قبیل به صورت بالا قابل تصریفند:

بارستن	barəstən	باریدن
بوستن	bo'stən	شدن
پاستن	pâstən	پاییدن
پرستن	parəstən	پریدن
پرکستن	parkəstən	لرزیدن
پلکستن	pəlkəstən	خیس شدن تا حدورآمدن
تابستن	tabəstən	تابیدن
تانستن	tanəstən	توانستن
تپستن	təpastən	تپیدن
جاوستن	javəstən	جویدن
جنبستن	junbəstən	جنبیدن
جنگستن	jangəstən	جنگیدن
چربستن	čarbəstən	ماسیدن
چرخستن	čarxəstən	چرخیدن

www.tabarestan.info تبرستان

چرستن	= čarəstən	چریدن
چکستن	= čəkəstən	چکیدن
چمستن	= čəməstən	خمیدن
چوکستن	= čukəstən	چسبیدن
چولکستن	= čulkəstən	پژمردن
دوستن	= dovəstən	دویدن
دمستن	= dəməstən	دمیدن
رمستن	= rəməstən	رمیدن
رنجستن	= ranjəstən	رنجیدن
ساوستن	= sâvəstən	سائیدن
فوتورکستن	= futurkəstən	حمله بردن
فوقاستن	= fuʕâstən	سپوختن
فوگوردستن	= fugurdəstən	واژگون کردن
فووستن	= fuvostən	فروریز شدن
فهمستن	= fa'məstən	فهمیدن
فیچالستن	= fičâləstən	فشردن
کوبستن	= kobəstən	کوبیدن
گردستن	= gərdəstən	گردش کردن
گنستن	= gənəstən	برخورد کردن
لنگستن	= langəstən	لنگیدن
مالستن	= mâləstən	مالیدن
مانستن	= mânəstən	مانند بودن
نماستن	= namâstən	جلوه کردن
وابیشکستن	= vabiškəstən	برافروخته شدن
واسوخستن	= vâsoxəstən	مماس شدن
والهستن	= valəhastən	آویزان شدن
یارستن	= yarəstən	جرأت کردن

بعضی از مصدرهای بالا با پیشوندهای «د ــ فا ــ فی ــ فو ــ

تبرستان www.tabarestan.info

ج ــ جی ــ جو» ظاهر می‌شوند کــه همان پیشوندها در صیغه‌هــای ماضی به‌جای «ب» تأکید بکار می‌رود، مانند: پلکست که صیغه‌های ماضیش با «ب» تأکید شروع می‌شود، بپلکست. همین مصدر وقتی که با پیشوند آغاز شود، فی‌المثل «دپلکستن»، صیغهٔ ماضیش بــه صورت دپلکست تلفظ می‌شود و حاجتی به «ب» زینت نخواهد داشت.

نکته قابل توجه دیگر: بعضی‌فعلها و مصدرهای‌بالا برای مواردی خاص به‌کار برده می‌شوند، مانند:

اوبیناستن به معنی بریده شدن ماست یا شیر که در مورد شیر یا ماست به‌کار می‌رود.

چکستن به معنی چکیدن در مورد چکیدنیها.

دمستن به معنی وزیدن در مورد نسیمها و بادها.

فوگوردستن به معنی فروریختن در مورد انهدام‌پذیرها.

فووستن به معنی فروریختن در مــورد ریختنیها از قبیــل آب، آرد، غلات و غیره.

وابیشکستن به‌معنی برافروخته شدن در مورد افروختنیها.

والهستن به معنی آویزان شدن در مورد آویختنیها.

دکالستن به‌معنی فروریختن دیواره در مورد فروریزی دیواره‌های کوه یا چاه و غیره.

چربستن به معنی متداول در محاوره ــ ماسیدن.

افعال بالا در بعضی صیغه‌های ماضی و مضارع به‌ویژه اول و دوم شخص مفرد و جمع به‌کار نمی‌رود چون جنبه دستوری و صرفی ندارد. فی‌المثل نمی‌تــوان گفت اوبیناستم یعنــی بریده شدم یــا بچکستی یا فوگوردستی که اگر گفته شود نادرست‌است. اما درموردی که یکی از موارد مذکور مانند ریختنیها، افروختنیها یا آویختنیها به منظور داستان‌نویسی یا قصه‌پردازی یا گفتگو و مناظره ادبی و تربیتی به‌کار رود مانند مناظره باد و خورشید یا نارون و کدوبن یا قطره و دریا و نظایر آن می‌تــوان مجازاً از جنبه معنــائی بــه همهٔ صیغه‌های ماضی و مضارع برد. و چنین است بعضی فعلها که مصدر

www.tabarestan.info تبرستان

آنها به «ئن» ختم می‌شود مانند:

اورزاموئن، که در مورد باردار شدن خوشهٔ برنج بکار می‌رود.

اوراموئن، در مورد تجزیه خاك یا گوشت یا جدا شدن کرم ابریشم از تخم و جز آن بکار می‌رود که صیغه‌های اول و دوم شخص مفرد یا جمع ماضی و مضارع مصدرهایی از این قبیل در موقعی قابل ذکر می‌شوند که خوشهٔ برنج یا کرم ابریشم طرف مناظره باشد.

نکته دیگر: «ستن» در آخر بعضی واژه‌ها علامت مصدری بشمار نمی‌آید مانند واژه خواستن، جستن، چاستن زیرا حرف «س» در بن مضارع ظاهر نمی‌شود: در «خواس‌ـتن» خواه، در گیلکی نیز «خواء xâ'» (حرف «س» به «ه» و «ء» مبدل می‌شود.) و همزه نیز به (ی)

همچنین: جس‌ـتن=جه jeh ـ در گیلکی نیز «جه jeh» ـ از مصدر جهیدن

چاس‌ـتن = چاء čâ' ـ در گیلکی نیز «چاء čâ'» ـ از مصدر چائیدن

نکته دیگر: مصدرهای (ارس ـ ستن) و (اشك ـ ستن) در بعضی گویشهای حاشیهٔ شهر به صورت (ارسف ـ تن) و (اشکف ـ تن) ادا می‌شود که با حذف علامت مصدری «تن» بن مضارع آن (ارسف ـ اشکف) می‌شود. قاعدتاً «ارسف و اشکف» می‌باید پایه برای متعدی شدن باشد: «ارسف ـ ائنن» ـ «اشکف ـ ئنن» که چنین ترکیبی صورت‌پذیر نیست زیرا مصدر متعدی شده «ارسستن و اشکستن» به صورت «ارسنئن و اشکنئن» درمی‌آید که منطبق با قاعده دستوری است.*

قابل یادآوری است که شکل حقیقی مادهٔ مصدری «اشکستن» یا

* چنین بیقاعدگی در چند مصدر مختوم به «فتن» در فارسی و گیلکی دیده می‌شود مانند گیفتن gi+ftən درگیلکی و گرفتن یا پذیرفتن در فارسی که با حذف «تن tan» علامت مصدری بن مضارع یا وجه امر را بدست نمی‌دهند. هرچند به سبب معدود بودن مضر به قاعده نیست ولی قابل تأمل است.

شکستن، «سکند skand »* است که به حذف حرفهای «ند and » پایهٔ مصدر می‌شود. «سکند ــ ستن» سکستن می‌شود همانگونه که «بند ــ ستن» بستن و «پیوند ــ ستن» پیوستن شده است.

مصدرهایی که به «ئن» ختم می‌شوند

www.tabarestan.info تبرستان

اشکنئن ــ به حذف نون مصدری: اشکنئ ــ به حذف ئن: اشکن+ شناسه: «اشکنم» (مضارع) یا «بشکنئم»(ماضی).

فاترانئن ــ به حذف نون مصدری: فاترانئ ــ به حذف ئن: فاتران + شناسه: «فاترانم» (مضارع) یا «فاترانئم» (ماضی)

واترکانئن ــ به حذف نون مصدری: واترکانئ ــ به حذف ئن: واترکان + شناسه: «واترکانم» (مضارع) یا «واترکانئم» (ماضی).

این قبیل مصدرها به صورت بالا قابل تصریف و عبارتند از:

اشنوانئن	= ešnâvâne'n	شنواندن
اوتورانئن	= uturâne'n	مبهوت کردن
پیچانئن	= pičâne'n	پیچاندن
پرانئن	= pərâne'n	پراندن
پرکانئن	= parkâne'n	لرزاندن
پلکانئن	= palkâne'n	خیساندن
پوخانئن	= puxâne'n	پوساندن
پوشانئن	= pušâne'n	پوشاندن
تابانئن	= tâbâne'n	تاباندن
تازانئن	= tâzâne'n	تازاندن
تپانئن	= təpâne'n	تپاندن
ترسانئن	= tarsâne'n	ترساندن
ترکانئن	= tarkâne'n	ترکاندن

* نگاه کنید به صفحهٔ ۹۱ از یادداشتهای گاتها ــ پورداود ــ به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی ـ انتشارات انجمن ایرانشناسی ــ مهرماه ۱۳۳۶ هـ. ش.

جهانئن = jəhâne'n = جهاندن
جنبانئن = jonbâne'n = جنباندن
جوشانئن = jušâne'n = جوشاندن
جوگوردانئن = jugurdâne'n = واژگون کردن
جیلیسکانئن = jiliskâne'n = سراندن (لیز دادن)
جیویزانئن = jīvizâne'n = بدر بردن
چرانئن = čərâne'n = چراندن
چربانئن = čarbâne'n = ماساندن
چرخانئن = čarxâne'n = چرخاندن
چسبانئن = časbâne'n = چسباندن
چکانئن = čəkâne'n = چکاندن
چولکانئن = čulkâne'n = پژمرده گردانیدن
چمانئن = čamâne'n = خماندن
خورانئن = xurâne'n = خوراندن
خوسانئن = xusâne'n = خواباندن
خشکانئن = xuškâne'n = خشکاندن
دیپیچانئن = dipičâne'n = درپیچاندن
دیپیشکانئن = dipiškâne'n = منتشر کردن
دوچوکانئن = dučukâne'n = چسباندن
دخیسانئن = dxisâne'n = خیساندن
دیمیرانئن = dimirâne'n = خاموش کردن، غرق کردن
دوارانئن = dvârâne'n = گذراندن، رد کردن
رسانئن = rəsâne'n = رساندن
رمانئن = rəmâne'n = رماندن
رنجانئن = ranjane'n = رنجاندن
ساوانئن = sâvâne'n = ساواندن
سوجانئن = sujâne'n = سوزاندن
شناسانئن = šanâsâne'n = شناساندن

تبرستان www.tabarestan.info

فوتورکانئن futurkâne'n = به هجوم واداشتن
فورانئن furâne'n = به‌پیش راندن
فوگوردانئن fugurdâne'n = منهدم کردن
فهمانئن fa:mane'n = فهماندن
گردانئن gardâne'n = گرداندن
گوروزانئن guruzâne'n = گریزاندن
مالانئن mâlâne'n = مالاندن
نیشانئن niŠâne'n = نشاندن
نمایانئن nəmâyâne'n = نمایاندن، به‌نمایش واداشتن
وابیشکانئن vâbiŠkâne'n = برافروختن
واپلکانئن vâpalkâne'n = مبدل به پلك پلك کردن
وارگانئن vargâne'n = برافکندن، سقط کردن
واترکانئن vâtərkâne'n = جر دادن، چاك کردن
والهانئن valəhâne'n = آویزان کردن
ویریزانئن virizâne'n = برخیزاندن

تبرستان www.tabarestan.info

و دیگر مصدرها از این قبیل.

نکته. باید به‌خاطر داشت همزهٔ ساکن که بعد از حذف نون مصدری در اولین صیغهٔ مفرد از زمان‌ماضی قرار دارد، چون به‌تلفظ درنمی‌آید، به مصوت ماقبل خود کشش بیشتر می‌دهد فی‌المثل: «رسانئم» در تلفظ به‌صورت rəsâne:m بیان می‌شود. و چنین است حرف «ه» در واژه والهانئم vâla"h"ane'm که چون بین دو صدای مشابه قرار گرفته به تلفظ درنمی‌آید و همزه ساکن متصل به‌صامت به مصوت ماقبل خود کشش بیشتر می‌دهد و به صورت vâlâ:ne:m ادا شده و به گوش می‌رسد.

نکته دیگر توجه به این معنی است که کلیه مصدرهای متعدی شده در گیلکی همه به «ئن e'n» ختم می‌شوند مانند خوردن، خوراندن (خورانئن xurane'n) شناختن، شناساندن (شناسانئن Šanâsâne'n) و

دیگر مصدرهای لازمی که متعدی شده‌اند و همزه به‌جای «د» نشسته است.

در ثبت مصدرهای مختوم به همزه و نون (ئن) علامت مقابل «'» را هم در نگارش لاتینی به کار بردیم تا از نظر زبانشناسی مورد توجه خاص قرار گیرد.*

در تکمیل این بخش

حرف «واو» که در عطف و ربط بکارمی‌رود، در فارسی با صدای «ا ـ o» تلفظ می‌شود: آب و آتش ـ آبواتش ab.o.ātəš اما در گفتار گیلکی با صدای «او ـ u» ادا می‌شود: شوتوروپوتور؟ šutur.u.putur?(= شتر و مورچه؟) در اشاره به عدم تناسب مثل «فیل و فنجان» در فارسی.

www.tabarestan.info تبرستان

* در کتاب میراث باستانی ایران اثر ریچارد فرای ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ شمسی، ص ۷۴ آمده است:

«کهنترین صورت نام سرزمین سغد در کتیبه‌های فارسی‌باستان سگد sugd است با گونه‌های مختلف. در چینی و تبتی به جای (گد gd) حرف (ای i) آمده است که شاید نمایشگر گونه‌های مختلف سغدی باشد. باید این نکته را در خاطر داشت که در زبانهای شرقی ایران اغلب «د» به «ای» تبدیل می‌شود... سازگاری و هماهنگی موجود در میان سغدی که از زبانهای خاور ایران بود و فارسی باستان که از زبانهای مغرب ایران بوده شاید نمایانندهٔ همسایگی این دو قوم باشد پیش از آنکه ایرانیان راه جنوب غربی را پیش گیرند.»

ریچارد فرای در این مورد به نظریهٔ هنینگ W.B.Henning ویادداشت او بنام mitteliranisch in.b.opuler handbuch"not.5I.I08" اشاره می‌کند. با درنظر گرفتن نظرات بالا و اینکه مصدرهای مختومه به «ئن» کشیدگی مصوت e یا خود همزه به جای (د) نشسته مانند خوراندن (خوران ـَ ن) که خورانئن می‌شود و با توجه به واژه‌هایی مانند «کئخدا» (کدخدا) ـ «خانه‌خا» (خانه‌خدا) که همزه جای (د) کد یا خدا را گرفته و دیگر واژه‌ها از قبیل «پءر» (پدر) ـ «مءر» (مادر) ـ برءر» (برادر) و دیگر واژه‌های نظیر، موضوع تبدیل (د) به (ای) در ایران قدیم و تبدیل به کشیدگی یا همزه در گویش گیلکی، طالشی، کردی و دیگر نقاط قابل توجه است با توجه به نمونه‌های زیر: خوآ=خدا (دلمبر به «خوآ» به آن دفتر کلامی... اوی نمودا بنده واکن‌کیوانی ـ پیر شرفشاه) و کئخو ke'xo(کدخدا) ـ دهخو da:xô(دهخدا) که در گویشهای دیگر هم به‌گوش می‌رسد، مبدل شدن (د) به (ای) در فارسی باستان و (د) به همزه یاکشیدگی صدا در گویشهای کنونی ایران می‌تواند نشانهٔ ارتباط پرگذشتهٔ گویشهای مذکور باشد.

جمله یا سازه

تبرستان www.tabarestan.info

جمله ساخته می‌شود از واژه و فعل به‌منظور بیان‌مطلب و مقصود و انتقال موضوع از ذهنی به‌ذهن دیگر. هرجمله دارای سه رکن‌است:

۱ـ مسند الیه ـ که فاعل است و در اول جمله می‌آید.

۲ـ مسند ـ یعنی آنچه که به مسندالیه یا فاعل نسبت داده می‌شود یا مربوط می‌گردد که پس از مسندالیه می‌آید.

۳ـ رابطه ـ یعنی فعل کـه مسندالیه و مسند را بـاهم ارتباط می‌دهد و در آخر جمله آورده می‌شود.

۱ـ تورنگ ۲ـ پرا ۳ـ گیفته = قرقاول (۱) ـ پرواز (۲) ـ کرده (۳)

در جایی که فعل‌علاوه بر ایجاد رابطه نقش‌مسند را هم‌بنمایاند، واژه جداگانهٔ مسند لازم نمی‌شود، مانند: تورنگ بپرسته =قرقاول پریده. چون معنی پرواز کـرده یا «پـرا گیفته» در واژهٔ «بپرسته» مستتر است، لاجرم آوردن واژهٔ پرواز لازم نمی‌شود و جمله در دو کلمهٔ مسندالیه و رابطه خلاصه می‌شود.

***

در فارسی جمله را چند قسم دانسته‌اند که ما در ایـن بخش به تعریف اقسامی می‌پردازیم که در ارائه ویژگیهای دستوری گیلکی می‌تواند مؤثر باشد.

جملهٔ ساده: جمله‌ای است کـه بیش از یك فعـل نداشته باشد. چنین جمله را «جمله کامل» هم دانسته‌اند.

جملهٔ کامل و مستقل: جمله‌ای است که مقصود و منظور را به طور کامل القاء کند و شنونده را در انتظار نگذارد.

جملهٔ مرکب: جمله‌ای است که معنی تمام نکند مگر به کمك جملهٔ دیگر، مانند: هتو تا دار بکفت، خال بکند = همین که درخت افتاد، شاخه‌اش را کند که قسمت اول حالت مبتدا دارد و شنونده را در انتظار می‌گذارد تا جملهٔ خبری و مکمل بعدی بیان شود.

شاهدی دیگر: بنوشیم قلهٔ کوه سبزه میان شام و سحر = بنوشیم بر قلهٔ کوه میان سبزه‌زار شام و سحر ــ آب با مشت جه او چشمهٔ زمزم کیلکا = آب با مشت از آن چشمهٔ زمزم دخترکا. در این شاهد هریك از دو مصرع به کمك آن دیگر معنی تمام می‌کنند وگرنه ناقص و مبهم خواهند بود.

جملهٔ بی‌رابطه: با این که فعل رکن مهم جمله است گاهی بکار نمی‌رود ولی کیفیت استفهامی جمله غرض و مقصود را می‌نمایاند، مانند: کربلا و آغوز دار؟ = کربلا و درخت گردو؟ ــ کور اسب و شیشه بار؟ = اسب کور و بار شیشه ؟ ــ که در ادبیات فارسی هم دیده می‌شود، مانند: من و گفتار دروغ؟ یا در دهر چو من یکی و آن هم کافر؟

اجزاء جمله

برای ساختن جمله‌های کامل و مستقل از نقش نماهایی از قبیل حرف اضافه، ربط، عطف، همچنین از کنایات، مبهمات، قید، اسم، صفت و غیره هم استفاده می‌شود که در فارسی جای هریك از آنها در جمله معین شده است آنگونه که جای ارکان هم در جمله معین است.

در گیلکی به سبب تقدیم صفت بر موصوف، مضاف بر مضاف‌الیه و همچنین آمدن برخی نقش‌نماها بعد از واژه، ترتیب جمله‌سازی عوض می‌شود، مانند: باموم تی بردن ر هیل و گول ئمرا = با هل و گل (هدیه) برای ازدواج با تو آمدم.

bamom ti bardən.ə.re hil.u.gul.ə am.ra

درمواردی‌که نویسنده یا گوینده مایل باشد رکن خاصی از جمله را شخصاً جلوه‌دهد، به‌همان‌رکن تکیه‌می‌کند و برحسب‌ضرورت رکنی

به رکن دیگر را مقدم می‌دارد.

شاهدی در نظم: ارکان (۱ـ مسندالیه ۲ـ مسند ۳ـ رابطه): ۱ـ خر ۲ـ کار ۳ـ کنه، ۱ ـ یابو ۲ـ کاه ۳ـ خوره=خرکار می‌کند، یابو کاه می‌خورد

xar kâr kune, yâbu kâh.a xure

در این شاهدکه نظر بر مقایسه یا اعتراض به عملی غیرمنصفانه است، در بند اول مسند و در بند دوم رابطه جابجا شده‌اند منتها با علامت مفعولی ـَ « a » در آخر واژه.

منظورهایی از این قبیل موجب تقدیم و تأخیر ارکان و اجزاء جمله در گیلکی می‌گردد. نمونه‌هایی از آن ذیلا ارائه می‌شود:

در تقدیم اسم: واشکم اگر به جنگلان باز به یاد یارم = شاهین جنگل‌نشین هم باشم، باز به یاد یار هستم.

vâšəkəm agər bə jangəlân bâz bə yâd.ə yârəm

در تقدیم ضمیر: من ایسام ریسمان جور = من هستم(قرار دارم) روی طناب

man isâm rismân.ə jo:r

در شروع با اشاره: ا فتربند دینی، باستیل پاریس بیدین =این فتربند* را که می‌بینی مثل این که باستیل پاریس را دیده باشی.

a fətar bənd.a dini bastil.ə pâris.a bidin

در شروع با مصدر: خوردن و مردن بهتر از دئن و ترکستن = خوردن و مردن به از دیدن «به حسرت» و ترکیدن.

xurdən.u.mərdən behtər az de:n.u.tarkəstən

در شروع با فعل: بشو ابرویه چاکونه، چوم کورا کود = رفت ابرو را درست کند، چشم را کور کرد.

bšo: abru"y"a čâkunə čum.a kur.a kud

در شروع با صفت: تسکه‌دیل نبو، آیم تی ور ره اگرچی دوره =

---

* فتربند نام محلی است در فومنات گیلان که در نهضت جنگل قرارگاه زندانیان سیاسی خارجی بود که به جرم جاسوسی و اخلالگری دستگیر می‌شدند، مانند کاپیتان نوئل و غیره.

www.tabarestan.info تبرستان

تُنُکْ‌دل نباش می‌آیم به کنارت هرچند که راه دور است.

təskə dil nubu âyəm ti var, ra: agər či durə

در شروع با عدد: صدتا کوزه چاکونه، ایتا یا دسته ننه = صد کوزه می‌سازد و به یکی (از آنها) دسته نمی‌گذارد.

sətta kuzə čâkune itâya dastə nəne

در شروع با مبهمات: هرکی هرچی ترا گه گوش بدن برهان بپا = هرکه هرچه به تو می‌گوید گوش بده متوجه برهان باش.

har ki har či təra ge guš bədən, borhân.a bəpâ

در شروع با استفهام: چره از کار و همکاری گرختن؟ = چرا از کار و همکاری گریختن؟ (احتراز کردن)

čere az kâr.u.hamkâri groxtən?

در شروع با قید: امروز شیمی نوبته، فردا امی نوبت = امروز نوبت شماست، فردا نوبت ماست.

imruz šimi nobətə fərdâ âmi nobət

در شروع با اضافه: جه ارا شم فوخوسم ملك خراسان عمو = از اینطرف می‌روم هوار می‌شوم بر ملك خراسان،عمو.

jə ara šam fuxusəm molkə xorâsâna amu

www.tabarestan.info

پیشوندها و پسوندها

www.tabarestan.info تبرستان

پیشوندها و پسوندها که در اول یا آخر فعل و همچنین در اول یا آخر اسم ظاهر می‌شوند، به فعلها و کلمات معنایی تازه می‌بخشند و در بسیاری از موارد به سهولت توجیه کمك می‌کنند.

پیشوندها

پیشوندها بر دو دسته‌اند:

الف: دسته‌ای‌که هم در فارسی بکار می‌رود و هم در گیلکی، مانند: ب ــ با ــ ئمره ــ در ــ بی و بعضی حرفها و واژه‌های دیگر که وقتی جدا و مستقل در جمله ظاهر شوند حرف اضافه و عامل ارتباط و نسبت شناخته می‌شوند، مانند: «با، بی،جه» در بیتهای زیر:

بنوشیم سبزه میان، قلهٔ کوه، شام و سحر

آب «با» مشت «جه» او چشمهٔ زمزم کلکا

یا: پسر «بی» پئر، به حضرت عیسی پسرای

دختر «بی» مرد، به حضرت مریم کلکا

bəmušim sabzə miyân ǩolle.y.ə kuh šâm.u.sahar

âb bâ mošt jə u čəšmə.y.ə zəmzəm kelekâ

pasər.ə bi pe'r be hazrət.ə isâ pasər.ay

doxtər.ə bi mard be hazrət.ə maryəm kelekâ

اما وقتی با کلمه‌ای ترکیب شده و واژه مرکبی به‌وجود آوردند، جزء مقدم واژه شده وبه عنوان «پیشوند» شناخته می‌شوند، مانند «با، بی، جه» و حرفهایی از این قبیل در واژه‌های مرکب زیر:

باکله ــ به معنی متفکر و دانا

بی‌کله ــ به‌معنی‌کسی که کارهای ناسنجیده کند و سخن ناسنجیده گوید.

چنه (ج نه jəna) ــ به معنی نهاده، زیر چیزی

و همچنین حرفها و کلماتی مانند:

نا ــ در کلمات مرکب: نامرد ــ ناکس ــ نادان

پا ــ در کلمات مرکب: پادار ــ پارو ــ پاسین

پیش ــ در کلمات مرکب: پیشباز ــ پیشمرگ ــ پیشتو و غیره.

ب ــ دسته‌ای دیگر که در گیلکی بر سر غالب فعلها، مصدر و مشتقات آن ظاهر می‌شوند و به صورت وسیعی در کلام مورد استفاده قرار می‌گیرند که بعضی در فارسی هم بکار می‌روند، منتها در دایره‌ای محدود: (فا ــ فو ــ فی ــ وا ــ او ــ در) و همچنین (ج ــ د) که در اول افعال به قاعدهٔ «همخوانی واکه‌ها» از مصوت واژهٔ مقابل خود متأثر می‌گردد و ذیلا طی مرور به شواهد به نظر خواهد رسید:

فا ــ مخفف فرا، فراز FÂ

فرا بر وزن سرا در برهان قاطع به‌معنی «سوی ــ کنج ــ گوشه ــ پیش ــ پیشتر ــ میان ــ وسط ــ بالا ــ بلندی ــ دور ــ نزدیك ــ اخذ کردن ــ ستانیدن» آمده است. بر سر مصدر «دائن dâ'n» (=دادن)*:

فادئن fâdâ'n (= دادن از دستی به دستی)

بر سر مصدر «گیفتن giftən» (= گرفتن): فاگیفتن fâgiftən (=گرفتن به دستی از دستی ــ ستدن)

بر سر مصدر «داشتن dâštən» (= داشتن): فاداشتن fâdâštən (= سرپا گرفتن)

بر سر مصدر «کشئن kəše'n» (= کشیدن):

فاکشئن fâkəše'n (= بالا کشیدن ــ به پیش کشیدن)

---

* در گیلکی دادن (دائن، دئن ــ dâ'n) برای غیرملموس بکار می‌رود: جان‌دادن (جان‌دائن) دل‌دادن (دل‌دائن) برای ملموس که قابل اخذ و قبض باشد یا پیشوند ظاهر می‌شود، یا در جائی که دست دخالت‌نداشته باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

فو ـ مخفف فرود FU

فرود بر وزن حسود «نشیب، فراز، زیر، پائین» (برهان قاطع)

بر سر مصدر «کشئن» (= کشیدن): فوکشئن fukəše'n (=فرو کشیدن ـ به پائین کشیدن)

بر سر مصدر «چئن» (=چیدن): فوچئن fuče'n (=فروچیدن ـ برهم گذاشتن فی‌المثل پلك چشم)

بر سر مصدر «کفتن» (=کوفتن): فوکفتن fukoftən (=فرو کوفتن ـ کوبیدن از بالا بر پائین)

www.tabarestan.info تبرستان

فی FI

با مفهوم «فو» گاهی بر سر بعضی افعال می‌آید و جانشین «فو» می‌شود، مثلا:

بر سر مصدر «شادن» (=گستردن ـ جنباندن ـ افشاندن ـ نشاندن): فی‌شادن fišâdən (=فرو پاشیدن ـ دور ریختن)

ج ـ مخفف «از ـ زیر» به قاعدهٔ همخوانی Jə

بر سر مصدر «کشئن» (=کشیدن): جکشئن jəkəše'n (=از چیزی به‌در آوردن، فی‌المثل رازی را از رازدار)

جی JI

بر سر مصدر «گیفتن» (=گرفتن): جیگیفتن jigiftən (=از چیزی کسر کردن ـ کاستن ـ گرفتن «آب و دانه از مرغ» یا «بچه از زائو»: زاك جیگیفت)

جو ـ به قاعده همخوانی JU

بر سر مصدر «کودن» (=کردن): جوکودن jukudən (=زیر چیزی کردن ـ پنهان کردن فی‌المثل تخم مرغ را زیر خاکستر گرم گذاشتن (مرغانه یه جوکود)

د ـ مخفف «در» به قاعده همخوانی Də

بر سر مصدر «کشئن» (=کشیدن): دکشئن dəkəše'n (=درکشیدن فی‌المثل در آغوش یا به درون چیزی)

بر سر مصدر «چئن» (= چیدن): دیچئن diče'n (=درچیدن ـ

کنار هم چیدن در چیزی فی‌المثل در ظرف به ترتیب قرار دادن ــ مرتب کردن)

بر سر مصدر «کودن» (=کردن): دوکودن dukudən (=در بر کردن ــ پوشیدن فی‌المثل جامه).

پیشوند «د» گاهی به صورت کامل خود بر سر فعل می‌آید، فی‌المثل بر سر مصدر «اگادن» (= انداختن) که هم می‌شود «دگادن dəgâdən » به معنی درانداختن تلفظ کرد و هم می‌توان (درگادن dərgâdən » گفت که همان معنی درانداختن را بدست می‌دهد.

www.tabarestan.info تبرستان

وا ــ مخفف باز vâ

باز=دوباره، باز=رجعت، باز=گشاده و مفاهیم دیگری که در زیر خواهد آمد بر سر فعل ظاهر می‌شود.

«وا» با مفهوم باز تکراری، بر سر مصدر خواندن: «واخواندن» (=دوباره خواندن مثلا در مقام مقابله بخوان واخوان bəxân vâxân ــ بگو واگو bugu vâgu ــ بنویس وانویس binivis vânivis)

«وا» رجعت بر سر مصدر «گشتن» (در فارسی بازگشتن) ــ در گیلکی «واگردستن vâgərdəstən» دیروز بشو امروز واگردست (=دیروز رفت امروز بازگشت)

«وا» گشوده بر سر مصدر «بوستن» (=شدن) وابوستن vâbo'stən (=بازشدن). همچنین «وابوئن vâbo'n» (=شدن): آسمان وابو یعنی آسمان صاف شد، باز شد، تیرگی آسمان برطرف شد.

«وا» با مفهوم «بر»

بر سر مصدر «چئن» (=چیدن): واچئن vâče'n (=برچیدن): دیوار واچه: divâr.a vâče=دیوار را برچید.

برسر مصدر «شادن» (=گستردن): واشادن vâšâdən (=گستردن): قالیه واشاد (=قالی راگسترد. یا «گاواره‌یه واشاد» gâvârə.ya vâšâd (= گهواره را جنباند) از سوئی به سوئی کشید.

«وا» با مفهوم «بر آن»

بر سرمصدر «داشتن»: واداشتن: واداشته‌کی بینویسم (=واداشت

که بنویسم، بر آنم داشت که بنویسم) vâdâšt.ə ki binivisəm

«وا» با افاده تسری ــ بر ــ باز

بر سر مصدر «گیفتن»: واگیفتن: وهــل آتش واگیره vâhal âtəš vâgirə (= بگذار آتش به هیزمها سرایت کند) یا «ا ناخوشی واتین دار a nâxuši vâtin dâre » (= این بیماری‌مسری‌است‌ــ‌به‌همه‌جا می‌تند، سرایت می‌کند)

«وا» که افادهٔ تشبیه، تبدیل و تغییر کند:

بر سر مصدر «بوستن» (= شدن): وابوستن: آفتاب جیر سیاه وابو (=زیر آفتاب رنگش تغییر کرد، مبدل به سیاه شد)vâbo'stən âftâb.ə jir siyâ vâbo

«اسکناس واشکن eskənâs.a vâškən » (= اسکنــاس را مبدل به پول خرد بکن)

گاهی بــر سر اسمهای ذات یا اسمهای صفتــی می‌نشیند و به مدد فعل افادهٔ تبدیل و تغییر می‌کند، مانند:

فلانی واخر بو :fəlâni vâxar.a.bo (=فلانی خر مانند شد.)

خوشی وازهره بوxuši vâzahr.a bo(= خوشی زهرمانند شد)

«وا» با مفهوم عقب ــ ناتوانی

بر سر مصدر «مانستن» (=ماندن): وامانستن (= وامانــدن ــ عقب ماندن ــ خسته شدن ــ ناتوان شدن ــ بازماندن)

اون وامانسته un vâmânəstə (=او وامانده شد یا واماند)

بر سر مصدر «کفتن» (=افتادن): واکفتن (عقب افتادن ــ خسته و ناتوان شدن) اون واکفت un vâkəftə (= او عقب افتاد یا خسته و ناتوان شد)

«وا» که افادهٔ معنی انفصال کند.

بر سر مصدر ترکستن (=ترکیدن): واترکستن (از هم جداشدن) واترکسته.ə=vâtərkəst=اجزایش از هم جدا شد.

واپلکست.ə=vâpəlkəst= تا حد پلك پلك شدن و انفصال اجزاء خیسانده شد، براثر قرار گرفتن در آب قابلیت انفصال یافت.

تبرستان www.tabarestan.info

زاك وارگارد zâk.a vârgâd (= بچه را سقط کرد).

«او» با مفهوم «به بالا ـ برپا»

بر سر مصدر «گیفتن» (=گرفتن): اوگیفتن (=به بالا گرفتن) فی‌المثل سقف سست شده‌ای را پیش از آن که فرو ریزد یا شکسته شود به وسیله ستونها و ضامنهایی همچنان بـه بالا نگاهداشتن یا دیوار رمیده‌ای را به‌وسیله تکیه‌گاههای موقت برپا نگاهداشتن کـه فرو نریزد. به این کار و نظایر آن اوگیر کودن u.gir kudən هم گفته می‌شود: سقف اوگیر sa'f.a ugir = سقف را بـه بالا نگاهدار (وسیله ضامن) دیوار اوگیر divâr.a ugir = دیوار را برپا نگهدار (وسیله ضامن).

«او» بر سر مصدر «کشئن» (=کشیدن): اوکشئن ukəše'n (=به بالا کشیدن ـ به دم درکشیدن ـ هورت زدن) فی‌المثل به‌دم درکشیدن آب به‌وسیلهٔ نی، به دم درکشیدن شکار آنچنان که از مارهای بزرگ دیده می‌شود.

بر سر مصدر «داشتن»: اوداشتن (= به‌بالا نگاهداشتن): اوداشت یعنی به‌بالا نگاهداشته شد و ماند و از فرود آمدن بازماند.

اودوشتن uduštən (= مکیدن ـ به دم درکشیدن)

پیشوند «اوـ u» به صورت «ozuz» با معنی «بیرون، خارج» در اوستا آمده است و همچنین «او ـ u» با معنی خوب یا «هو ـ hu» اوستائی پیشوند بعضی افعال می‌شود، مانند: اونیشت u.ništ (= سازگار شد ـ مطلوب گردید) یا «اوبرد u.bard» (= مؤثر افتاد ـ اثر خوب بجا گذارد).

«او ـ u یا o»

بر سر مصدر «ارگادن» به معنی افکندن. ارگادن orgâdən یعنی پهناپهن انداختن، به صورت گسترده انداختن، مانند: آویزان کردن چادر شسته به صورت گسترده ـ پهن کردن چادر یا گلیم یا چیزهائی از این قبیل بر روی شاخه‌های درخت به منظور خشکاندن یا آفتاب دادن. چنانچه اینگونه اشیاء به صورت پیچیده شده یا لول شده از

میخ یا شاخه‌ای آویخته شود، «ارگادن» گفته نمی‌شود، باید گفت: چادر «والان یا والهان vâlân,vâləhân » یعنی همانطور مچاله شده بیاویز.

در حواله کردن ضربت با پهنای کف دست بر صورت یا بناگوش کسی به صورتی که دست با حرکتی هوا را بشکافد و به قوت بر گونه یا بناگوش وارد شود، فعل «ارگادن» بکار می‌رود: «هتو چك ارگاد» hato čak.a orgâd یعنی آنچنان چك را حواله و پرتاب کرد، سیلی زد. همچنین در مورد آوازی اوج گرفته که تا فاصله دور شنیده شود، گویند: آواز ارگاد âvâz.a orgâd (آواز درافکند).

توضیح: «چك čak » در گیلکی به هریك از پاها از مفصل زیرین لگن خاصره تا سر انگشت را گویند که «چکره čakərə » هم خوانده می‌شود و همچنین به هریك از دو دست از شانه تا سرانگشت که «بال bâl » هم گفته می‌شود.

توضیح دیگر: در صیغه‌های منفی «نون نفی» بعد از پیشوند ادا می‌شود، مانند:

درگاد: دنرگاد d.nərgâd ـ اوساد: اونوساد u.nusâd ـ جیگیفت: جی نیگیفت ji.nigift ـ فوکود ـ فونوکود fu.nukud چنانکه پیشتر توضیح شد پیشوندها و پیش‌فعل‌های تکواج از صدا و مصوت مقابل خود تبعیت می‌کنند به شرح بالا منتها بصورتی غیر صریح.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

پساوندها

پساوند که بر آخر واژه می‌نشیند، به آن معنایی تازه می‌دهد.
پساوندها بر دو دسته‌اند:

۱ــ دسته‌ای که در فارسی هم بکــار می‌رود و با علامت مشترك «م» مشخص می‌شود.

۲ــ دسته‌ای که فقط در گیلکی ظاهر می‌شود.

● الف توصیف â از صورت امر بعضی افعال، اسم فاعل و صفت فاعلی می‌سازد:

دار: دارا ــ اون دارایه un dâr.â.yə = او دارا است.

دان: دانا ــ تو دانایی tu dân.â.i = تو داناهستی.

● الف ندا â که خطاب را می‌رساند:

خدا: خدایا ــ خودایا، خودایا xudây.a xudây.â = خدایا، خدایا

● الف اخبار â که هشدار است و تنبه را می‌رساند:

کوتاه: کوتایا kutâyâ ــ لیلا تومان کوتایا (= دامن‌لیلاکوتاه‌است)

صتامتا: صتامتایا ــ اوطاق صتا متایا (= اطاق سر و صدا است)

leylâ tumân kutâyâ utâY sətâ mətâyâ

● الف دعا و هشدار â که به فعل حالت دعا می‌دهد:

نباد: نبادا ــ نبادا تی روشن کلانه، ای گیلان جان خاموش ببه

nəbâdâ ti ro:šan klânə oy gilân jân xâmuš bəbə

ای گیلان جان مبادا اجاق روشن تو خاموش شود.

● الفی که بر آخر مصدر می‌آید و هنگام، خلال و جریان امور را افاده می‌کند:

آموئن: آموئنا، یا، شوئن: شوئنا ــ آموئنا یا شوئنا کاغذ رسانم (= هنگام رفتن یا آمدن کاغذ را می‌رسانم)

âmo'nâ, šo'nâ — âmo'nâ yâ šo'nâ kâ⟩əz.a rəsânəm

● الف ضمیری، که اشاره به شخص سوم دارد:

گفت: گفتا ــ بگفتم اوستا رضا ان چی ادایه، بگفتا می کار نیه کار کئخدایه. یعنی: گفتم استاد رضا این چه ادایی است، گفتا کار من نیست، کار کدخدا است.

bgoftəm ustâ razâ an či adây.ə?

bgoft.ə mi kâr niyə; kâr.ə ke'xudây.ə

● الف شرح که اشاره به شرح و تفصیلی دارد (در مقام تظاهر نیز بکار می‌رود):

بیگیفتم: بیگیفتما؛ بزئم، بزئما ــ اتو بزئما، اوتو بیگیفتما (=این طور زدم آن‌طور گرفتم)

ato bəze'mâ, uto bigiftəmâ

● الف صلا و ترغیب که در تحریك و تشجیع بکار می‌رود:

اهنگ: اهنگا (بیاهنج) ahang.â

بدار: بدارا bədâr.â بزن: بزنا bəzənâ

● «الف» یا «آ»ی دیگری هم هست که «چسبانه» خوانده می‌شود و بر آخر واژه‌های مختوم به « ə » یا ساکن می‌نشیند. مکث بین دو واژه را موقوف کرده و به‌روانی بیان کمك می‌کند و افاده خصوصیت هم می‌نماید:

ویشه=ویشك + ا: ویشکا višə=višək-višək+â

دبسته. دبسته‌کا dəbəstə dəbəstək+â

● «ی» خطاب ay و ey به‌جای «آی» و «ای» می‌نشیند:

برار: براری bərâr+ey ــ براری درس نوخاده، هیچکس ملا نیگیدی

bərâr+ey dars nuxâdə hič kas.a mullâ nigidi

کئور: کئوری ko:r+ey (= ای دختر)

برار: برارای bərâr+ây ــ برارای، برارای، همه‌چی چاره دارای

www.tabarestan.info

(= ای برادر همه چیز چاره دارد)

bərâr+ây bərâr+ây hamə či čârə dâr+ây

● «ای» جانشین که افاده معنی «هستی» می‌کند:

زرنگ: زرنگی (زرنگ ایسی = زرنگ هستی) zarang+i

● «ای» نکره ــ اشاره به کس یا چیز نامعین:

سل: سلی sal+i ــ سلی که آب نداره، قورباغه نخوایه (= استخری که آب ندارد، قورباغه را نمی‌طلبد)

sal+i ki âb nədâr.ə ɣurbâɣə nəxâye

کار: کاری kâr+i ــ من کاری کنم، کاری کنم، صحرای محشر

man kâr+i kunəm kâr+i kunəm sahrayə mahšər

www.tabarestan.info تبرستان

پساوندهای دوحرفی و بیشتر

● ار ــ بر آخر فعل درمی‌آید و صفت فاعلی یا اسم مشتق می‌سازد و همچنین صفت مفعولی:

پرست: پرستار (فاعلی) pərəst+âr

مرد: مردار (مفعولی) mord+âr

● ار ــ که صفت مصدری می‌سازد:

کشت: کشتار kušt+âr

● ار ــ بر آخر واژه با مفهوم «سار=زار» ظاهر می‌شود:

بج: بجار (=برنجزار) bəj+âr مس: مسار (=کوهسار) məs+âr

چومه: چومار (=چشمه‌سار) čum+âr

● ار ــ بر آخر واژه می‌آید و قدمت را می‌رساند:

اول: اولار (= روزگار کهن، قرون قدیمه) ul+âr

پیل: پیلار (=پیرار)* pil+âr

* پسوند «ال» به نشانهٔ قدمت در واژه‌های پار و پیرار فارسی هم دیده می‌شود. واژه آریائی «پر par» به معنی پیش و مقدم و آنسو و ماوراء آمده است و پیرار شاید تحریفی از واژه پرار به معنی پیشتر و مقدمتر بوده باشد. همچنین مس به معنی برجستگیها، کوهها، ارتفاعات در اعلام جغرافیائی گیلان باقی مانده است.

● ال ــ که بر آخر ریشهٔ ماضی می‌نشیند و صفت می‌سازد:
کفت: کفتال kəft+âl مرد: مردال mord+âl
● ال ــ بر آخر واژه می‌نشیند و صفت می‌سازد:
زك: زکال (زك به معنی جرم و چرك و ریم) zək+âl
فسفه: فسفال (= تفاله) fəsf+âl
● ال ــ در تشبه و نسبت:
مس (=کوه): مسال، ماسال mas+âl
دومب (=دم): دمبال dumb+âl
● اله ــ در نسبت و اشاره به سمت و جانب:
کش (=گوشه و بغل): کشاله kəš+âlə
دومب: دمباله (=دنباله) dumb+âlə
پرك (پلك): پرکاله pərk+âlə ال (سرخ): الاله al+alə
● اول، اوله ــ در تشبه و خصوصیت
شنگ: شنگول šang+ul چنگ: چنگول čəng+ul
زنگ: زنگوله zang+ulə
ماس (مس)*: ماسوله ــ مسوله mâs+ulə
«ه» در آخر پسوند افادهٔ‌معنی تصغیر می‌کند به‌جای «ك» تصغیر.
● اك، آك ــ در خصوصیت
پیچ: پیچاك pič+ak
کفت**: کفتك kəft+ak (کفت یعنی افتاد و کفتك یعنی افتادنی. میوه، به‌خصوص انجیری که نارسیده از درخت جدا شده و می‌افتد، کفتك خوانده می‌شود)
● اوك ــ در خصوصیت

* مس ــ (مز) واژه منسوخ است ولی در اعلام جغرافیائی باقیمانده (مس ــ مسال ــ ماسال) و (مس ــ مسوله ــ ماسوله)

** کفت ــ با اول مفتوح و دوم و سوم ساکن به معنی «افتاده» است و با اضافه شدن «ال» بر آخر آن معنی «از توان افتاده» به دست می‌دهد و بر پیران از کار افتاده و عاجز اطلاق می‌شود. در شاهنامه با معنی «ترکیده» بکار رفته است.

تبرستان www.tabarestan.info

دوچ: دوچوك (= چسب، چسبناك ـ نوچ) duč+uk

● آم، اُم ـ مفید معنی محل و مکان و مانند است:*

تنگ: تنگام tang+âm کت (=تخت): کتام kot+âm

پشته: پشتام (محلی از بخش مرکزی رشت) pošt+âm

در فارسی‌جدید در واژه kon+âm بامعنی‌قرارگاه شیر و پلنگ دیده می‌شود.

● ان ـ به علامت جمع و به نشانهٔ متعدی بر آخر ریشهٔ مصدر یا صورت امر (پیشتر توضیح داده شد).

www.tabarestan.info تبرستان

● ان ـ مفید معنی مکان و نشانهٔ نسبت است.**

گیل: گیلان gil+ân دیلم: دیلمان deylam+ân

تاسه: تاسیان*** tâsə"y"ân

● آنه ـ بر آخر اسم می‌آید و صفت می‌سازد:

مرد: مردانه mard+ânə زن: زنانه zan+ânə

● بان ـ افادهٔ معنی نگاهدارنده و پاسدار می‌کند:

باغ: باغبان bâɣ+bân مهر: مهربان mehr+bân

● بر ـ بر آخر واژه، اسم مکان را می‌سازد:

آینه: آینه‌بر یا آینه‌ور âynə+bər (از بخش مرکزی رشت، ۱۸ کیلومتری جنوب خاوری)

● بن ـ بر آخر واژه، اسم مکان را می‌سازد:

جو: جوبن ju:bon (۱۲ کیلومتری شمال رودبار، سابقاً جزو شهرستان رشت بود)

● بنك ـ بر آخر واژه، اسم مکان را می‌سازد:

کدو: کدوبنك kadu+banək (از آبادیهای دیلمان ـ یك کیلو-

---

* ام ـ در اوستائی علامت نسبت بوده: ارش، ارشام/اسپیت، اسپیتام.

** ان ـ در زبان پهلوی علامت نسبت بود: فرخان ـ فرخانان.

*** «ان» در بعضی افعال بر آخر ریشه فعل می‌نشیند و اسم مصدر می‌سازد مانند بار+ان بمعنی بارش ـ واشان vâš+ân از مصدر «واشادن» بمعنی از سوئی به سوئی کشیده شدن و غیره.

متری خاور سی‌کل)

● بنه ــ بر آخر واژه، اسم مکان را می‌رساند:

جو: جوبنه jo+bənə (۶ کیلومتری جنوب خاوری رشت از بخش مرکزی)

«بر ــ بن ــ بنك ــ بنه» پساوند نام بسیاری اعلام در سراسر گیلان است.

توضیح: بر (ور) به معنی قلعه و بارو در واژه‌نامه‌ها آمده است و در برهان قاطع ورد vard به معنی «خانهٔ گالی‌پوش» آمده و در مناطق مختلف گیلان همراه اعلام دیده می‌شود: آینه‌ور = آینه‌بر (در رشت) ــ خشه‌بر (در طالش) ــ آسیابر (در دیلمان)

● جان ــ به‌نشانهٔ جمع و همچنین مفید محل و مکان و نسبت است:

شی: شیجان šey+jân شئی (=شبنم، ژاله) شیجان (محل و مکان ژاله)

لاهی: لاهیجان lâhi+jân لاهی (ابریشم) لاهیجان (جایگاه ابریشم و ابریشمی)

توضیح: این پساوند در بیشتر اعلام گیلان دیده می‌شود.

● خان، خانی ــ پساوند اعلامی است که لااقل هزار خانوار جمعیت داشته یا دارای چشمه‌ای مهم بوده که این واژه بین طالشان و گالشان رایج است. اما واژهٔ «خان» در شهرستان رشت بر اعلامی باقیمانده است مانند:

پس: پسخان pəs+xân پیش: پیشخان piš+xân

● ه ə ــ که در تعیین میزان و مقدار و گنجایش بکار می‌رود:

ماه: ماهه ــ شش ماهه mâh+ə سال: ساله ــ هفت ساله sâl+ə

روز: روزه ــ سه روزه ruz+ə

● ه ə ــ تشبه

تنگام: تنگامه tangâm+ə

● ای i ــ «ی» استمراری که بر آخر صیغه‌های ماضی می‌آید و ماضی استمراری می‌سازد:

نویشتیم: نویشتیمی nivištim+i خواندیم: خواندیمی xândim+i

● ای i مصدری که به آخر بعضی‌صفات درآمده و حالت مصدری به آن‌ها می‌دهد یا اسم معنی می‌سازد:

راست: راستی râst+i خوب: خوبی xo:b+i

● ای i ضمیر که دوم شخص مفرد را در افعال نشان می‌دهد:

بردن: بردی، بری bar+i bard+i

خوردن: خوری xur+i

تبرستان www.tabarestan.info

● ای i که ضمیرهای مالکیت را می‌سازد:

م = می m+i ت = تی t+i اون = اونی un+i

اما = امی am+i شما = شیمی šim+i

اشان، اوشان = اشانی، اوشانی ušân+i, ašân+i

● ای i که نسبت را می‌رساند.

رشت: رشتی rašt+i فومن: فومنی foman+i

● ای i که خصوصیت را می‌رساند:

شهر: شهری ša:r+i جنگل: جنگلی jangal+i

زرگر: زرگری zargar+i

● ای i که لیاقت را القا می‌کند:

دیدن: دیدنی didan+i تماشا: تماشایی təmâšâ+i

● ای ey تحبیب و تصغیر که بر آخر واژه می‌آید منتها با صدای « re یا rey » (جانشین «ك» در فارسی)

امیر: امیری amir+ey

گورد: گوردی gurd+ey (گرد، اسم است برای مرد)

مئر: مئری، ماری ma:r+ey

● گا ـ گاه:

کوگاه ko:gâh (=محل اجتماع و مقر گروه)

● گی ـ خصوصیت را می‌رساند و حرفه را افاده می‌کند:

مسخره: مسخرگی masxarə+gi عمله: عملگی amalə+gi

● گی ـ به جای «یا»ی نسبت:

چاس: چاسگی (= سرماخوردگی) čâs+gi

● گی ــ در مقام سوگند به آخر واژه می‌آید:

سر: سرگی ــ تی سرگی (= به سرت قسم) ti sar.gi

جان: جانگی ــ تی‌جانگی (=به جانت قسم) ti jân.gi

● لك ــ بر آخر نام خانـدانی متصل شده، افاده معنی قوم و قبیله می‌کند:

گیل: گیلك (با حذف حرف مشابه لام) gil.lak

اشك: اشکلك (قوم یا خاندان اشك) ešk.ə.lak

اسك: اسکلك (قوم یا خاندان سکا) esk.ə.lak

● مان ــ دودمان، جا و جایگاه را می‌رساند:

ال: المان âl.ə.mân شال: شلمان šal.ə.mân

لول: لولمان lul.ə.mân

کون: کـونمان kun.ə.mân (=خشتك، قسمتی از شلوار کـه برآمدگی سرین را می‌پوشاند)

● نا ــ افادهٔ خصوصیت و کیفیت کند:

مرگ: مرگنا marg.ə.nâ تنگ: تنگنا tang.ə.nâ

● ور ــ ضمن پساوند «بر» توضیح شد. «ور» به معنی قلعه‌است و به آبادی نیز اطلاق می‌شود:

اشك: اشکور ešk.ə.var شیخان: شیخان‌ور šeyxân.ə.var

● ود، وند ــ نسبت را می‌رساند (سابقاً رایج بود و در تاریخ گیلان و مازندران مرعشی و عبدالفتاح فومنی دیده می‌شود)

انوز: انوزود anuz.vad (از خاندان انوز ــ از امیران کهدم)

چپك: چپکوند čapak.vand (از خاندان چپك یا منسوب به چپك از قبایل لشته‌نشا)

سی‌کل: سیاکلوندان siya.kal.vandân (از بخش مرکزی رشت ورزل)

● «ش» مصدری ــ که بر آخر صورت امر یا ریشهٔ مصدر درآمده و اسم مصدر می‌سازد:

www.tabarestan.info تبرستان

بار: بارش bârəš مال: مالش mâləš خار: خارش xârəš

● «ش» ضمیری ــ که در فارسی ضمیر مالکیت است و در گیلکی منحصراً همراه ضمیر مشترك بکار می‌رود:

خود: خودش xudəš خو: خوشان (= خودشان) xušân

● ك ــ در تصغیر و اتصال و همچنین در مقام نوازش:

ر: رك (=پسر بچه، بچهك) rek کئور: کئورك (دخترك) k'orek

زنای: زناك (ك چسبانه) zənâk مردای: مرداك (ك چسبانه) mardâk

توضیح: «ك» اتصال یا چسبانه بعد از حرف صدادار، به جای همزه و «ه» که در آخر واژه باشد، ظاهر می‌شود تا اتصال به کلمهٔ بعدی را تسهیل کرده باشد: زناك ــ بیدك bide'k

● کا ــ در کیفیت و خصوصیت که وضع و حال را افاده کند:

پساپس: پس‌پسکا pəs pəsə.kâ سراکون: سرکونکا sar kunə.kâ

دبسته: دبستکا dəbəstə.kâ خوله: خولکا xulə.kâ

● او u خصوصیت ــ که به آخر کلمه درآمده و خصوصیت غیر متعارف صاحب صفت را القا می‌کند:

ترس: ترسو (دارنده ترس بیجا) tars.u ریش: ریشو (دارنده ریش غیر متعارف) riš.u گاز: گازو (دارنده دندانهای پیش آمده و ناجور) gâz.u

● ه ə ــ بر آخر اسم می‌آید و صفت می‌سازد و در گیلکی بصورت فتحهٔ کوتاه ə ظاهر می‌شود:

توشك: توشکه tušk+ə لب: لبه lab+ə

کنار: کناره kənâr+ə دومب: دومبه dumb+ə

● ه ə در آخر صورت امر یا ریشهٔ مصدر، اسم می‌سازد که در گیلکی به صورت فتحه کوتاه ə ظاهر می‌شود:

تاب: تابه = تاو: تاوه tâv.ə گیر: گیره gir+ə

● دار ــ افادهٔ دارندگی و حفاظت کند:

چارپا: چاروادار = چارپادار čârvâ.dâr

راه: راهدار râh+dâr (ریکای، ریکای چارودار ببی ایشالا ــ

www.tabarestan.info تبرستان

نقلبر راهدار ببی ایشالا)

● دان ــ مفهوم ظرف و جای را القا می‌کند:

قند: قندان (با حذف دال مجاور) ɣand+dân

نقل: نقلدان noɣol+dân

● دان ــ اشاره به صاحب صفت می‌کند:

پارسی: پارسیدان pârsi+dân زبان: زباندان zəbân+dân

● سار، ستان، سر، سرا ــ افادهٔ معنی مکان می‌کند (پساوند اول و دوم اشاره به انبوهی چیزی می‌کنند)*

سیالك: سیالکسار siyâ.lak+sâr (از بخش مرکزی رشت در لاکان ۱۴ کیلومتری غربی)

شهر: شهرستان ša:r+əstân (از بخش مرکزی رشت در ناحیهٔ ۲۰ کیلومتری جنوبی)

سلکیه: سلکیه‌سر salke:+sar (از بخش مرکزی رشت از ناحیهٔ ورزلات)

کدو: کدوسرا kadu+sərâ (از بخش‌کوچصفهان شهرستان رشت)

توضیح: پساوندهای بالا در سراسر گیلان بر بعضی اعلام دیده می‌شود مانند: کم‌سار ــ زیم‌سار ــ کیش‌ستان ــ نرگستان ــ چلکاسر ــ کته‌سر ــ چمارسرا ــ و شمه‌سرا و غیره.

● شر ــ افادهٔ سمت و گذر می‌کند و در اعلام دیده می‌شود:

نو: نوشر (گذر نو) no:+šər جور: جورشر (گذر بالایی) jo:rə+šər

● کا، کو، گا ــ اسم مکان را می‌رساند:

ویشه: ویشکا (بیشه، جایی که بیشه است) višə+ka

شال: شالکو (محله‌ای در شمال رشت) šâlə+ku

پل: پلکو (از آبادیهای موازی رشت) polə+ku

وراز: ورازگا (در بخش مرکزی رشت) وراز = گراز vrâz+gâ

● کله ــ اسم مکان را به جای «سار ــ زار» می‌رساند:

---

* سر ــ گاهی افادهٔ معنی «هنگام» می‌کند: سوبه: سو به سر (+ بامداد ــ بامدادان) قلم، قلمستان ــ نرگس، نرگستان ــ زیك، زیکسار.

www.tabarestan.info تبرستان

توسه: توسه‌کله (توسه‌زار) tusə+klə

کیش: کیش‌کله (کیش‌ستان) kišə+klə

خوك: خوکله (خوك‌سار به حذف کاف مجاور) xu+klə , xuk+klə

● کی ــ به آخر واژه آمده و حالت مصدری می‌دهد:

یواش: یواشکی yavâšə+ki پساپس: پساپسکی pəsâ.pəs+ki

تبرستان www.tabarestan.info

اصوات

www.tabarestan.info تبرستان

اصوات واژه‌هایی هستند که در اثر انفعالات و تأثرات مطلوب یا نامطبوع، تحسین، شگفتی، خوشنودی، اکراه، تحذیر، تأسف، تحسر، گله، همدردی و ریشخند ادا می‌شوند، مانند:

اء 'a — در رویداد غیر منتظر　　اء 'o — در تعجب

اء 'a — در تحذیر ناخودآگاه　　آئو â'u — در شگفتی مطلوب

آخ ax — در تألم　　اخ δx — در تأثر

اوخه oxe: — در نوازش　　اخی oxey — در خوشایندی

اخ‌جان ax jân — خوشایندی کامل　　اخش oxeš — در لذت

اره‌کش a.re.kəš — در ناباوری، تداول عامیانه «زکی»

امان امان amân amân — در تأثر و ابراز خستگی

اوئو u'u: — شگفتی ناخوشایند　　اوف uf — اکراه وافر

اوفه uffe — نشانهٔ انزجار از رایحهٔ نامطبوع

اه a:h — در اعتراض

اهتتوره ahat.tore — در خشنودی در نتیجهٔ کش و واکش

اهو oho: — در استهزاء و ریشخند که مکرراً ادا می‌کنند

اهوننه ahunna — همراه با اشاره شتابزده به چیز در حال سقوط

اهنگه ahanga — در تهییج و ترغیب

اهه اهه aha aha — در ترغیب به ادامهٔ عمل

ای داد ay dâd — تأسف

ای داد بیداد ay dâd ə bidâd　　تأسف شدید

ایشالا iš̌âllâ — در آرزومندی
ای‌یو iyyo — با صدای بلند و کشیده و گاهی به تکرار در ابراز شادمانی و اعلام آن
بتخت‌سر bəttəxtə.sar — در اعراض دورباد، در استهزاء ادا می‌شود.
بختاوار bəxtâvâr — در رضایت خشنودی و فزونخواهی
به ba:h — در خوشایندی و تحسین
بهه bəha: — در اعتراض و امتناع
بنازم bənâzəm — در تحسین و تشویق
حیف hayf — در تحسر و تأثر
ماشالا mâš̌âllâ — در خیر اندیشی
نبادا nəbâdâ — تحذیر، خیرخواهی
وا وا وا vâ.vâ.vâ — در ریشخند و دهن‌کجی
وای vâ:y — در تألم و تأثر
وای بمه جان vay bə me jân — تألم شدید
ولا چی vəllâ.či — ناباوری، استهزاء
هی hay — در تحذیر
های hây — هشدار
هی‌های hay hây — دریغ
هوزاری huzârey — در هشدار، آژیر خطر، ای امان

نام‌آواها

نام‌آواها تکواژهایی هستند که در محاورات به‌گوش می‌رسند که تقلیدی است از صداهای طبیعی و در مقام توجیه بکار گرفته می‌شوند، مانند:
اشتراخ «با تکیه به مصوت پایانی» eštərâx — در سقوط و شکستن چیزی بزرگ
بام «با تکیه به میم مشدد» bâmm — ضربت یا سقوط چیزی مجوف یا

www.tabarestan.info تبرستان

نیم پر
بوم «با تکیه به میم غنه» bum ــ در ترکش، ترکیدن
پلخ‌پلخ plox plox ــ به نشانهٔ جوشش
تاپ tap ــ سقوط چیزی غیر فلزی
تپ تاپ təpə.tâp ــ به اشارهٔ تاخت و تاز
تترق tatara:γ ــ صدای سقوط و شکست
تراف تراف trâf trâf ــ اشاره به تپش
ترق təra:γ ــ صدای ضربت یا شکستگی
تق taγ ــ به نشانهٔ ترك برداشتن ظرف
تقی taγγi ــ به نشانهٔ ترك برداشتن ظرف
جرجر jər jər ــ به نشانهٔ دریدن و پاره کردن همچنین جنبش ساختمان‌های چوبی فی‌المثل در زلزله
جیرینگی jiringi ــ به‌نشانهٔ صدای فروریختن انبوهی مسکوك
جینگاجینگ jingâjing ــ صدای زنگوله و زنگهای کوچك
چسك čəsk ــ در محاورهٔ فارسی نچ، در نشانهٔ جواب منفی و ناخوشایندی
چك čək ــ صدای خفیف حاصل از ترکیدن ظرف یا شیشه
چك‌چك čak čak ــ به نشانهٔ بر آتش بودن چیزی مانند دانهٔ اسپند و در اشاره به حسدورزی
چه‌چه čah čah ــ به نشانهٔ صوت مطبوع
خرنه xurnə ــ صدای خرناس در موقع خواب
خورخور xorxor «
درپ darp ــ سقوط در آب
درق draγ ــ ضربت و شکستگی
دنگ‌فنگ dang.ə fəng ــ تظاهر با سر و صدا، پیرایه‌های غیر متعارف
در در dor dor ــ صدای شیپور (در مورد شایع کردن مطلبی از روی غرض)

www.tabarestan.info تبرستان

دیم‌دام dimdâm ــ سقوط از جایی بلند (در اشاره به مرگ هم گفته می‌شود)
زر زر zerzer ــ نق‌نق در ابراز نارضایتی
زرتی zerti ــ اشارهٔ تحقیرآمیز به حضور ناگهانی
شرق šara:γ ــ نگاه کنید به درق
شترق šatara:γ ــ شکستگی یا سقوط چیزی یا شیشه‌ای بزرگ
شرشر šoršor ــ صدای باران یا آبشار
عرعر ar ar ــ صوت نامطبوع
فرت fərt ــ در لغزیدن‌یا در رفتن یا سقوط بیصدا و ناگهانی‌چیزی
فرتی fərti ــ صدای سقوط چیزی کوچك در آب یا باتلاق
فرفر farfar ــ در اشاره به امواج نسیم
فس فس fəssə fəs ــ به نشانهٔ این‌پا آن‌پا کردن (لیت و لعل)
فرنه farnə ــ در اشاره به تنفس صدادار شبیه صدایی که از اسب در ابراز خشنودی شنیده می‌شود.
قرقر γorγor ــ به نشانهٔ نارضایتی
قل‌قل γolγol ــ به نشانهٔ جوشش و بیتابی
قلپیز (قلپیس) γolpiz ، γolpi:s ــ به نشانهٔ سقوط و فرورفتن در آب
کت‌کتاس kət kəta:s ــ اشاره به‌سروصدای زیاد برای امری‌کوچك
کرپ ko:rp ــ سقوط چیزی سنگین
کرکر korkor ــ به نشانهٔ تحریك مداوم به‌صورت منفی و محرمانه
کرکر «به کسر هر دو کاف» kerker ــ در اشاره به‌خندهٔ بلند که به منظور جلب نظر کس یا کسان شنیده می‌شود.
گراگر gorragor ــ در اشاره بـه ورود و خروج متوالی گـروهی پس از گروه دیگر
گرپ gorp ــ به نشانهٔ صدای سقوط بسته‌های سنگین
گرگر gorgor ــ به نشانهٔ شمله‌ور بودن
گروم گروم grom grom ــ به نشانهٔ حـرکت پر سر و صدا مانند

www.tabarestan.info تبرستان

صدای چرخهای ارابه

ور ور vər vər در اشاره به تکرار غیر علنی سخنی در تحریك

هاف هاف hâf hâf ــ در اشاره به گزافه‌گویی یا تظاهر به شجاعت

هل هل hal hal ــ در اشاره به تشنگی و خستگی

هندهو: hendəho: ــ در اشاره به عمل آمیزش

تبرستان
www.tabarestan.info

بخش دوم

واژه نامه

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان www.tabarestan.info

مقدمه‌ای بر واژه‌نامه

این بخش مجموعه‌ای است از واژه‌هایی که در محاوره مردم شهرستان رشت[1] به‌کار می‌رود.

در این مجموعه بعضی از واژه‌های گیلکی را که در پنجاه سال اخیر از زبانها افتاده بود، به‌یاد آورده و ثبت و ضبط کردیم. همچنین برخی از الفاظ و اصطلاحات کهن گیلکی را که در گزارشهای مربوط به گیلان آمده[2] و اکنون منسوخ است، گرد آوردیم.

و نیز نام و اصطلاحات و قاعده اجرای هریك از بازیهای سنتی نوخاستگان و نوجوانان را که غالباً مبتنی‌بر هدفهای تربیتی و اخلاقی و پرورش تن و تمرین همکاری و همیاری بود، و اجرای آن در محدوده کوچك و با هزینه ناچیز مقدور بوده و در زمان ما مورد عنایت قرار نگرفته است، تا جایی که به‌خاطر داشتیم، تعریف نمودیم.

در زمینه الفاظ و اصطلاحات مربوط به دریا و دریاکناران از محاوره و آگاهیهای ساحل‌نشینان رشت و انزلی بهره گرفتیم.

در موارد زیر نیز از منابعی استفاده کردیم که در پانوشت آمده است.[3]

۱ـ شهرستان رشت مشتمل بر بخشهای زیر است:

الف: بخش مرکزی، رشت ـ ب: بخش شمالی، خمام و خشکبار ـ ج: بخش جنوبی، منگر و کهدم ـ د: بخش شرقی، کوچصفهان و لشت‌نشا ـ که به گزارش مرکز آمار ایران در سرشماری سال ۱۳۶۵ هجری شمسی، ششصد و شانزده هزار و چهارصد و شصت و شش نفر (۶۱۶۴۶۶) شهروند را به ثبت رسانیده است که دویست و نود هزار و سی و شش نفر (۲۹۰۰۳۶) ساکن رشت بوده‌اند.

۲ـ در کتاب شیخ زاهد گیلانی محمدعلی گیلك ـ ص ۲۶ و تاریخ گیلان و دیلمستان ـ سید ظهیرالدین مرعشی و تعلیقات همین کتاب ذیل عنوان «تصحیحات و استدراکات» اثر دکتر منوچهر ستوده ـ از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپخانه «زر» ـ تهران ۱۳۴۷ ـ سود جستم.

۳ـ الف ـ کتاب پرندگان ایران، انتشارات سازمان محیط زیست، تهران، ۱۳۵۴ ش.

ب ـ نشریه شماره ۶ انستیتوی ماهی‌شناسی صنعتی شیلات ایران، مهندس فرهاد فریدپاك، ۱۳۴۵، انزلی.

←

الف ــ پرندگان بومی و مهاجر. ب ــ آبزیان اعم از ماهی و جز آن. ج ــ درختان جنگلی، بوته‌ها و گیاهان دارویی و جز آن. د ــ طبخ و طباخی گیلان «رشت».

با توضیحی‌که به‌عرض رسید، می‌توان‌مدعی شد که کتاب‌حاضر مجموعه‌ای است از گزارشهای اهل دانش و فن و آگاهان محلی که جلوه‌هایی گونه‌گون از فرهنگ گیلکی را عرضه می‌دارد و دارای ویژگیهایی است که می‌باید در ضبط و ثبت آن رعایت گردد. پس برآن شدیم که بررسی و چاپ مجموعه را در اختیار دستگاهی‌بگذاریم که در زمینه زبانشناسی، آواسنجی و گزینش معادلهای قابل‌قبول مجهز بوده و برای چاپ کتابهایی از این قبیل، گروههای فنی آماده به کار، در اختیار داشته باشند.

به سائقهٔ این اندیشه و به صوابدید دوستان صاحبنظر مجموعه حاضر به دستگاههایی از قبیل «بنیاد فرهنگ ایران» و از آن پس به «فرهنگستان زبان ایران» عرضه شد که صلاحیت آن را داشتند پیش از اقدام به‌چاپ، راهنمای نگارنده هم برای رفع نقیصتهای محتمل باشند.

www.tabarestan.info

بررسیهای دستگاههای مزبور، منتهی به عقد قراردادهایی به سال ۱۳۵۲ و ۱۳۵۶ شمسی جهت چاپ و انتشار شد که اجرای هریك به جهتی که در پانوشت آمده است۴ معوق ماند. تعطیل ممتد سازمان و احتمال انحلال آن، امید استفاده از دستگاهی را که گفته می‌شد از لحاظ فنی مجهز است، زایل کرد و سعی ما را در بازپس‌گرفتن

ج ـ جنگل‌شناسی، شادروان مهندس کریم ساعی از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۲.
ـ درختان جنگلی ایران، آقای دکتر حبیب‌اله ثابتی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۶.
ـ گیاهان‌دارویی، آقای دکتر علی‌زرگری، انتشارات‌دانشگاه‌تهران، ۱۳۴۷. و یادداشتهای ایشان.

د ـ طباخی گیلان، علی فروغ با بهره‌مندی از آگاهیهای بانو فهیمه اکبر. این کتاب به مناسبت نمایشگاه گیلان که از جانب وزارت فرهنگ و هنر در تهران تشکیل یافته بود، انتشار یافت، مطبعه چاپ گیلان، تهران، ۱۳۳۷ ش.

۴ـ به سال ۱۳۵۲ هـ. ش، پیمان چاپ و انتشار فرهنگ گیلکی بین بنیاد فرهنگ ایران و نگارنده به امضا رسید که تاریخ مبادله آن به روز هفدهم اردیبهشت آن سال مقرر بوده است. چون بررسی آوانویسی ویژگیهای دستوری پیشنهادی نگارنده، معوق مانده بود، مبادله پیمان را موکول داشتم.

سالی گذشت که فرهنگ گیلکی در اختیار فرهنگستان زبان ایران قرار گرفت. پس از مباحثه طولانی، فصل مشترکی یافت شد که براساس آن پیش‌نویس قرار دارد چاپ و انتشار که می‌باید مستند تقاضای تأمین اعتبار می‌بود، به امضا رسید و همزمان تراضی شد واژه‌های گیلکی واژه‌نامه مورد نظر، در نوار صوتی به گویش رشتی با صدای نگارنده ضبط گردد که مأخذ و راهنما جهت آوانویسی و چاپ و تصحیح نمونه‌های چاپی، بوده باشد و کار ضبط شش حلقه نوار صوتی آغاز و انجام شد. اما فرهنگستان زبان ایران به ادامه کار توفیق نیافت.

قیام انقلابی ۱۳۵۷ هـ. ش و دگرگونی نظام سیاسی و اجتماعی و سازمانی کشور و به تأثیر آن، تعطیل یا انحلال بعضی نهادها و سازمانها از جمله سازمان فرهنگستان زبان، سبب شد تا موضوع چاپ منتفی شود و انتظار ما برای بازپس‌گرفتن آنچه را که به امانت سپرده بودیم، بی‌نتیجه گردد.

آنچه که آسان به‌دست نیامده بود و به سهولت ثبت دفتر و ضبط در نوار نگردیده بود، باطل نمود. لاجرم باری دگر با توجه به تجربه‌هایی که تحصیل شده بود، به تنظیم بخشهای سه‌گانهٔ زیر پرداختیم:

۱ـ ویژگیهای دستوری گیلکی در مقایسه با فارسی.

۲ـ واژه‌نامه گیلکی به گویش رشتی.

۳ـ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی.

در این میان از تأسیس سازمانی آگاه شدیم که با عنوان «مؤسسه مطالعاتی و تحقیقات فرهنگی» آغاز به کار کرده بود. به نیت بهره‌برداری از دانش دست‌اندرکاران آن مؤسسه و تجهیزات آن، بلافاصله بخش واژه‌نامه را که از لحاظ آواسنجی و آوانگاری چشمگیر بوده است، همراه نامه‌ای به تاریخ یکم مهرماه ۱۳۶۴ به سازمان مذکور عرضه داشتیم و پاسخی دریافت کردیم که نشان از خلقی‌شریف‌داشت و وظایفی مشخص و محدود و اعتباراتی محدودتر. نتیجه حاصله چنین حکم می‌کرد که مجموعه حاضر به‌صورتی که آماده شده است، بر فرض که خالی از عیب و نقص نباشد، به جامعه فرهنگی ایران عرضه شود که وجود ناقص به از عدم صرف است و در این رهگذر رفع نقص و تکمیل پیشنهادات مربوط به ویژگیهای دستور گیلکی را از مردم صاحبنظر بخواهیم که همه را همگان دانند و دامن جهان هم دراز است و راه نیل به کمال نیز به روی هر پوینده جوینده باز.

به سائقه این اندیشه، پیشنهاد نویسنده فاضل آقای پوراحمد جکتاجی ناشر نشریه ماهانه «دامون» و مدیر مؤسسه چاپ و انتشار «نشر گیلکان» را استقبال کرده، چاپ دو بخش اول و دوم مجموعه حاضر را در مدتی مقرر، بر عهده ایشان گذاشتیم به این اعتبار که آگاهیهای شخص ایشان در خصوصیات گویش گیلکی و شور و شوقی که به خدمت نشر فرهنگ دارند، می‌تواند نقیصه حاصله از فقد امکانات فنی مؤسسه را تا حدی جبران کند.

در این مقام لازم می‌دانم از یاری بیدریغ نوه گرامیم ردیمه سرتیپ‌پور یاد کنم که چندی اوقات خویش را صرف آواشناسی و آواسنجی کرد، با ما به گفت و شنود نشست و از آن پس با اشتیاقی نمایان بازنویسی مطالب به فارسی و لاتینی و نظارت در چاپ و تصحیح را عهده کرد و مشکلم را آسان نمود. حق‌شناسی که رعایت آن در خانه و خانواده و جامعه، نیکی و نکوکاری را منبسط می‌کند، ایجاب می‌نمود که این کتاب‌رابه نام او کرده،به جامعه فرهنگی عرضه کنم و چنین کردم و از پروردگار دانا و توانا برای اوعمر دراز می‌خواهم که از برکات دانش اندیشمندان سود جسته و این مجموعه را پیراسته و آراسته و پربارتر کند. به امید فردا.

جهانگیر سرتیپ‌پور

www.tabarestan.info

یادآوری:

پیش از پرداختن به واژه‌نامه نمونه‌ها و نکته‌هائی از ویژگی‌های دستور گیلکی را که در بخش اول توضیح شده است به اجمال یادآوری می‌کنیم.

www.tabarestan.info تبرستان

تفاوت گویش: فارسی befarmâid ـ گیلکی bəfərma:id

تفاوت واژه اصلی و محاوره‌ای:

	محاوره‌ای	اصلی
زادن	zâ'n	zâ-ən
رفتن	šo'n	šu-ən
دیدن	de'n	di-ən
ماهیان	mâhe'n	mâhiân
بیاویز	vâlân	vâləhân

:â = مصوت کشیده و باز است، به صورت نیمباز ادا نمی‌شود.

â = میان‌واژه‌ای. اگر در آغاز واژه قرار گیرد، کشیده‌تر ادا خواهد شد با این تفاوت که کشیدگی آن را می‌توان به تأثیر شتاب یا تانی در سخن، کم‌وبیش کرد.

مصرعی بدون شتاب

آفتاب دارمه ماه تی شین — âftâb.a.dârəmə mâh ti šin

مصرع دیگر در شتاب

خورشید خانم آفتو کن — xoršid xanəm âfto kon

چنین تفاوت را در بیان واژه‌های آفتاب و آفتابه هم می‌توان یافت.

با توجه به شواهد بالا، مناسب دانسته شد که "â" آغازین از قید علامت کشیدگی « : » معاف باشد.

نکتهٔ دیگر: مصوت e آغازین در مکالمه به صورت « i » هم به گوش می‌رسد:

eškof-iškof esbilə-isbilə erje'n-irje'n

و بسیاری واژه‌های دیگر که نمونه‌هایی از آن در واژه‌نامه دیده می‌شود و چنین است مصوت « o » که در تلفظ گرایش به « u » نشان می‌دهد: xordən-koštən-pošta که به صورت xurdən-kuštən-pušta ادا می‌شود، تفاوت گویش شهری و روستایی را می‌نمایاند که روستایی آن اصیل‌تر است.

نکته دیگر جابجایی مصوت در واژه‌های مشترک فارسی و گیلکی است که در نمونه‌های زیر دیده می‌شود:

	فارسی		گیلکی	
	del	دل	dil	دیل
در جابجایی e و i	felfel	فلفل	filfil	فیلفیل
	negâh	نگاه	nigâ	نیگا و جز آن
	buɣ	بوق	boɣ	بئغ
در جابجائی u و o	doruɣ	دروغ	droɣ	درغ
	gur	گور	gor	گوئرو جز آن
	tiɣ	تیغ	teɣ	تئغ
در جابجائی i و e	bix	بیخ	bex	بئخ
	dir	دیر	der	دئر و جز آن
	gol	گل	gul	گول
در جابجائی o و u	bolbol	بلبل	bulbul	بولبول
	dom	دم	dum	دوم

www.tabarestan.info تبرستان

و دیگر موارد مشابه که تلفظ شهرنشینان به فارسی نزدیکتر است.

نکته چهارم: جابجایی صامتها

در این واژه‌نامه واژه‌هایی را می‌یابیم که‌ازجهت معنی مشابه‌هستند ولی به‌سبب جابجایی واجها به دو صورت یا بیشتر ظاهر می‌شوند مانند:

الف: است=هست ـ «فتحهٔ نیمباز» که در رابطه بکار می‌برند: انبست ـ همبست a=h n=m

ب: برگ ـ ورگ b=v، بلگ ـ ولگ r=l گاهی به جای «گ» فارسی، «کاف» می‌نشیند. g=k

پ: پولوغ ـ فولوغ، فیلپا ـ فیلفا، اسپندانه ـ اسفندانه p=f

ت: تن ـ دن ـ ئن با فتحه نیمبازکه‌در شناسه مصدری ظاهر می‌شوند' d=t

یا کت ـ کد ـ کم ، یا اشتاوستن ـ اشناوستن t=n

و همچنین ج ـ جا ـ گا ـ که

درگذشته‌جیاء «گوآ» هم تلفظ می‌شد و دیگر صامتها که در رابطه با «ابدال» توضیح داده‌ایم.

نکته پنجم: سقوط واج است

واجهایی هستند ساقط شدنی که در بافتهای معین ظاهر نمی‌شوند یا ظاهر می‌شوند و به تلفظ درنمی‌آیند مانند: همره ـ ئمره ـ مر 'amra mara

ه: دوو انه ـ دوئنه do'nə بودن ـ بوئن bu'an کدخدا ـ کئخدا ke'xoda

ر: گرفتن ـ گیفتن giftən بریدن ـ بیئن biə'n
ن: راندن ـ رادن râdən شاندن ـ شادن šâdən
و دیگر مصدرهایی که به همزه و نون ختم می‌شوند.
«واو معدوله و ملازمت که پیشتر توضیح شد.»
ه ـ دهره ـ دئره:dəjdaزهره ـ زئله za:lə ـ که «ه» بدل به‌همزه شده، بعدساقط می‌گردد یا به خودی خود «ه» ساقط می‌شود، مانند:
والهانئن vâlâne'n ـ والانئن vâləhâne'n
همچنین دو واج پیوسته به یکدیگر به صورت «ند» که در نگارش و تلفظ ساقط می‌شوند مانند: بند ـ سکند دبندستن=دبستن dəb'əstən شك ندستن šakəstən که پایه مصدری آنها را در مضارع و وجه امر به صورت «بند» و «سکن» یا «سکند» می‌توان یافت و قابل توجه است. در این باره به بخش اول مراجعه شود
نکته ششم: نقش مصوتها در ترکیب واژه‌های مرکب همچنین در تغییر بافت در واژه‌های معین:

این ـ یك ـ ئی	a+i+tâ	ay-tâ
ان ـ یك ـ ی	u+i+tâ	uy-tâ
کدام ـ یك ـ ی	ko+i+tâ	koy-tâ
به کجا	ko+a	ko'= koya=
که را ـ به کی	ki+a	ke' = kiya =
به چی ـ چه چیز را	či+a	če'= čiya=

که به دو صورت ادا می‌شود یا با صامت میانجی یا ادغام و ادغام‌نتیجه تأثیر متقابل مصوتهای سه‌گانه i+a و o'+a همچنین u-a در بافت مصدرهای مختوم به ən هم دیده می‌شود:

di+ən=de'n či+ən=če'n šu'ən=šo'n bu'ən=bo'n

که مایه صوتی مصوتهای متوالی بر اثر مجاورت هنگامی که کوتاه یا ساقط‌شده و مصوت تازه‌ای به‌دست می‌دهنداما مصوت حقیقی واژه، در پایه مضارع یا وجه امر باقی می‌ماند:

di.ən = di.n.əm bi̇.di.n šu.ən = šu.m bu̇.šu

یادآوری: تك‌واجهای پیش فعل اعم از «ب تأکید»، «نون نفی» یا پیشوندهای تکواجی «د ـ ج» و جز آن از مصوت مقابل خود تبعیت کرده و با آوایی غیر صریح همخوانی نشان می‌دهند.

در نظر بود مصوتهای عاریتی را به‌صورت بالا ثبت‌کنیم. به‌پیشنهاد صاحبنظران از تعدد علامات خودداری شد و مصوتهای عاریتی یا عارضی را در متن واژه همردیف سایر واجها آوردیم. اما این یادآوری را لازم می‌دانیم که مصوتهای عاریتی چه در افعال و چه در توالی صامتها و واژه‌های"ابتدا به ساکن"می‌باید غیر صریح ادا شود.
نکته هفتم: راهنمایی در تصریف

www.tabarestan.info تبرستان

باید به خاطر داشت:

۱ـ کلیه افعال مختوم به شناسه‌های مصدری زیر: ânə'n-anə'n-tən-dən: -'ən-stən پس از حذف «نون» از شناسه مصدری، سوم شخص مفرد از صیغه ماضی را به دست می‌دهند.

۲ـ حذف شناسه‌های مصدری « انئن » و «ستن» پایه مضارع یا وجه امر را به دست می‌دهند مگر چند مصدر مانند خواس ـ تن، جس ـ تن که واج «سین» جزء ریشه مصدر است.

۳ـ برای بعضی مصدرهای مختوم به دن و تن که دو مصدری هستند، یا مختوم به همزه و نون‌که‌در نتیجه تأثیر متقابل مصوتها و تغییر بافت، واژه و مصوتهای اصلی را ارائه نمی‌دهند و همچنین برای افعال بیقاعده پایه مضارع را در واژنامه لازم دانسته، ثبت کردیم که راهنمای تصریف بوده باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

نکته هشتم: ستاره‌های مقابل هر واژه نشانهٔ این است که ریشه‌یابی شده است و در بخش سوم بصورت کتابی مستقل خواهد آمد.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

آ

آ â

مخفف آقا، آ رضا=آقا رضا.

آئو â'u

فریاد، هوار، همچنین از ادات تعجب.

آئوفارس â'u farəs

مسافتی معادل میدان برد فریاد.

آئیل â'il

پریشاهرخ، پرنده‌ای از دستهٔ پا-بلندان با گردنی کوتاه، بالهای نوک‌تیز، پر خاکستری زیر گردن و گونه و جاجای بالها دارای لکه‌های سیاه یا قرمز و زرد حنایی شفاف، محل زیست: کنار دریا و بوستانها، در تابستانها در گیلان ظاهر می‌شود.

نام علمی: Oriolus oriolus

آبادانی باغ âbâdâni bâɣ

بوستان.

آب‌اگادن âb egâdən

شاشیدن مادینه بر اثر غلبهٔ هوس.

آب‌باز âb bâz

غواص، همچنین نام حشره‌ای که دارای پاهای نازك و بلند است‌که برروی آب به‌سرعت راه می‌رود. نام علمی: Gerris lacustris

آب‌بوستن âb a bo'stən

آب شدن، ذوب شدن،کنایه از شرمنده شدن.

آب‌پاتنگ âb pâtəng

آبدنگ.

آب‌پار âb pâr

سنگ صاف و پهنی که به جای تیله در بازی به‌کار می‌رود.

آب‌پاربازی âb pâr bâzi

مسابقهٔ سنگ‌پرانی برسطح آب‌استخر یا رود یا مرداب به‌صورتیکه موجب‌جهش مکرر سنگ بر سطح آب شود، همچنین بازی با آب‌پار به قصد هدف‌گیری.

آب‌پر âb par

نك: آب‌پار.

آب‌تره âb ə tarə

گیاه شاهی آبی که خوراکی است.

آب‌تك âb tək

تهیگاه، پهلوها بین استخوانهای سینه و لگن خاصره.

آب‌تلاکاری âb təlâ kâri
زراندودی، مطلا کردن.

آب جکفته âb jəkəftə
آب افتاده، مانند بیرون زدن آب از شیربرنج، یا جمع شدن بزاق در دهان بر اثر هوس ترشی خوردن و نظایر.

آبچك âb čək
مسافتی از زمین که از پای دیوار بنا شروع می‌شود تا جاییکه اثر قطرهٔ بارانی که از لبهٔ دامنهٔ ساختمان فرود می‌آید، حدش را مشخص می‌کند. «در محدودهٔ مذکور ولو آنکه متعلق به غیر باشد، بنای آبچکدار، دارای حق ارتفاقی خواهد شد».

آبچیلیك âb čilik
نام خانواده‌ای از مرغان آبزی و تالابی و ساحلی است که گونه‌هایی از آن در دریاکناران خزر دیده می‌شوند، از جمله آبچیلیك‌تالابی با مشخصات‌زیر: پادراز و سبز، بدن باریك با پرهای سیاه و سفید، سر کوچك با منقار دراز بعضاً خم‌دار و نوك رو به بالا، بالها بلند و نوك‌تیز، در پرواز چابك، در روش خرامان.
نام علمی: Tringa stagnatilis
گونه‌های دیگری به‌نام آبچیلیك خالدار با نام علمی: Tringa glareola
و از تیرهٔ تلیله‌ها با نام تلیلهٔ کوچك با نام علمی: Galidris minuta و تلیهٔ سفید با نام علمی Galidris temminck که در فرهنگ فرانسه و فارسی با نام «پارت» معرفی شده‌اند
در گیلان دیده می‌شوند که ذیل نام «پاپاخ، نوشت، نیشك» توضیح خواهد شد.

آبچین âb čin
کاغذ نازك پنبه‌ای یا کاهی که آب را جذب می‌کند؛ نوع ضخیم آن را خشك‌کن گویند.

آبخانه âb xânə
کنیف گهواره، شاشدان.

آبخوربازی âbxor bâzi
بازی دسته‌جمعی بین دو دسته با نفرات مساوی به وسیلهٔ توپ‌دستی. بدواً وسیلهٔ پشك حق تقدم .مشخص می‌شود ۲ـ دو دسته در فاصلهٔ قراردادی مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند ۳ـ از هر دسته یك نفر چند قدم پیشتر می‌ایستد مقابل نفر حریف، نفری که از دستهٔ دوم است، صورت خود را با کف دست می‌پوشاند به صورتیکه گویی آب با دو کف دست می‌نوشد، ولی از لای انگشتان خود می‌باید مراقب حریف و خط حرکت توپ او باشد ۴ـ نفر دسته‌ای که وسیلهٔ پشك حق تقدم یافته، توپ دستی را به شدت به‌طرف نفر حریف پرتاب می‌کند. اگر به هدف اصابت کرد، هدف از بازی‌خارج می‌شود و به جایش نفر دوم می‌آید. چنانچه توپ پرتاب‌شده به حریف اصابت نکرد یا حریف توپ را از هوا گرفت، توپ‌انداز از بازی خارج می‌شود و جایش را به نفر دوم می‌دهد، هر دسته زودتر باخت، می‌باید نفراتش دستهٔ فاتح را کول کنند و یك رفت و بازگشت، میدان حدفاصل بین دو دسته را طی‌کنند و توپ دستی هم به دستهٔ فاتح داده می‌شود تا بازی را ادامه دهند.

آب‌خوری âb xuri
لیوان، ظرف مخصوص آشامیدن آب.

www.tabarestan.info تبرستان

آبخوس âbxus
زمین پست و آبگیر.

آبدئن âb da'n
آب دادن «به حیوان و گیاه».

آبدار âbdâr
آبدار، مانند میوهٔ آبدار، شمشیر یا جواهر آبدار.

آبدرس âbdərəs
گودالی در بستر رود یا رودخانه که آب در آن جمع شود و از جریان بازماند.

آبدس‌لگن âbdəs ləgən
آفتابه‌لگن.

آبدنگ âbdəng
نك: آب پاتنگ.

آبدو âbədu
دهن‌دره، خمیازه.

آبدوزئن âb duze'n
آب در خود کشیدن، آب در خود نهان کردن مانند آبدوزك.

آبدوزك âbduzək
سرنگ (وار).

آبرو âbəru
آبرو، «عرقی که بر چهره می‌نشیند».

آبرو âbru
پاروی قایقرانی.

آبرودمه âbrudumə
دستهٔ پاروی قایقرانی.

آبروگیر âbrugir
حلقه‌ای از چوب یا طناب یا لاستیك که بر لبهٔ جدار قایق تعبیه کنند و دستهٔ پارو را از آن گذرانند.

آبرولبه âbruləbə
قسمت پهن پاروی قایقرانی.

آبریز âbriz
شاشگاه.

آبزل âbzəl
سطح زیرین قایق مماس با آب.

آب‌سنر âb sənor
دریچهٔ مقسم آب.*

آب‌سوار âbsəvâr
مأمور تقسیم آب به‌حقابه‌داران، معاون جویسالار.

آب‌شر âbšər
کنارهٔ آب و آبگیر.

آبشوله âbšulə
افشره.

آب‌غوپیل âb ə γupil
مرغ ماهیخوار با پرهای یشمی و گردن‌دراز و لاکی، منقار دراز با نوك برگشته و تیز، چشم قهوه‌ای تیره. غالباً در محل تجمع یا مسیر ماهیان در کمین می‌نشیند، سابقاً شیلات شمال برای‌کشتن مرغ ماهیخوار مزبور جایزه‌ای مقرر داشته بود، چون وجودش موجب زیان صیادان بوده. نام علمی:
Phalacro corax pigmaeus

آب کاکائی âbəkâkâ'i
چلچلهٔ دریایی دارای بالهای بلند به رنگ طوسی روشن، سینهٔ سفید، مهاجر و بومی. گونه‌های بومی آن در گیلان به‌نام جغجغه، ماهی ذب، سیاس، معروفند با فرق سیاه و شکنج کوچکی در گوشهٔ چشم و صدایی شبیه «کاکا» که نام از صدایش گرفته. نام علمی:
Larus canus

آبکش âbkəš
چلوصافی، متصدی کشیدن آب از چاه برای پر کردن خزینهٔ حمام.

آب‌کشئن âb kəše'n
تطهیر.

تبرستان www.tabarestan.info

آبکش‌پلا âbkəš pəlâ
چلو.

آب‌کودن âb a kudən
ذوب کردن، به مصرف رسانیدن با استفاده از فرصت.

آبکی âbəki
خورش است. یك کیلو سبزی مخلوط از اسفناج یا برگ‌چغندر، نعناع،گشنیز (تورش‌واش)، کمی سیر کوبیده و پیاز خرد شده را مجموعاً دوبار چرخ می‌کنند و با روغن سرخ می‌نمایند به طوریکه نسوزد بعد همراه با دو قطعه جوجه و چهار لیوان آب و آبغوره و نمك و فلفل به اندازه، در دیگ سفالین کرده، بر آتش نهند تا بجوشد. پس از پخته شدن جوجه‌ها به تعداد مهمانها تخم‌مرغ را بالای دیگ می‌شکنند که‌درسته در خورش باقی بماند. این خورش قاعدتاًباید رقیق باشد.

آبگردان âbgərdân
دیگچهٔ مسین با دستهٔ بلند.

آبمندان âbməndân
استخر.*

آبی آبی âbi âbi
سیل، سیلاب.

آبیار âbyâr
نایب میراب.

آبیل âbil
نك: آئیل.

آپئله âpe:lə
تاول با چرك و جرم.

آپپار âppâr
نك: آب‌پار.

آپپار بازی âppâr bâzi
نك: آب‌پار بازی.

آتش‌باز âtəš bâz
مجری «آتش‌بازی» دراعیاد و نمایشات میدانی.

آتش‌بجان âtəš bə jân
بیقرار، شیدا.

آتش‌بور âtəš bur
مجموعه‌ای از آتش‌یزه.*

آتش‌تیر âtəštir
اخگر.

آتش‌زئن âtəš ze'n
آتش زدن.

آتش سوجی âtəš suji
آتش‌سوزی، حریق.*

آتشك âtəšak
شانکر، نوعی بیماری مقاربتی.

آتش کودن âtəš kudən
شعله برافروختن.

آتش‌گیر âtəš gir
لوله‌ای مخروطی که قاعده‌اش روی منقل برای گیراندن آتش و جلوگیری از پخش شراره قرار می‌گیرد.

آتش گیفتن âtəš a giftən
آتش گرفتن، در آتش سوختن.

آتشی âtəši
عصبی، همچنین نام «گل آتشی»، نوعی خربزه.

آتشی‌مجاز âtəši məjâz
تندخو، جوشی.

آتیك‌پاتیك âtikpâtik
کوچولو موچولو، ریزه‌میزه، بروبچه.

آج âj
آج، گونه‌ای از «پلت» از تیرهٔ «افرا» در مازندران «کیکم»خوانند. ازمشخصات آن مایعی شیرمانند است که هنگام کندن برگ از دمبرگ ظاهر می‌شود و به‌همین

www.tabarestan.info تبرستان

سبب «شیردار» هم نامیده می‌شود. نام علمی: Acer laetum
«آج‌بیشه» که از آبادیهای بخش مرکزی رشت و مجاور شهر است، از این دَرخت نام گرفته است. مشخصات دیگر، نک: «پلت».

آجور âjur
آجر.

آخرپس âxər ə pas
سرانجام، آخر از همه.

آخرپسی âxər ə pasi
سر آخر، عاقبت.

آدم âdəm
خدمتکار، انسان.

آراش ârâš
آرایش.

آراش‌کودن ârâš kudən
آرایش کردن، صاف کردن، چیدن و بریدن زائده‌ها.

آرام ârâm
آرام، دور از هیجان.

آرام‌بوستن ârâm a bo'stən
آرام شدن، به‌حال طبیعی درآمدن.

آرام‌گیفتن ârâm giftən
آرام گرفتن.

آرده ârdə
آرد نرم، نرمه، «پودر».*

آرده‌زئن ârdə ze'n
نیم‌رس شدن حبوبات و بقولات.

آرناموس ârənâmus
رودربایستی.

آزات âzât
آزاد، رها، خلاص.*

آزات‌بوستن âzât a bo'stən
خلاص شدن، رهایی یافتن.

آزاددار âzâd dâr
درخت آزاد، با نامهای «آزاددار» در لاهیجان، «سیادار»: در طالش، «نیل» در آستارا، «آزدار» در رامسر و شهسوار، «بز» در کردستان. در جلگه و ارتفاعات متوسط «میان‌بند» می‌روید. درختی است نورپسند، بزرگ و زیبا، دیرپا پوستش صاف و فیلی‌رنگ، تاجش تخم‌مرغی و انبوه، برگهایش قلبی‌شکل کشیده و نوک‌تیز با دندانه‌های ساده، سطح تحتانی برگها را کرکهای نرم می‌پوشاند، رنگ چوبش شکری متمایل به سرخ، قابل انعطاف و ارتجاع. برگها به‌عنوان علوفه به‌کار می‌رود. ازپاجوشهایش برای تکثیر استفاده می‌شود.
نام علمی: Zelkova carpinifolia

آزادکودن âzâd a kudən
آزاد کردن، رهانیدن.

آزادمائی âzâd mâ'i
ماهی آزاد، ماهی درشت با گوشت فشرده و بی‌تیغ، پوست‌فلس‌دار باخالهای سیاه، خوراکش مطبوع. طول بدن ۵۵ تا ۱۰۵ سانتیمتر، وزن ۸ر۱ تا ۷ر۱۲ کیلو، ندرتاً تا ۲۱ کیلوگرم هم دیده شده‌است. قابلیت پرورش و تکثیر دارد. گونه‌ای از آن در گیلان با نام «ماهی تیان» شناخته می‌شود، نام علمی: Salmo rutta caspicus "kessler"

آزار âzâr
اذیت، صرع.*

آزاری âzâri
مصروع.

آزاری بوستن âzâri bo'stən
از کوره به در رفتن.

آس âs

www.tabarestan.info

نام یك بازی است با پنج نقش که در برد و باخت «قماو» به‌کار می‌رود.

آسمان‌گئره âsəmân go:rə
رعد.

آسوم âsum
کفگیر مسی آستانهٔ در، این واژه در شهر رشت متروك شده ولی در بعضی روستاهای رشت رایج است.

آسیاب âsiyâb
دستاسی که برای آرد کردن برنج به کار می‌آید و همچنین صفحهٔ گردنده‌ای در دستگاه ابریشم‌کشی.

آش âš
آش، هم صفتی، لـه، آشها کـه مادهٔ اولیه‌شان برنج است، عبارتند از: آش قلیه، آش آبغوره، آش آلو، آش انار، آش ماست، آش شله‌قلمکار، ترش آش، پیاز آش، کوئی‌آش، کشك آش، مورجه آش، نذری آش، شوربا، شله‌زرد.

آش‌بوئن âš a bo'n
له شدن.

آشخوری âšxuri
کاسهٔ کوچك.

آشکارکودن âškâr kudən
فاش کردن، آشکار کردن.

آش‌کودن âš a kudən
له کردن.

آغز âγoz
شیر ماك.

آغوز âγuz
گردو.

آغوزبازی âγuz bâzi
گردوبازی. هـریك از بازیکنان یك گردو در یك خط می‌گذارند در فاصله‌ای قراردادی هریك به‌نوبه‌ای که‌وسیلهٔ پشك تعیین‌می‌شود، تیله‌ای را به‌هدف‌گردوهای چیده شده، می‌اندازند. در صورت‌اصابت و راندن گردو یا گردوها از جای خود برنده می‌شوند. وگرنه نوبت به دیگری می‌رسد. پرتاب تیله به دو صورت اجرا می‌شود:

۱ـ سوکی sukki یا زاویه‌ای کـه از بالا به سوی هدف انداخته می‌شود.

۲ـ ریویش = riviš یا غلتان، به‌موازات سطح زمین بازی.

آغوزپات âγuz pât
نیمی از مغز گردو.

آغوزدار âγuz dâr
درخت گردو.

آفتاب‌خیزان âftâb xizân
طلوع.

آفتاب‌دیمه âftâb dimə
جاییکه آفتاب بر آن مستولی است.

آفتاب‌زردی âftâb zərdi
غروب.

آفتاب‌کودن âftâb kudən
پایان یافتن باران، درآمدن آفتاب.

آفتابگیر âftâbgir
سایه‌بان، لبهٔ بلند کلاه، جـاییکه در معرض نور آفتاب باشد.

آفتابی بوستن âftâbi bo'stən
از نهان بدرآمدن، پدیدار شدن.

آفتابی‌کودن âftâbi kudən
آشکار کردن، برملا کردن.

آفند âfand
نوك آهنین کاول که بدان شیار کنند.

آکوله âkulə
گونه‌ای برنج مرغوب.

آل âl
سرخ، همچنین موجودی خیالی.

www.tabarestan.info تبرستان

آل‌آشخال âl ə âšxâl
دور ریختنیها.

آل‌زنای âl ə zənay
زن آل، موجودی خیالی مانند جن که می‌گویند کارش ربودن نوزادان است در اولین هفتهٔ تولد کودك.

آلغ âloɣ
عقاب.*

آلغوت âlɣut
غاز ابلق.

آل‌مرخه âl ə mərxə
خرمهرهٔ سرخ.

آلوچه âlučə
گوجه.

آلوچه مسما âlučə mosəmma
مسمای گوجه، خورش است. یك‌کیلو گوشت قطعه قطعه شده را با یك گیلاس و نیم آب می‌جوشانند، ۳۵۰ گرم سبزی معطر را ریزریز کرده در ماهیتابه با روغن سرخ می‌کنند. پانصد گرم گوجه ترش را به دو نیم کرده، هسته‌اش را بیرون‌کشیده، باسبزی‌قدری‌سرخ‌می‌کنند، سپس سبزی و گوجهٔ سرخ‌شده را داخل ظرف گوشت کرده تا سه‌ربع ساعت بر آتش‌خوار نگه می‌دارند. بعد دو قاشق سوپخوری چاشنی مطلوب و نمك و فلفل به اندازه بر آن افزوده، خورش را خوب بهم زده از آتش برمی‌دارند.

آلوچیسگه âlučisgə
آلوچهٔ ترش.

آلومسما âlu mosəmma
مسمای آلو، مواد اولیه: مرغ یاگوشت تکه‌ای، آلوی خراسانی با هسته، خلال پیاز سرخ کرده، روغن و چاشنی. طریقهٔ پخت آن تحت عنوان خورشت آلو در کتابهای آشپزی آمده است.

آلیزوار âlizəvâr
قطعه‌چوب مخصوص که بر لبهٔ قایق تعبیه می‌شود و طنابهای بادبان را به آن می‌بندند.

آلیمالا âlimâlâ
«آله‌مالا»، عقاب «ماهیگیر حرفه‌ای»، پرنده‌ای است زیبا و شکاری، تیزبین و تندپرواز که به شکار ماهی مخصوصاً ماهی «سیم sim» رغبتی تام دارد، به همین سبب «سیمگیر»ش هم می‌خوانند، همچنین «هما»یش می‌نامند. در گذشته از این پرنده بیش از هزاردست درساحل گیلان دیده می‌شد که بر درختان بلند جنگلهای نزدیك به دریا آشیانه داشتند. چند سالی است به ندرت دیده می‌شوند ولی در ساحل جنگلی مازندران هنوز چند دست از آنها به نظر می‌رسند. گفته شده است که نسل این پرنده که حوزهٔ پروازش از حدود زنگبار تا سواحل‌سوئد می‌باشد، رو به نابودی است و تحقیقات دامنه‌داری شروع شده است تا علت را بیابند و موجبات رفع علت فراهم کنند.*
نام علمی: Pandian haliaëtus

آما âmâ
آماس.

آما کودن âmâ kudən
آماس کردن.

آمج âmoj
قابل تربیت، تعلیم‌پذیر.

آمختن âmoxtən
تعلیم دادن، تربیت کردن.
پایهٔ مضارع: âmoj

آمخته âmoxtə
تربیت‌یافته، تعلیم گرفته.

www.tabarestan.info تبرستان

آمندان âməndân
نك: آبمندان.

آموئن âmo'n
آمدن.
پایهٔ مضارع: â:

آن ân
پسوند جمع، نسبت و مکان.

آواره âvârə
آواره، گم کردیده.

آواره‌بوستن âvârə bo'ɐtən
آواره شدن، مسافرت بی‌هدف، سرگردانی.

آواره کودن âvârə kudən
آواره کردن، ناپدید کردن، دربه‌در کردن.

آوازه âvâzə
شهرت.

آه دوشباره âh ə dušbârə
ندبه.

آهین âhin
آهن.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

الف

ا a

این، اشاره به نزدیك.

اباسی abbasi

عباسی، واحد پول زمان شاه‌عباس معادل چهارشاهی، دویست دینار قدیم و بیست دینار فعلی.

ابچ abč

بی‌چاشنی، بیمزه.

ابر abr

ابر، اسفنج.

ابروشوم abroŝum

ابریشم، ابورشوم هم گفته می‌شود.

ابروشوم‌کشی aborŝum kəŝi

تبدیل پیلهٔ نوغان به‌تارهای‌ابریشمی.

ابروشوم‌گول abruŝum gul

بسته‌ای از تارهای ابریشم با وزن مشخص که واحد شمارش «گل ابریشم = بستهٔ ابریشم» است.

ابیلی abiley

مرغ انجیرخوار، نك: آئیل.

اتر atar

طنابی با طول مشخص که‌برای‌مساحت زمین به‌کارمی‌رود.همچنین‌اثر، رخداد.

اتری atri

«عطری» نام گونه‌ای برنج.

اتو ato

اینطور.

اتیك‌پاتیك atik patik

بر و بچه، در تداول: کوچولوموچولو.

اتیل‌پاتیل atil ə patil

اشیاء مخصوص شب چهارشنبه‌سوری از قبیل دانهٔ اسپند، کندر، آئینه، آجیل شیرین مشگل‌گشا و غیره که گویند مصرف آن عاطل و باطل‌کنندهٔ عوامل ناراحتی خواهد بود.

اجار ajâr

شاخه‌های نازك درخت.

اجارپایه ajâr pâyə

شاخه‌های نازك که در پرچین‌سازی به کار می‌رود.

اجاردبد ajâr dəbəd
دیواره‌ای که با شاخه‌های نازك ساخته می‌شود.

اجیك ajik
کرمکهای ریز، حشرات بسیار ریز.

اجین اجین ajin ajin
دندانه، کنگره‌ای.

اجیننی ajinni
جن.

اچ چو ač ə ču
اسب چوبی، چوبی که کودکان به‌جای اسب گرفته، بین‌دوپای‌خود قرارمی‌دهند، مهاری بر آن تعبیه کرده و به چپ و راست می‌تازند.*

اچوبیل ačubil
لك‌لك.

اچومنه ačuməne:
حالت دستی که دچار ضعف مفصل در مچ باشد.

اخت oxt
مأنوس، دمساز.

اخته axtə
ذخیره، همچنین‌اخته، و نیز ذغال‌اخته.

اخته‌کودن axtə kudən
ذخیره کردن، بیضه کشیدن.

ادا adâ
ادا و اطوار.

ادخل adxəl
تخمین.

ادویه adviyə
دارچین کوبیده.

اراده arâdə
عرابه، اراده.

اراغ arâɣ
عراق، منطقه فارسی‌زبان.

اراغات arâɣât
عراقات، منطقه‌های فارسی‌زبان.

اراغی arâɣi
عراقی، مردم فلات مرکزی ایران.

اربا arbâ
میوهٔ خرمندی، گونه‌ای خرمالو که در گیلان شیره (دوشاب) از آن گرفته می‌شود و در صبحانه و چاشت به مصرف می‌رسانند.

طریقهٔ دوشاب‌سازی: میوهٔ رسیدهٔ‌خرمندی را خیسانده زوائدش‌راگرفته، می‌شویند. سپس در ناوچه‌مانندی ریخته با کوبهٔ چوبی می‌کوبند تا له شود. به مقدار متناسب خاکستر تمیز و غربال شده را در آب ریخته، بهم زده، بر روی آن می‌پاشند و کوبیدن را ادامه می‌دهند تاشیره کاملا ظاهر شود. سپس محتویات ناو را با ململ‌مانندی می‌پوشانند تا شبی بر آن بگذرد. صبح شیره‌های موجود را جمع‌آوری‌کرده می‌جوشانند تا دوشاب‌خرمندی به‌دست آید.

ارباخوج arbâ xuj
گونه‌ای امرود کوچك و خوش‌طعم.

اربادار arbâ dâr
در تالش «امبرو»، در رامسر «خرما» در مازندران «خرمندی»، درختی است که با نام «کلهو» معرفی شد. در جنگلهای شمال تا ارتفاعات میان‌بند پراکنده است و ارتفاع آن به ۲۰ متر می‌رسد. درختی است دوپایه، هم درخت نرك با گلهای نر دارد، هم درخت بارور با گلهای ماده. تاج آن گرد و بزرگ، بیضی‌شکل و کشیده، متناوب و ساده، سطح فوقانی برگ‌سبز و سطح‌تحتانی‌سفید و کرکدار. میوه‌اش شیری و مأکول به درشتی گیلاس

www.tabarestan.info تبرستان

با رنگ زرد مایل به قهوه‌ای که برسطح آن غبار کبودرنگی دیده می‌شود. چوبش سخت و بـــادوام و یکنـــواخت، درون قهوه‌ای تیره با لکه‌های سیاه، بیرونش خاکستری روشن. اربا، خرمالو انبوس از یك‌گونه شناخته می‌شوند. از میوهٔ اربا در گیلان دوشاب تهیه می‌شود که در صبحانه و عصرانهٔ روستائیان به مصرف می‌رسد. نام علمی: Dios pyros "Lotus"

ارجئن erje'n
قطعه قطعه کردن شاخ و بال. پایهٔ مضارع: erjin

ارده ardə
آرد نرم، «پودر».*

اردەزئن ardə ze'n
نك: آرده زئن.

ارزئن erze'n
ارزیدن، ارزش داشتن پایهٔ مضارع: erz

ارزن arzən
ارزن.

ارزستن erzəstən
نك: ارزئن پایهٔ مضارع:

ارزنه arzənə
غبغب.

ارسستن orsəstən
قطع شدن،گسیخته شدن. پایهٔمضارع: orsəf

ارسفتن orsəftən
گسیخته شدن. پایه مضارع: orsəf

ارسنئن orsəne'n
گسلاندن: پایهٔ مضارع: orsin

ارسو arəsu
اشك.*

ارسی orosi
کفش چرمی کش‌دار، همچنین پنجرهٔ کشوئی، اوروسی هم گفته می‌شود.

ارش arəš
واحد طول، از آرنج تا سر انگشت میانی. در رشت، هردو ارش‌ونیم مساوی یك ذرع است.

ارششن orše'n
بهم‌زدن، درهم کردن. پایهٔ مضارع: oršin

ارش‌کودن arəš kudən
اندازه گرفتن به ذرع و متر.

ارشین درشین oršin doršin
بهم‌ریخته، درهم و برهم، آشفته.

ارغچین arəγčin
عرقچین، کلاه دستباف.

ارغچین‌بازی arəγčin bâzi
گونه‌ای بازی، بازیکنان عرقچین یا کلاه‌خود را دردایره‌ای‌برزمین‌می‌گذارند. چشم یاری را به حکم پشك مـــی‌بندند. انگشتری را زیر یکی از کلاهها گذاشته، دور می‌شوند. سپس چشم یار را می‌گشایند و او باید به فراست‌محل‌انگشتری را دریابد و بردارد. یاران دیگر کف‌زنان تشویقش به ردیابی می‌کنند. اگر یافت، نوبت به دیگری می‌رسد.

ارغگز arəγgəz
عرق‌گز، عرق‌سوز.

ارکش are:kəš
از ادات ناباوری و طعن. در تداول عامیانهٔ تهران: «زکی».

ارگادن orgâdən
به قوت حواله کردن سیلی و مشت یا صدا و آواز، به صورت گسترده آویختن،

www.tabarestan.info تبرستان

درافکندن. پایهٔ مضارع: ارگان orgân

ارمنی‌گوش armani guš

گونه‌ای بازی گروهی، بین دو دستهٔ مساوی وسیلهٔ‌توپ و چوبدستی. ۱ـ وسیلهٔ پشك حق تقدم یکی از دو دسته تعیین می‌شود ۲ـ با فاصلهٔ‌مناسب مقابل‌یکدیگر قرار می‌گیرند ۳ـ یك تن از دستهٔ مقدم با چوبدستی مقابل صف‌خود قرارمی‌گیرد و آماده است که یکی از افراد دسته توپ را برای او پرتاب کند ۴ـ توپ پرتاب می‌شود و صاحب چوبدستی باید به شدت بر آن کوبیده و به سمت مقابل پرتاب کند ۵ـ نفر حریف باید توپ را بگیرد و بلافاصله به هدف توپ زننده پرتاب کند. ۶ـ توپ‌زننده به مجرد پرتاب توپ باید فاصلهٔ بین دو دسته را به تاخت طی کند و به‌قدری چالاك و با پیچ‌وخم بدود که اگر حریف توپ را گرفته باشد و به قصد هدف‌گیری به‌سوی وی پرتاب‌نماید، توپ به وی اصابت نکند. ۷ـ چنانکه توپ اصابت نکرد، غالب است، و اگر توپ در جریان رفت و برگشت به وی اصابت کرد، مغلوب است ۸ـ سپس‌نوبت به دوم و سومین نفر می‌رسد تا دستهٔ فاتح معلوم گردد. نفرات مغلوب باید نفرات فاتح را کول کنند، یك‌دور میدان حدفاصل دو دسته را رفت و برگشت بپیمایند. سپس دسته‌ها جا عوض‌می‌کنند و بازی را ادامه می‌دهند.

ارواره arvârə

فك.

ا. رو او. رو a ru u ru

پشت و رو، زیر و رو.

اروس‌بران arus bəran

عروس‌بران، تشریفات بردن عروس به خانهٔ داماد.

اره‌کسمه arrə kəsma

دیوار تیغه‌ای از ستونهای چهارتراش که قطعات چپ و راست بریده و کوبیده می‌شود و بین‌آنهانیمه‌آجر به‌کارمی‌برند.

اریزا orizâ

مایهٔ اولیهٔ برنج در شلتوك.*

اریزاکودن orizâ kudən

باردار شدن خوشه به مایهٔ شلتوك.

اریزامو orizâmo

حالت آبستنی خوشه به مایهٔ برنج.

ازازیل azâzil

شیطان، بی‌آرام، فرز، آتشپاره

از. اکه az ake:

برای چه وقت، از کی، از چه وقت.

از سر az sar

از اول، مجدد، ازنو.

از سر نو az sar ə no

مجدداً.

ازگت azg

شاخهٔ نازکی که برگش چریده شده، یا چیده شده باشد.*

اژدم aždəm

بسیار شور و پرنمك.

اژدماب aždəm âb

آب پرنمك که برای شور کردن ماهی در خم می‌ریزند، (با مخلوط روناس).

اژگر ežgər

پاس، قطعه‌چوبی مربع مستطیل‌شکل که یك سوی آن را تراش می‌دهند و در شکاف تنهٔ درختانی که باید شکافته‌شود، جا می‌دهند تا برش و شکافتن آسان‌شود.

اسبله‌ماهی esbələ mâ'i

ماهی سبیلو، ماهی درشت و پرچربی است با سر بزرگ و دهان گشاد و دو

www.tabarestan.info تبرستان

رشتهٔ سبیل‌مانند در جانبین سر «که از همین مشخصه نام گرفته است». درازا بین ۴۵ تا ۸۵ سانتیمتر. وزن بین یك تا چهار کیلو.

نام علمی: Silurus glanis

اسب میدان asb ə meydân

واحد مسافت، مسافتی که یك اسب معمولی بتواند به یك مرحله تاخت طی کند.

اسب‌واش asb ə vâš

بوته‌ای است پهن‌برگ که‌از دمبرگش مایهٔ شیرمانندی می‌تراود که از آن جهت مسهل به ویژه برای اسب استفاده می‌شود.

اسبیل esbil

ساقهٔ نازك و ملفوف برنج.

اسپاردن espârdən

سپردن.

اسپرز espərz

طحال.

اسپندانه espəndânə

دانهٔ اسفند.*

استار astâr

آستر.

استلخ estəlx

استخر آب.

اسکت eskat

پایهٔ سه‌نوکهٔ چوبی، پایهٔ ستبری از چوب با دو نوك یا سه نوك که در فاصله های معین برپا می‌دارند و الوار را بر روی آنها قرار می‌دهند. کت = نوك، سه‌کت = سه‌نوك، همچنین تخت.

اسکت‌چا eskat čâ

چاله‌ای که برای‌استقرار «اسکت» حفر می‌شود.

اسکونه eskunə

تك: ایسکونه.

اسلی حلوا asali halvâ

حلوا عسلی.

اشان ašan

اینها، ایشان.*

اشبتکا ešbətəkâ

تك: اشپتکا.

اشبر ešbər

گونه‌ای درخت از تیرهٔ بلوط، تك: انجیلی. درختی است سایه‌پسند، بطئی‌الرشد که به وسیلهٔ بذر و پاجوش‌تکثیر می‌شود. چوبش سفید مایل به سرخی و سخت است و گونه‌ای کوتاه و پرشاخ و بال است از تیرهٔ درخت «توئی» که در بعضی مناطق گیلان «زوند» یا «آسون» نامیده می‌شود. آسون = اسن = آهن.

اشبل ašbəl

تخم ماهی، ماهیچهٔ پا.*

اشبلان ašbəlân

صفت ماهی‌تخم‌ریزی‌نکرده، اشبل‌دار، «اشبل‌ـلان».

اشپتکا ešpətəka

جانور پستاندار بزرگتر از موش با موی پرپشت سیاه، دست‌وپا و دم کوتاه، دور چشم قهوه‌ای، بیشتر به‌لانهٔ پرندگان می‌تازد.

نام علمی: Mustel Eversmanni

اشپرخاش ešpar xâš

قلمهٔ استخوان دست.

اشتالو aštâlu

هلو.*

اشتالودار aštâlu dâr

درخت هلو.

www.tabarestan.info تبرستان

اشتالودوچوك aštâlu dučuk
هلویی که گوشتش چسبیده‌به‌هسته‌اش است و به سختی جدا می‌شود.

اشتاوانئن eštâvâne'n
شنواندن.

اشتاوستن eštâvəstən
شنیدن.

اشتر aštər
اینطرف، این سمت.*

اشتراغ eštərâɣ
از نام‌آواها، صدای شکستگی،اشتراخ هم گفته می‌شود.

اشتك eštək
کنه.

اشخال ašxâl
زباله.

اشکافتن eškâftən
شکافتن.

اشکر eško:r
دانهٔ خرد و ریز شدهٔ برنج، غالباً برای تغذیهٔ مرغ به‌کار می‌رود.

اشکره eškərə
چوب و پوست بلال.

اشکستن eškəstən
شکستن. پایهٔ مضارع: eškəf

اشکفتن eškəftən
شکسته شدن. پایهٔ مضارع: eškəf

اشکفخاش eškof xâš
استخوان آرنج.

اشکل aškəl
انتهای ساقهٔ برنج و گندم که پس از درو در مزرعه باقی می‌ماند.

اشکنئن eškəne'n
شکستن، شکاندن.*

اشکونه eškunə
تیزی آرنج.*

اشکیل eškil
مانع، پای‌بند، طنابی که با آن پای چپ گاو را به شاخ راستش می‌بندند تا قادر به جستن از خندق یا دیواره‌وپرچین نباشد.

اشماردن ešmârdən
شمردن.

اشمه‌خاش ešmə xâš
تیزی آرنج، مفصل آرنج.*

اشنتر ašəntər
اینطرفتر، این‌سوتر، نزدیکتر.

افزل afzəl
نك: آبزل.

افسان afšân
آسان.

افشوره afšurə
ابشوله، آبمیوهٔ دست‌افشار.

افشوره‌خوری afšurə xuri
قاشق مخصوص مقعر چوبی با دستهٔ مشبك که در کاسهٔ افشره می‌گذاشتند.

اقله‌کم aɣələkəm
حداقل.

اك ake
کی، چه وقت.*

اگادن egâdən
انداختن. پایهٔ مضارع: egân

الاب alâb
بخار.

الابه alâbə
اندود.

الاتی‌تی allâ titi
گونه‌ای بازی، اولین بازی ایام شیرخوارگی است. بچه را در ماهتاب شبان

www.tabarestan.info تبرستان

بر ایوان خانه آورده، ماه را نشانش می‌دهند، همینکه‌کودك به‌ماه‌نظرانداخت، شعر کودکانهٔ «الاتی‌تی» را زمزمه کرده، زیر گلوی او را به نرمی قلقلك می‌دهند، به این ترتیب او را با نام خدا همراه با روشنایی و شادی آشنا می‌کنند.*
«الاتی‌تی ــ بابای بیدی ــ چی. باورد ــ حلوا قوتی» (به‌جای بابا، پئرجان یا مئر جان هم می‌توان گفت).

الاله alâlə
لاله، شقایق.

الاو alâv
بخار.

الاوه alâvə
اندود.*

الاوه کودن alâvə kudən
اندود کردن.

الپر alpar
رند، غیرقابل اعتماد، ناتو، ناقلا.

الدموج aldəmuj
آلزده، اضطراب و سر و صدا و حرکات غیرعادی در مرغ خانگی که به «آلزدگی» تعبیر می‌شود.

الش aləš
نك: ارش.

الغ aloɣ
عقاب، آله.*

الغوت alɣut
غاز ابلق.

الفچر aləf čər
علفچر، مرتع.

الك alək
غربال، این واژه در آذری به معنی «سوراخ» است.

الم‌بندی aləm bəndi
علم‌بندی، تشریفات برپا کردن علم در تکیه‌ها در ماه محرم.

الم‌شنگه aləm šəngə
هیاهو، صحنه‌سازی، جوسازی.

الم‌واچینی aləm vâčini
تشریفات برداشتن علم عزاداری پس از عاشورا.

النگ aləng
پشت‌پا.*

النگ‌زئن aləng ze'n
با پشت‌پا زدن.

الیزوار alizəvar
چوب تراش‌داری که بر لبهٔ قایق تعبیه شده که طناب بادبان را به آن می‌بندند.

الیمالا alimâlâ
الهمالا، عقاب ماهیگیر.*

اما amâ
ما.*

اماله پیشه emâlə pišə
شیشهٔ اماله، وسیلهٔ تنقیه.

امبست ambast
غلیظ، بهم پیوسته.

امره amra
با، همراه.

اموج omuj
حشره‌ای مانند کرم ابریشم به رنگ خاکستری یا سبز تند که آفت درختان است.

امی ami
ضمیر اول شخص جمع، «ضمیر مالکیت».

ان an
این، «ضمیر اشاره».

تبرستان www.tabarestan.info

انار آغوز anâr âɣuz
رودربایستی، انارآغوزداشتن: رودر-بایستی داشتن.

انارپیج anârbij
گونه‌ای خورش. خورشی است از یك کیلو گوشت گوسالهٔ لخم، ۲۵۰ گرم‌گردو، ۴۰۰ گرم سبزی معطر، ۲عدد پیازدرشت، یك قاشق سوپخوری آرد، یك گیلاس آب انار ملس.

الف ــ گوشت را خوب با پیاز چرخ می‌کنند، بعد آرد را به آن اضافه کرده (کوفته درست می‌کنند).

ب ــ گردو را می‌سایند تا نرم شود، آب انار و یك و نیم برابر آن آب بر آن می‌افزایند.

قسمت «ب» را بر آتش می‌گذارند که بجوشد تا گردو روغن پس دهد. قسمت «الف» را در ماهیتابه سرخ می‌کنند سپس کوفته‌های سرخ‌شده را با سبزیهای ساطوری یا نیم‌چرخ شده، در ظرف «ب» می‌ریزند و نیم ساعت الی سه ربع روی آتش خوار نگه می‌دارند و نمك و فلفل و گلپر به اندازهٔ لازم چاشنی می‌کنند. خورش برای سفرهٔ ده یا دوازده نفری آماده می‌شود. (از رسالهٔ طباخی گیلان، فروغ‌نیا).

انارداننه‌مسمما anârdânə mussemmâ
گونه‌ای خورش. یك عدد مرغ یا یك کیلو گوشت، ۴۰۰ گرم پیاز حلقه شده و سرخ کرده، دانه‌های انار ترش یا ملس، روغن و چاشنی.

انارکله anâr kələ
انارستان.

انبربو anbar bu
عنبربو، گونه‌ای برنج متوسط.

انبرچه anbarčə
عنبرچه، عطردانی زرین با آویزه‌ای به شکل دل. این عطردان را با زنجیر نازکی به گردن می‌آویختند.

انبست anbast
نك: امبست.

انجیل anjil
انجیر.

انجیل‌خوره anjil xore
پرندهٔ انجیرخوار.

انجیل‌کفتك anjil kəftak
انجیر نامرغوبی که پیش از رسیدن می‌ریزد.

انجیلی anjili
نوعی «توئی‌قدکشنده. در رشت‌توئی» در تالش «تفی» و«دمیرآغاجی». در نقاط دیگرگیلان «زوند=آسن‌دار»یا«آسوندار» گویند. درختی است سایه‌پسند، بطی-الرشد که به وسیلهٔ بذر و پاجوش به راحتی تکثیر می‌شود. ارتفاعش به ۲۵ متر و قطر آن به ۸۰ سانتیمتر بالغ می‌شود. تاجش تخم‌مرغی‌شکل، تنهٔ درخت راست و قائم است با فرورفتگیهایی در تنه، پوستش صاف و نازك به‌رنگ مفرغ مایل به خاکستری و چوب‌پنبه‌ای که به خودی خود از درخت جدا شده و حالت کفگیری پیدا می‌کند.

چوبش‌سفیدمایل به سرخ و سخت و شکننده است. در آب پردوام، در حالت عمودی بسیار مقاوم است. به همین جهت است که به جای شمع و ستون در تونلها و بندرسازی به‌کار می‌رود. ساقه‌های‌جوانش را«شوش» می‌نامند و نوع کوتاه و پرشاخ و بالش «اشبر» نامیده می‌شود که ذغال پردوامی

www.tabarestan.info تبرستان

از آن به دست می‌آید.
نام علمی: Parotia persica

اندره و اوندره andərə vo undərə
بازی دسته‌جمعی، چندبازیکن‌دایره‌وار می‌ایستند. یکایك پس از پشك آوردن در صورتی که پشك به آنها اصابت‌کند از دایره بیرون می‌شوند تا یك تن باقی ماند که می‌باید به دنبال حریفان بدود تا یکی را به چنگ آورد، آنگاه آزاد است و نفر گیرافتاده باید به شکار دیگران بپردازد تا پایان ساعت بازی.

انغزر anɣəzər
آنقدر، تحریفی‌است‌از عن قصد عربی.

انغسنا anɣəsənâ
از روی عمد، تحریفی است از عن قصداً عربی.

انگ ang
خلق،قلق.«در بدانگ: بدخلق، بدقلق».

انگاره angârə
طرح، مقدمه.

انگاره‌گیفتن angârə giftən
تمهید مقدمه، مقدمات فراهم کردن.

انگل angal
مزاحم.

انگوشت anguš̌t
انگشت.

انگوشتانه anguš̌tânə
انگشتانه.

انگوله angulə
سوراخ کهنه، لبه‌دار و حلقه‌واری که در پوست بعضی درختان کهنسال دیده می‌شود. همچنین «حلقه»، دارنگوله هم گفته می‌شود.

او u
اسم اشاره به دور، همچنین پیشوند بعضی فعلها با افادهٔ معنی: خوب، به بالا، بر.

اوئو u'u
از ادات تعجب تنگ‌نظرانه، همچنین اکراه، اشمئزاز.

اوبردن ubardən
مؤثر شدن، سازگار شدن.

اوبیناستن ubinâstən
بریده شدن چیزهایی‌مانند شیر،ماست و جز آن.

اوپرك upərk
جهش غیرارادی عضله یا پلك چشم.

اوتوراستن uturâstən
حیرت‌زده شدن، واخوردن.

اوتورانئن uturâne'n
به حیرت‌زدگی دچار کردن.

اوچئن uče'n
برچیدن. پایهٔ مضارع: učin

اوچکستن učəkəstən
جستن آب در حلق، اوشکستن هم گفته می‌شود.

اوچوکستن učukəstən
به بالا چسبیدن مانند چسبیدن زبان کوچك به بیخ حلق.

اوچیناستن učinâstən
برچیده شدن و انحلال محفل و مجلس یا انجمن و اجتماع.

اوچین‌اوچین učin učin
کارورزی، فراگیری.

اوخان uxân
پژواك.

اوخوس uxus
بختك.

اوخوف uxuf
کمین، دراز کشیده مترصد چیزی

www.tabarestan.info تبرستان

بودن.

اوخوفتن uxuftən

بر روی کس یا چیزی هوار شدن، مسلط شدن. پایهٔ مضارع: uxus

اودار udâr

پیمانه برای غله و آب، وجه امر از فعل: اوداشتن.

اوداشتن udâštən

بند آمدن باران یا برف.

پایهٔ مضارع: udâr

اودوشتن uduštən

از بالا درکشیدن مانند نوشیدن‌وسیلهٔ نی، مکیدن.

اور ur

ناز و ادا، تفریق، سر به در کردن از خاك یا تخم، نرمی تا حد متلاشی‌شدن، عریان.

اورارسال urâr sâl

روزگار کهن، سالها پیش.*

اورارسالان urâr sâlân

روزگاران کهن، قرنهای قدیم.

اوراشتن urâštən

عمل تبدیل تخم نوغان به کرم و نرم کردن خاك.

اوراموتن urâmo'n

رخ کردن، نرم و قابل تجزیه شدن، سر از تخم به در کردن کرم.

اوران urân

عمل نرم کردن خاك پس از شخم.*

اوردکمائی urdək mâ'i

اردکماهی. ماهی حلال‌گوشت که پوزه‌اش مشابه اردك است. طول ۴۰ تا ۵۰ سانتیمتر، ندرتاً تا ۷۸ سانتیمتر. ماهی قرص کمر هم خوانده می‌شود، نام علمی: Esox Lucius

اورزا urəza

نك: اریزا.

اورزامو urəzâmo

نك: اریزامو.

اورسستن ursəstən

نك: ارسستن.

اورسفتن ursəftən

نك: ارسفتن.

اورسیم ur ə sim

ماهی سیم نمك‌سود و نرم شده.

اوروس urus

روس.

اوروسی urusi

نك: ارسی. همچنین کفش پاشنه‌بلند دارای کش در جانبین رویه.

او ر u ra

آن راه، آنسو.

اوری uri

از درختانی است که در ارتفاعات گیلان‌می‌روید. در درفك‌یا دلفك«اوری»، در تالش «اورو» در رامسر «کوری»، در کتول «ترش‌مارو» نامیده می‌شود. برگهایش بیضی‌شکل با حاشیهٔ کنگره‌ای، رنگ سطح فوقانی آن سبز تیره، سطح تحتانی آن روشن پشت برگ و دمبرگ و شاخه‌های جوانش را کرکهای زیادی فرا گرفته و برگ را نمدار کرده که همین کیفیت آن را از سایر گونه‌ها متمایز می‌کند. نام علمی:
Quercus macranthera

اوزدکش avaz dəkəš

عوض دکش، سودا، معاوضه.

اوزون‌برون uzun burun

گونه‌ای ماهی‌غضروفی خاویاری.دراز بینی هم خوانده می‌شود، از خانوادهٔ

www.tabarestan.info تبرستان

تاسماهیان است. اوزون‌برون قسمت شمالی خزر و درازبینی قسمت جنوبی آن با نام علمی: Acipenser stellatus cyrensis "Berg" که از هر دو نوع خاویار به دست می‌آید. طول اکثر بین ۱۳۰ الی ۱۴۰ سانتیمتر، وزن اکثر بین ۹ الی ۱۰ کیلو.

اوسادن usâdən
برداشتن.* پایهٔ مضارع. usân

اوستا usta
استاد.

اوسه use:
روانه.*

اوسه‌کودن use: kudən
روانه‌کردن.

اوشان ušân
آنها.* جمع گروه=اوشانان.

اوشانی ušâni
ضمیر مالکیت سوم شخص جمع.

اوشتر ištər
آنطرف.*

اوشتره ištərə
از اجزاء چوبی دستگاه ابریشم‌کشی «چل».

اوشنتر ušəntər
آنطرفتر، دورتر.

اوشواره ušvârə
نك: آه‌دوشباره.

اوشوم ušum
وشم، بلدرچین، مرغ بدبده.

اوتی utti
اطو.

اوغور uɣur
شگون.

اوغور داشتن uɣur dâštən
شگون داشتن.

اوفه uffe
از ادات کراهت از بویی ناخوشایند.

اوکشئن ukəše'n
به دم در کشیدن، هورت‌زدن، پك‌زدن.

اوکو ukko
یکه.

اوکوخوردن ukko xurdən
یکه خوردن.

اوکوف ukuf
یمن، شگون، پیشامد.

اوکوفتن ukuftən
قیمت داشتن.

اوگیر ugir
جلوگیری از فروریختن دیوار یا سقف و جز آن وسیلهٔ اهرم.

اوگیرکودن ugir kudən
به بالا نگه داشتن چیزی وسیلهٔ اهرم و جز آن.

اولار ulâr
نك: اورار.

اولارسال ulâr sâl
نك: اورارسال.

اولار سالان ulâr sâlân
نك: اورارسالان.

اولس‌دار uləs dâr
درخت اولس. در تالش «اولاس» در رودسر و رامسر «جلم»، در کجور و کلاردشت «کرزول» در مازندران «ممرز» در گرگان «تغر یا تغار» نامیده می‌شود. درختی است نورپسند و گروهی و پهن برگ، با تاج گرد و تخم‌مرغی، شاخه‌های جوان آن باریك، برگهایش‌دارای‌دمبرگ

تبرستان www.tabarestan.info

و پهنك آن تخم‌مرغی و کشیده و بی‌مو است با حاشیهٔ دندانه‌دار و قاعدهٔ قلبی شکل. میوهٔ آن کوچك و خشك است. در جلگه و میان‌بند تا ارتفاع یکهزار متر بالای دریا می‌روید. دیرزیستی آن یکصد تا یکصد و پنجاه سال است. در کهنسالی پوستش خاکستری‌متمایل‌به‌سرخ و شیار-دار می‌شود. رنگ چوبش سفید متمایل به خاکستری و سخت و سنگین است که به سختی شکاف می‌خورد. در مقابل اصطکاك مستمر مقاوم است. برگهایش به مصرف تغذیهٔ دام می‌رسد. گونه‌ای از اولس با برگهایی است که اطراف آن را موهای ابریشمین فراگرفته است. نام علمی: Carpinus.sp

گونهٔ‌دیگر برگه‌هایش‌ناصاف و دندانه‌دار است، به نام «فق» و نام علمی:

Carpinus butulus

اوموج umuj
نك: آموج.

اومیراومیر ùmir umir
مورمور.

اون un
ضمیر اشاره: آن.

اونی uni
ضمیر مالکیت، سوم شخص مفرد.

اونیشتن uniŠtən
ملایم طبع شدن.

اوهونه uhunna
از ادات اشاره با شتابزدگی.

اویا uya
آنجا.

اویتا uyta
آن یکی.

اویر avir
ناپدید، گم.*

اویربوستن avir a bostən
ناپدید شدن.

اویر کودن avir a kudən
گم کردن.

اویستی avisti
هوو.

اهتتور ahattore:
بسیار به‌جا، این شد حسابی.

اهنگه ahanga
از ادات تهییج: ـ آهای جانمی= بیاهنج.

ای i
یك، در شمارش به‌کار می‌رود، مانند: ای دانه، ای سر گوسفند، ای‌تا آدم. «در اصطلاح محاوره‌ای تهران: «یه ye» مانند: «یه‌دونه=یکدانه».* در فارسی در آخر اسم به صورت یای وحده ظاهر می‌شود: خانه‌ای ـ دانه‌ای ـ مشتی.

ایا aya
اینجا.

ایاز ayâz
شبنم فشرده، یخزده.

ایبرغ ibreɣ
ابریق.

ای‌بور i bur
یك گروه.

ای‌پیچه i piče
یك کم، اندکی.

ایتا aytâ
این یکی.

ایتا i tâ
یکی، یکدانه.

www.tabarestan.info تبرستان

ایجا i jâ
یکجا.

ایجانا i jânâ
همراه، باهم.

ایجان ایجانا i jân i jânâ
هماهنگ، یکدل و یك‌جان.

ایجیگا i jiga
دسته‌جمعی، همگی، جمعاً.

ایچی ičči
یك چیز، چیزی.

ایدسکی i dəski
رودست: «ایدسکی بزئم، ایدسکی بخورد».

ایدی aydi
عیدی.

ایدی بینی aydi bini
دید و بازدید عید.

ایرجئن irje'n
نك: ارجئن.

ایزه izə
کمکی، ذره‌ای.

ایزگمه izgəmə
کومه‌ای از شاخه‌های نازك گل‌اندود شده.

ایژگر ižgar
نك: ازگث.

ایژگردار ižgar dâr
تیرهای صفحه تلمبار که‌کاه‌روی‌آن گسترده می‌شود.

ایژگره ižgərə
فریاد استمداد، جیغ.*

ایسئن isa'n
هستن.*

ایسان isâ'n
ایستادگی کردن، ایستادن، ماندن، پا فشردن، مقاومت کردن.

ایسبیل isbil
نك: اسبیل.

ایسبیله isbilə
نك: اسبله.

ایسکت iskət
نك: اسکت.

ایسکونه iskunə
ریشهٔ درختهای میوهٔ جنگلی که پایهٔ پیوند می‌شود.

ایسکیتی iskiti
سکسکه.

ایسکیتی زئن iskiti ze'n
سکسکه کردن.

ایشا išâ
شاش بچه، جیش.

ایشاکونی išâ kuni
ویار، بدمزاجی هنگام آبستنی، «ایشه کونی».

ایشبر išbar
نك: اشبر.

ایشبه išbə
عشوه، روسری فراگیری از پارچهٔ نازك که بر سر عروس می‌اندازند.

ایشپرخاش išpərəxâš
قلمهٔ استخون دست.

ایشتكištək
کنه.

ایشکنئن iškəne'n
شکاندن.

ایشکور iško:r
نك: اشکر.

www.tabarestan.info تبرستان

ایشکوف‌خاش iškof xâš
نك: اشکوف‌خاش.

ایشکول iškol
نك: شکف.

ایشکیل iškil
نك: اشکیل.

ایشماردن išmârdən
نك: اشماردن.*

ایشوه išvə
عشوه.

ایشه išše:
از ادات اکراه و نفرت.

ایشه‌کونی išše: kuni
نك: ایشاکونی.

ایکاباسی ik âbbâsi
یك عباسی، چهارشاهی. نك: عباسی.

ایکش i kaš
یك بار، یك دور، یك‌بغل، یك‌کشش.

ایگادن igâdən
نك: اگادن.

ایلافندی ilâfəndi
متصل به‌هم، متوالی، یك‌بند، یکریز.

ایلجار iljâr
اجتماع برای‌کار، دسته‌جمعی، همکاری گروهی.

ایلجارکشی iljâr kəši
حرکت دادن گروه افراد برای کار گروهی دسته‌جمعی.

ایوابد ivâbədə
عجیب، غیرعادی.*

ایوار ayvâr
این بار.

ایوار i vâr
یکبار، یکدفعه.

ایوارایوار i vâr i vâr
گهگاه.

ایوارده i vâr de
باز هم، باری دگر.

ایوارکی i vârəki
به یکباره، ناگهان، غیرمترقب.

ایور i var
کج، متمایل به یك جهت.

ایور بوستن i varabostən
کج و متمایل به جهتی شدن.

ایور کودن i varakudən
کج و متمایل به جهتی کردن.

ایو iyyo:
نعرهٔ شادی، صدایی که به هنگام‌شادی و به تکرار با تمام قوت برمی‌آورند.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

ب

بِه be:
می‌شود.

بئخ be:x
بیخ.

بئخ‌بور be:x bur
ریشه‌کن.

بئره ba:rə
بهره، سود، نصیب.

بئزون ba:zun .
پس از آن.

بئس be:s
باش.

بئغ bo:ɣ
بخور، بخار.

بئگا be:ga
مخرج آب از کرتی به کرت دیگر.

بئن be'n
بریدن. پایهٔ مضارع: bin

بئنه bo:nə
بهانه.

با bâ
حرف همراهی.

باب bâb
رسم، قاعده.

بابا bâbâ
پدربزرگ.

باباخان تیرکمان بزه
bâbâ xân tir kəmân bəze:
قوس و قزح، رنگین‌کمان نمودارشد.

باباغوری bâbâ ɣuri
باباقوری.

باباگندم bâbâ gəndam
بلال.

باج bâj
باج، رشوه، پرداخت خلاف‌میل، ماهی ماده.

باختابار bâxtâbâr
خوشبخت.

باد bâd
نفخ، ورم = باد.

بادبان bâdbân
بادبادك، همچنین بادبان کشتی.

بادبان‌دار bâdbân dâr
دکل کشتی.

بادبروت bâd ə brut
خود بزرگ‌بینی.

باد خایه bâdə xâyə
بادکنك ماهی، کیسهٔ شنای ماهی.

بادخوره bâd xore
بادخورك، پرنده‌ای است پر سروصدا و هواگرد، بدن‌باریك، با پر و بال دودی مایل به سیاه، گلو سفید، بال دراز و داس‌مانند شبیه چلچله، در برابر تغییر هوا حساس. نام علمی: Apus apus

باددار bâd dâr
نفاخ.

بادرنگ bâdrəng
بادرنگ.

بادقار bâd ə γâr
غمباد، گواتر.

بادکش bâdkəš
شاخ حجامت، کوزهٔ حجامت.

بادکوبه‌ای مرغ bâdkubə-i-morγ
نك: کله‌ایزگو

بادگا bâdgâ
بادخیز، بادگاه.

بادیه bâdyə
کاسه و ظرف دهن‌گشاد مسی یا گلی.

بار bâr
میوه، محصول، دفعه، محموله.

بارانخاز bârân xâz
نك: بادخوره.

باربند bârbənd
تسمه‌ای که محموله را بر پشت ستور و جز آن استوار نگه می‌دارد.

باربندیل bârə bəndil
بارخانه.

بارتنگ bârtəng
کمربندی که زین یا پالان یا بار را بر مرکب محکم می‌کند.

بارجه bârəjə
دارویی صمغ‌مانند که در طب خانگی به‌کار می‌رود.

بارخانه bâr xânə
بارخانه، انباری که به شکل صندوق در وسط کشتی یا قایق ماهیگیری برای نگهداری مایحتاج سرنشینان، تعبیه می‌شود.

بارستن bârəstən
باریدن.

بارش bârəš
باران.

بارفوروش bâr furuš
فروشندهٔ انواع میوه.

بارکش bâr kəš
ستور، اسب و قاطر و خر.

بارکودن bâr a kudən
متلك گفتن، بار کردن.

بارنگبو bârəngbu
سبزه‌ای است معطر، عطرش شبیه عطر بادرنگ است. برای درمان نفخ و درد معده به‌کار می‌رود. نام علمی: Mantha silvestris

بارو bâru
فضایی زیر لبهٔ‌بام شیب‌دار پشت‌خانه.

بارود bârud
باروت.

www.tabarestan.info تبرستان

بارهنگ bârhəng
بارهنگ، از تیرهٔ نزدیك به زیتونیان است. برگهای آن با پهنك بزرگ و گلهای آن مجتمع به صورت سنبله‌ای‌دراز است. در گیلان به آن «رمهاج ولگ» گویند. له شدهٔ برگهای تازهٔ آن در رشت برای التیام زخم به‌کار می‌رود. بعضی گونه‌هایش یکساله و بعضی پایا است. نام علمی: Plantago mâjer

باز bâz
دوباره، گشاده، گونه‌ای پرندهٔ شکاری =چشم‌زرد.

بازار روز bâzâr ruz
هفته بازار، مکاره‌ای که یك یا دو روز در هفته در یکی از قریه‌ها تشکیل می‌شود، زارعان و پیله‌وران متاع خود را در آن عرضه می‌کنند.

بازار مج bâzâr məj
سوداگر، دوره‌گرد، پیله‌ور.

بازی‌دئن bâzi da'n
فریب‌دادن.

باغلا bâɣəlâ
باقلای پیچی و رونده، نوعی دیگر که دارای ساقهٔ رونده نیست و بوته‌ای است با دانه‌های دولپه‌ای و پهن و ناخنکی زرد رنگ بر سر هر دانه «مازندرانی‌باقلا» خوانده می‌شود.

باغلاغاتغ bâɣəlâ ɣâtoɣ
باقلاقاتق، خورشت باقلا. سه کیلو باقلا را از هر دو پوست پاك کرده و می‌شویند، ۲۰۰ گرم شوید را خرد کرده، به باقلا اضافه کنند. یك بوته سیر را خلال کرده و داخل کنند، سه قاشق سوپخوری روغن و یك قاشق چایخوری زردچوبه بر آن می‌افزایند و ظرف را بر آتش گذارند تا ۲۰ دقیقه که مواد خوب سرخ شود و می‌باید در این مدت با قاشق مواد را که بر آتش‌است، زیر و رو کرد. سپس یك الی دو گیلاس آب بر آن می‌ریزند که خوب بپزد. یك ربع پیش از کشیدن، چند تخم‌مرغ را روی خورش می‌شکنند که درسته باقی بماند.

باغی‌محل bâɣi məhal
لاوصولیهای سال از مستأجر.

باف bâf
فاصلهٔ دو تار اصلی در بافت حصیر و جز آن.

باك bâk
پروا، باك.

باکله bâ kəllə
اندیشمند.

بال bâl
بال پرنده، همچنین دست از کتف تا سر انگشت میانین، آستین.

بالا bâlâ
قامت.

بالابود bâlâ bud
اضافه‌وزن، مق : افت:

بالاخانه bâlâ xânə
طبقهٔ بالای خانه.

بالاخا bâlâ xâ
بالاخواه، حامی، طرفدار.

بالادام bâlâ dâm
تور و دام اصلی، از اصطلاحات‌بالاها (ماهیگیران حرفه‌ای).

بالش bâləš
بالش، متکا.

بالشه bâləšə

www.tabarestan.info تبرستان

تکیه‌گـاه ناخـدای کشتـی، همچنین بالشکی که برروی پستانك تفنگ‌سرپر، برای جلوگیری ازنفوذ رطوبت‌می‌گذارند که با رشته‌ای به هلال چخماق بسته‌است.

بالك bâlək
تکیه‌گاه ریل توتون در گرمخانه یا محل خشکاندن برگهای توتون سیگار.

بالکا bâləka
زنبیل کوچك مخصوص خرید روزانه.

بالنگ bâləng
از مرکبات تیرهٔ بادرنگ.

بالو bâlu
سلاح.*

بام bâm
محوطهٔ بین شیروانی خانه و سقف اطاق، بمب، توسری.

بامچه bâmčə
توسری.

بام‌خال bâm ə xâl
ستون و چوبهای درازی کـه بـرای روکاری و صندوقه‌سازی بامها به‌کـار می‌رود.

بامخته bâmoxtə
تعلیم یافته.

بام خوردن bâm xurdən
توسری خوردن.

بام‌زئن bâm ze'n
توسری زدن.

بایر bâyər
زمین آبادی که کشت و کارش‌متوقف مانده است.

ببخوسته bəbuxustə
گندیده.

ببرگیفتن bəbər a giftən
خوب پذیرفتن، پذیرا شدن.

بتخت‌سر bəttəxtə sar
از ادات تعجب، اشمئزاز، گاهی عطف توجه، از اصطلاحات بـانـوان است با مفهوم «بر تختهٔ تابوت باد» مثـ : «بر تخت باد». در تهران گویند: «وای خاك عالم».

بترك bətərk

بترك بترك کودن bətərk kudən
از فرط حسد چون‌سپند برآتش‌بودن.

بتوك گیفتن bətuk a giftən
اشاره به اینکه تیربه خطا رفته است.

بج bəj
برنج که از جملهٔ ارقام تجارتی آن: چمپای زودرس یا گرم، چمپای دیررس، پیله‌چمپا، سیاچمپا، دمدار، گوله‌چمپا و انواع رسمی: آقائی، بوبو،گرده و انواع صدری بیدم، دمسیاه، دم‌سفید، مولائی، عطری، موسی طارمی، انواع غریبه و انواع بی‌نام مانند: سرد،شاهی، عنبربو.

بجا دگادن bəjâ dəgâdən
جاانداختن.

بجار bəjâr
مزرعهٔ برنج.

بجارکار bəjâr kâr
عامل کشت و زرع مزرعهٔ برنج.

بجارکاری bəjâr kâri
کارهای مربوط به کشت بـرنج از شخم و نشاکاری، آبیاری و برداشت.

بجارکله bəjâr kələ
کرت برنجکاری.

بجارکول bəjâr kol
دیوارهٔ پشته‌مانند کرتها کـه قابل عبور است.

www.tabarestan.info تبرستان

بجارمرز bəjâr mərz
مرز و حد کرت.

بجا زئن bəjâ ze'n
پااندازی کردن.

بجا گب‌زئن bəjâ gəb ze'n
در جا و مقام خود سخن گفتن.

بجان گیفتن bəjân giftən
مشتاقانه پذیرا شدن.

بج‌بینی bəj bini
درو برنج.

بج‌کر bəj ə kar
گونه‌ای مرغابی با سر و گردن و سینهٔ سیاه متمایل به سبز، پهلو و زیر شکم سفید، پشت‌صورتی‌روشن و موجدار با نام علمی: Nyroca marila

بج‌واش bajə vâš
نك: گاورس دانه.

بجوردس bəjor das
بالادست، صدر مجلس و محفل.

بچانه‌گیفتن bəčânə giftən
به پرگویی واداشتن.

بچك‌بچك‌کودن bəčak bəčak kudən
نك: بترك بترك کودن.

بچکسته bəčəkəstə
چکیده، همچنین متناسبترین، برازنده، درخور. «برای فلان کار بچکسته»، در اصطلاح تهرانی «برای فلان کار جان می‌دهد».

بچمسته bəčəməstə
خمیده، کج و کوله.

بچنگ‌دئن bəčəng a da'n
آسان به حریف دادن، از دست دادن.

بچوك نیشتن bəčuk ništən
چمباتمه نشستن.

بخال شوئن bəxâl šo'n
مرحله‌ای از رشد پیله که حرکت و خزش‌را به‌سوی‌شاخه‌های‌توت آغازمی‌کند.

بختاوار bəxtâvâr
نك: باختاوار.

بخو bxo:
کندهٔ زنجیر، میخ طویلهٔ پای اسب.

بخیه baxyə
بخیه.

بدانگ bəd ang
بدخلق، بدخو.

بددماغ bəd domâx
زودرنج.

بددهن bəd dəhan
ناسزاگو، هرزه‌سرا.

بدره bədrə
دلو.

بدشلوار bəd šəlvâr
شهوتران.

بدگومان bəd gumân
کج‌خیال.

بدگیل bəd gil
زشت، مق : خوشگل.

بدودئن bədov a da'n
وادار به دویدن کردن.

بدهی bədəhi
دین، هرچه که ادایش مورد تعهد اخلاقی یا سند رسمی باشد.

بدهیبره bəd haybərə
بدقیافه.

بدیل‌گیفتن bədil giftən
آزرده و مترصد تلافی کردن.

بر bər
کنار، در و مدخل خانه.

تبرستان www.tabarestan.info

برئنده bəra:ndə
برهنه.

برا دکفتن bərâ dəkəftən
به راه افتادن.

برادگادن bərâ dəgâdən
به راه انداختن.

برائر bəra:r
برادر.

برائرزا bəra:r zâ
برادرزاده.

برائرزن bərar zən
زن برادر.

برازه bərâzə
پیشروی خزیده مانند مار.

برازه کشئن bərâzə kəšə'n
خود را بی‌سر و صدا به سوی هدف کشاندن، رندانه توسعه‌طلبی کردن، خزیدن.

براسوم bərâ sum
آستانهٔ در خانه.

برزبل bərzə bəl
شعلهٔ بلند و بزرگ.

برزه barzə
شوکا، گونه‌ای آهوی کوچك‌اندام جنگل‌پسند با پشت و پهلوی زنگاری، زیر شکم و گردن زرد متمایل به سفید، طول بدن تا ۱۳۰ سانتیمتر و ارتفاع تا ۷۰ سانتیمتر دیده شده است با شاخهای بلند که از هر یك پنج تا شش شاخه سر بر می‌زند با نام علمی:
Capreala caprealus

برزیگر barzigər
برزگر، مزدبگیر.

برفنی barfəni
گونه‌ای سهره بزرگتر از گنجشك، سر و پشت و گردن آبی شفاف، پشت قهوه‌ای روشن، زیر شکم قهوه‌ای سیر، لانه‌دوست، ستیزه‌جو، خوش‌نغمه و خوشخوان، با نام علمی:
Fringilla coelelebs

برم baram
جایزهٔ مسابقهٔ کشتی گیلمردی و گاوبازی و آن عبارت است از چوبی به بلندی دو یا سه متر که بر نوك آن دو قطعه چوب یك‌متری به صورت + میخ می‌کنند و ازهرضلع آن جوراب مردانه یا روسری زنانه، گل ابریشم، صابون، عطر یا چیزهایی که برای زنان یا مردان‌بکار آید، می‌آویزند تا پس از پایان دورهٔ کشتی نصیب پهلوان پهلوانان شود که بیاید و آن چوب بلند را بر لبهٔ شلوار پهلوانی خود استوار دارد و یك دور با همان جایزه رقص پهلوانی کند که به آن فوزما fuzəma گویند.

برم اوسادن baram a usâdən
جایزهٔ کشتی را گرفتن، بردن در مسابقه.

برم برم bərəm bərəm
ریش ریش.

برم خیار baram ə xiyâr
خیار، از گونهٔ درشت که درازیش گاهی به ۵۰ سانتیمتر می‌رسد.

برمسته bəramətə
رمیده، درحیوان، همچنین‌ساختمانهای به شدت تکان خورده.

برموم bər ə mum
موم سیاه.

www.tabarestan.info تبرستان

برنج barənj
برنز، نوعی فلز.

بروآوردن bəru âvərdən
رو کردن مسموعات ناخوشایند پیش حریف.

بروز bruz
فاش، علنی.

بروزئن bəru ze'n
به رخ کشیدن.

بروزدئن bruz da'n
فاش و علنی کردن، «بوروزدئن» هم گفته می‌شود.

بزك bəzək
بزك.

بزن بزن bəzan bəzan
زد و خورد، کتك‌کاری.

بزن‌بکوب bəzan bəkub
ساز و آواز و رقص، نشاط.

بزنگاه bəzangâh
بزنگاه، محل مناسب برای تعرض.

بس bəs
پس.

بسار besâr
بهمان، (در فلان و بهمان).

بسارا bə sârâ
مستراح.

بست bəst
سد، بند، گیره، جای تحصن.

بسته bəstə
شرط، شرط‌بندی، بستهٔ ملفوف.

بسته کودن bəstə kudən
شرط بستن.

بسچی bəsči
البته.

بسرآمون bəsər âmo'n
دم آمدن، دم کشیدن.

بسودگادن bəsu dəgâdən
به صرافت انداختن، به‌هوس‌انداختن.

بشم bəšm
مه غلیظ ملاصق زمین، ناحیه‌ای در بندر انزلی.

بغوام آموئن bə γəvâm âmo'n
به حد مطلوب پخته شدن.

بفسك‌دئن bə fəsk a da'n
لو دادن.

بفسك‌شوئن bə fəsk a šo'n
لو رفتن.

بکارخور bə kâr xor
قابل استفاده.

بك‌بو bək ə bu
رایحه، قرینه، اثر.

بکف ویریز bəkəf viriz
افت و خیز.

بکو bokko:
تخماق.

بگزادئن bə gəz a da'n
به گزش و گرفتاری دچار کردن، باعث گرفتاری و زحمت شدن، به خطر انداختن.

بگوبگو bogu bogu
سخن‌پراکنی، زیاده‌گویی دربارهٔ یك موضوع، وراجی.

بگول‌آموئن bə gul âmo'n
نشئه شدن، به وجد آمدن، به سرشوق آمدن.

بگول آوردن bə gul âvərdən
نشئه کردن، به وجد آوردن، بر سر حال آوردن.

www.tabarestan.info تبرستان

بگوواگو bogu vâgu
شایعه.

بل bal
بزرگ، شعله: بل‌گوش = گوش‌بزرگ، بل = ول.

بلبشو bəlbəšu
هرج و مرج.

بلبو bolbu
سیرداغ یا نعناع‌داغ و چیزهایی از این قبیل که روی آش می‌ریزند. سیر یا نعناع یا پیاز را قبلا کوبیده یا حلقه حلقه کرده، در تاوهٔ روغن سرخ می‌کنند، بعد روی آش که در کاسه ریخته شده، می‌ریزند که هم چاشنی مضاعف باشد هم ظاهر خوراکی را مزین کرده باشد.

بلته bələtə
دروازه پرچین.

بلد bələd
راهنما.

بلس bəlas
نك: پلت (گونه‌ای پلت از تیرهٔ افرا).

بلش bəlaš
تمشك.

بلگ bəlg
برگ.*

بل‌گوش bəl ə guš
گوش پهن و بزرگ، همچنین پشت گوش فراخ.

بلگه bəlgə
برگه، نشانه.

بلنگ balang
بیل سه‌شاخهٔ چنگال‌مانند.

بن bon
ریشه، بیخ، قرارگاه.

بنجاغ bonjâɣ
بنجاق، قباله.

بند bənd
سد، زندان، بند انگشت، بند «نی» و جز آن، مفصل.

بند پا bənd ə pâ
مچ پا.

بند دس bənd ə dəs
مچ دست.

بندگار bənd ə kâr
قطعه چوبی که در دستگاه‌خراطی‌برای جلوگیری از لغزش‌در تراش تعبیه می‌شود.

بنك bonək
جای، قرارگاه، بار.

بنمار مرغ bənə mâr ə morɣ
مرغ مادر و تخمی.

بنماستن bənəmâstən
ظاهر شدن، نمودار شدن.

بنمرز bənə marz
سامان و مرز دو کشتگاه.

بنه bənə
ریشه، همچنین واحد شمارش‌گیاهان.

بنه‌اوسان bəna usân
تکلیف، رسم و قاعدهٔ کار.

بنه‌بر bənə bor
جان‌پناه، سنگر.*

بنه‌بر bonə bar
متصدی حمل بار و بنه.

بنه‌کودن bənə kudən
ریشه به‌هم زدن، رشد یافتن، ریشه و بن یافتن پستان دختر یا گیاهانی مانند ترب، هویج، سیب‌زمینی، سیر، پیاز.

www.tabarestan.info تبرستان

بو bu
رایحه، بو، همچنین بود.

بوئن bo'n
بودن. وجه امر:

بوئنه bo:nə
بهانه.

بوبئن bobe'n
رشته از سوراخ گذرانـدن. پـایـهٔ مضارع: bobin

بو بردن bu bərdən
پی‌بردن، ملتفت شـدن، بـه قرینـه دریافتن.

بوبو bubu
گونه‌ای از برنج رسمی.

بوبوخوسته bubuxustə
نك: ببخوسته.

بوتاودئن bu tâvəda'n
چسبیدن.

بوته buttə
بوته.

بوجور bujo:r
بالا.

بوجوردس bujo:r das
صدر مجلس، بالادست.

بوچوك bučuk
چمباتمه.

بوچولکسته bučulkəstə
پلاسیده.

بوخو buxo:
نك: بخو.

بود bud
فراوانی، پرحاصلی، پرباری.

بودبکود bud bokud
محصول زیاد به دست داد.

بودوج وادوج buduj vâduj
دوخت و دوز.

بور bur
گروه، همچنین خجلت‌زده.

بورانی burâni
گونه‌ای‌خوراك، محتوی بادمجان‌تنوری و له شده، یا اسفناج پخته همراه با سیر و ماست و فلفل و نمك.

بوروز buruz
بروز، آشکار، فاش، نك: بروز.

بوز buz
بز، همچنین پاشنهٔ پا، پاشنهٔ کفش.

بوزباز buzbâz
بزباز، آنکه بـرای جلب تـوجه غیر چاپلوسی یا کارهای شوخ‌طبعانه کند.

بوزدومه buz ə dume:
آخرین حلقهٔ ستون فقرات، غصفص، دنبالچه.

بوزریش buz ə riš
ریش بزی، گونه‌ای گیاه.

بوستن bo:stən
شدن. پایهٔ مضارع: bə'
در صرف فارسی: بوم، بوی، بود «واژهٔ اصلی «بوئستن = بواستن = بودستن».

بوستی busti
کوزهٔ سفالین لعابدار.

بوش bo:š
پیش از دمیدن خورشید.*

بوغ bo:γ
بخور، همچنین بوق.

بوك buk
پوزه، لب‌ورچیدگی.

بوك كودن buk kudən
لب ورچیدن.

www.tabarestan.info تبرستان

بوکشئن bu kəšeʼn
بو کشیدن، استشمام.

بول bul
ساقهٔ نورستهٔ بوتهٔ تمشك یا گل سرخ که پوستش را کنده و خام‌خام می‌خورند.

بولاکی سوندغ bulâki sundoɣ
«بولاکی صندوق»، رخت‌دان، صندوق بزرگ چوبی.

بولبو bulbu
نعناع یا سیرداغ و نظایر که روی بعضی آشها می‌ریزند. نك: بلبو.

بولو bulu
بیلچه، کودك توأم، دوبولو، چهار بولو یا چهار قولو، هریك از کودکان توأم.

بولوت bulut
بشقاب بزرگ بیضی‌شکل.

بولوك buluk
بلوك، همچنین بیلچه، کج‌بیل.

بومدان bumdan
بلد، راهنما.*

بومدانی bumdani
منطقه‌شناسی، بلد بودن.

بونه boːnə
بهانه.

بونه‌گیفتن boːnə giftən
بهانه‌جویی کردن.

بهار bəhâr
گل و شکوفهٔ درختان مرکبات، همچنین فصل بهار.

بهره bahrə
سهم، نفع.

به غرمه beh ɣormə
گونه‌ای خورش، یك کیلوگرم گوشت را قطعه قطعه کرده در روغن سرخ‌کنند، بعد با یك گیلاس و نیم آب همراه کرده می‌پزند و ۴۰۰ گرم پیاز را خرد کرده، در ماهیتابه سرخ کنند و ۵۰۰ گرم به را پوست کنده، قاچ‌قاچ نموده، حقهٔ داخلی آن را بیرون کشیده، نزدیك‌سرخ شدن پیاز در ماهیتابه می‌ریزند که به نیز سرخ شود. پس از پخته شدن گوشت، به و پیاز سرخ‌شده را داخل دیگ‌می‌کنند که نیم ساعت یا سه ربع روی آتش‌خوار بجوشد. اگر به شیرین باشد، سه قاشق سوپخوری آبغوره و اگر ترش باشد، دو قاشق سوپخوری شکر، نمك و فلفل به آن چاشنی کنند تا آماده شود.

بهم‌زئن bəham zeʼn
قطع رابطه کردن.

بی bi
بی، نفی و سلب، بدون ریشه مصدر «بی + ئن = بریدن»، همچنین: رود، در اصطلاح جغرافیایی «بی پس و بی پیش» به فتح دوم دیده می‌شود: «پس‌رود، غرب گیلان»، «پیش‌رود، شرق گیلان».

بیبند bibənd
بی‌قید، بی‌اعتنا، بی‌رسم و قانون.

بی‌بی bibi
عمه، نقش سوم در بازی آس.

بیپا bipâ
ورشکسته، هدر.

بیپابوستن bipâ boːstən
ورشکست شدن، از دست دادن ثروت.

بیپاکودن bipâ kudən
هدر کردن، از دست دادن مال و منال.

بی‌پردگی bi pardəgi
بی‌حیایی، پرده‌دری.

www.tabarestan.info تبرستان

بیج bij
ناآرام، شیطان، فرز، همچنین حرامزاده.

بیج‌بره bij bərrə
حرامزاده.

بیج‌بیج bij bij
احساس سوزن سوزن شدن در عضلهٔ پا یا دست، همچنین ندایی برای دعوت به بازی با تخم‌مرغ. «تخم‌مرغ پخته را به مشت گرفته تا حریف با نوك تخم‌مرغ خود به نوك تخم‌مرغ حریف بکوبد، آن یك‌که شکسته‌شد، صاحبش بازنده‌است».

بیج‌بیج کودن bij bij kudən
سوزن سوزن شدن عضلهٔ خواب رفته، بازی کردن با تخم‌مرغ.

بیجیر bijir
به زیر، به پایین.

بیدغ beydoɣ
«بیدق»، بیرق.

بیدمشك‌دار bid ə məšk dâr
درخت بیدمشك.

بیرون‌وا birun vâ
بادی که از شمال انزلی می‌وزد.

بیسار bisâr
بهمان، نك: بسار.

بیشتن bištən
برشته کردن، بر آتش سرخ کردن.
پایهٔ مضارع: bij

بی‌شناخ bi šənâx
حق‌ناشناس.

بیغاری biɣâri
کار بی‌مزد و مواجب، خودیاری، بیگاری.

بیغارکاری biɣâr kâri
کاردسته‌جمعی تعاونی، کارخودیاری.

بیکله bi kəllə
بی‌شعور.

بیگا beygâ
مخرج آب از کرتی به کرت دیگر، یا از استخر به کشتزار.

بیگیربینیشان bigir binišân
به بازیهای سرگرم‌کنندهٔ کودکان اطلاق می‌شود.

بیل bil
دندان بلند گراز، همچنین بولو، بلو. در بعضی مناطق از جمله تالش بامفهوم «استخر» و افادهٔ معنی «بیل» شخم‌زنی هم می‌کند.

بیلی bili
آلت نرینهٔ کودك، دول.

بیلی‌فیندیره bilifindirə
خرد و ناچیز، ریزه.

بیمار bimâr
بیمار، بی‌مادر.

بیمارداری bimâr dâri
پرستاری.

بیماردانه bimâr dânə
غذای بیمار تحت رژیم و پرهیز.

بینام binâm
گونه‌ای برنج متوسط.

بینکا binəkâ
هیزم درشت یکمتری.

بینماز bi nəmâz
حیض، حایض.

بینه binə
نوعی نعناع، همچنین تنهٔ بریدهٔ درخت.

بینیش biniš
بنشین.

تبرستان www.tabarestan.info

بینیشته دختر biništə doxtər
دختر در خانه مانده، دختر ترشیده.

بیوغتی bivaɣti
بیوقتی، جن‌زدگی، آل‌زدگی به کسالتهایی اطلاق می‌شود که منشأ آنها مجهول باشد و تصور شود که در ایجاد آنها موجودات خیالی مداخله داشته‌اند.

بیه biyə
نك: بی، رود.

بیه‌پس biyə pas
گیلان غربی، جانب چپ سفیدرود، پس‌رود.

بیه‌پیش biyə piš
گیلان شرقی، جانب راست سفیدرود، پیش‌رود.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

پ

پئر pe:r
پدر.

پئربابا pe:r ə bâbâ
نیاکان.

پئزه pe:zə
دکمهٔ مقعد.

پئلو pa:lu
کنار.

پئلوان pa:ləvân
پهلوان.

پئلوان کوشتی pa:ləvân kušti
کشتی محلی گیلان.

پئله pe:lə
پیله، غلاف دانه و حشره.

پئلی pa:li
نك: پهلو.

پئم pe:m
واحد مقدار، گنجایش دو کف دست.

پئن‌پئنا pa:n ə pa:nâ
به صورت گسترده همچنین پهن پهنا که گونه‌ای از مرکبات تیرهٔ ترنج است‌که دو نوع آن در شمال دیده می‌شود: نوع اول به درشتی به، پخ‌شده، به‌رنگ زرد روشن، با پوست کلفت و قسمت درونی ترش، نوع دیگر در رأس دارای پستانك بزرگ و در قاعدهٔ مقعر به شکل بشقاب که به‌همین‌اعتبار «ته‌بشقابی» هم‌خوانده می‌شود.

پئیز pa'iz
پاییز.

پا pâ
پا «دست و پا» نگهبان و پاسدار «خانه‌پا»، پا در بازی جمعی: «ایتا پا کم داریم»، فرصت مساعد: «پا بد او کار چاکونم=فرصتی به دست آید، آن کار را درست می‌کنم».
pâ bədə u kâr a čâkunəm

پااشبل pâ ašbəl
عضلهٔ ران و ساق پا، ماهیچهٔ ران و ساق.

پااوزار pâ avzâr
کفش.

پاایشکیل pâ iškil
نك: ایشکیل.

پاپپا pâ bə pâ
قدم به قدم، سایه به سایه، همگام.

پابجا pâ bə jâ
پابرجا، استوار.

پابدوش pâ bə duš
زبانهٔ چوبی که بر دستهٔ بیل باغبانی تعبیه می‌شود و به هنگام شخم پا را با فشار بر آن می‌گذارند.

پابرجا pâ bər jâ
پایدار، استوار.

پابرکاب pâ bə rekâb
آمادهٔ سواری و حرکت.

پابست pâbəst
پایبند.

پابسرکودن pâ bə sar kudən
از روی کس یا چیزی گام برداشتن بدون تماس پا با آن.

پابگوروز pâ bə goruz
آمادهٔ فرار.

پابماه pâ bə mâh
زنی که آخرین ماه آبستنی را می‌گذراند.

پابند pâbənd
گرفتار، علاقمند.

پابوزگیره pâbuz gire:
خرچنگ.

پاپاخ pâpâx
پرنده‌ای است از پاشلکها طالب علفزارهای آبگیر که خود را معمولا از نظرها مخفی می‌دارد، به هنگام احساس خطر با صدای «پخ‌پخ» به پرواز شروع می‌کند و در پرواز با جیغ دور می‌شود، کم‌جثه و کوچکتر از «ابیا»، پشت‌خرمایی با رگه‌های نخودی طلایی، کناره و نوك دمش اندکی سفید، خط روی سرش طولی برخلاف ابیا که عرضی است، زیستگاه کنار مردابها و علفزارهای آبگیر، چمنزارهای مرطوب یا باتلاقی، در گیلان‌نامه با نام پارت گلسرخی rosé معرفی گردیده بود، نام علمی: Gallinago gallinago
پاپاخ نام از صدای پخ‌پخ خود گرفته است.

پاپاخی کلا pâpâxi kolâ
کلاه پوستی بزرگ از پوست‌گوسفند مانند کلاه ترکمنی.

پاپاسی papasi
پشیز.

پاپتی pâpeti
بی‌شخصیت، آدم بی‌ارزش.

پاپروس pâprus
توتون سیگار، گیاهی است از تیرهٔ بادمجانیان با گونه‌های مختلف تیره، قرمز، طلایی. با برگهای پهن، بزرگ و بیضی شکل، ساقه و برگ آن چسبناك، گلهایش خوشه‌ای که در نوك ساقه ظاهر می‌شود. این گیاه نوعی در سیگارت‌سازی به‌کار می‌رود. از سال ۱۲۵۴ هـ. ش در رشت، سپس در ناحیهٔ فومن و توابع معمول شد. در رشت آن را پاپروس گویند، کشت آن را پاپروسکاری می‌خواندند.
نام علمی: Nicotiana tobacum

پاپروسکاری pâprus kâri
کشت توتون سیگار.

پاپس pâpəs
روگردان.

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

ajamebarestan.info

تبرستان
tabarestan.info

پیله پوشت

طاووسک
تاؤوسک
قرقاول
تورنگ
♂
♀
جنگر
♀
یلوه کوچک
♂
چارخو
الیکائی
جین جیری جیسک
چکارک بال سفید
گنجشک
چی چینی
چولی
سبز قبا
گلرآبی
خاخاج
خویوسه
حواصیل
خوتکا
♂
♀

پاپی pâpey
به‌دنبال، درتعقیب، پیگیر.

پاپی بوستن pâpey bo'stən
به دنبال کار بودن، پیگیر بودن.

پاپیته pâpite:
بی‌شخصیت، حقیر.

پاپیچ pâpič
دامنگیر، مچ پیچ پا.

پات pât
کرمی که در حبوبات پدید می‌شود، پات‌کونی: کندن پوست میوه و حبوب.

پاتال pâtâl
پیر و از کار افتاده، عجوز.

پاتاوه pâtâvə
نوار پهنی که به ساق پا می‌بندند، پاپیچ هم گفته می‌شود.

پاتاوی pâtâvi
گونه‌ای از مرکبات‌است از تیرهٔ‌نارنج و درشت‌تر از آن با پوستی کلفت و معطر به رنگ نارنجی تیره که از قطعات یا خلال آن مربا تهیه می‌شود، قسمت‌درونی پاتاوی متمایل به سرخی، ترش مطبوع و کم‌آب است، به اعتبار سرخی قسمت درونی «توسرخ» هم خوانده می‌شود. به نظر می‌رسد این‌میوه و نهالش از«پتاوی» یا پاتاوی اندونزی نام گرفته و از آن سرزمین به ایران رسیده باشد، در مرکبات، گونه‌ای دیگر از «توسرخ» لیمویی‌رنگ و آبدار وجود دارد که از آن یاد خواهیم کرد. نک: دارابی.

پاتنگ pâtəng
پادنگ.

پاتوک pâtuk
تک‌پا.

پاتوک پاتوک pâtuk pâtuk
پاورچین.

پاتیک pâtik
عنکبوت.

پاتیل pâtil
دیگ بزرگ‌مسی،همچنین سیاه‌مست.

پاجوش pâjuš
نهالی که از ریشهٔ درختان کهنسال می‌روید و قابل انتقال به نهالستان اصلی است.

پاچ pâč
کوتاه‌قد.

پاچال pâčâl
جای پایه، هر چاله‌ای‌که برای‌استقرار ستون و تیرک حفر می‌شود.

پاچاله pâčâlə
رد پا در گل یا برف که فرورفتگی نمایان به‌وجود می‌آورد.

پاچ باغلا pâč ə bâɣəlâ
باقلا، گونه‌ای باقلا که‌بوته‌اش رونده است و از حاصلش باقلاقاتق درست کنند.

پاچراغ pâčərâɣ
مجلس شبانه‌ای که به افتخار نقال یا سخنور تشکیل می‌شود.

پاچراغی pâčərâɣi
مبلغی که به دنبال دعاگویی نقال از جانب حاضران هدیه می‌شود.

پاچ‌کول pâč ə kol
کنایه به اشارهٔ پنهانی و محرمانه است یا با وارد کردن ضربت خفیف ران پا به ران دیگری، یا به ترتیب دیگر که وسوسه‌انگیز باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

پاچو pâču
نك: پابدوش.

پاچوك نیشتن pâčuk ništən
چمباتمه نشستن.

پاچه‌گیر pâčə gir
پرخاشجو، آنکه ایجاد بهانه برای جدل و جدال کند.

پاخره pâxarrə
هره.

پادرازی pâdərâzi
گونه‌ای بادرنگ باریك و دراز، همچنین نوعی شیرینی خشك و ترد.

پادنگ pâdəng
نك: پاتنگ.

پادنگ تونکه pâdəng tunəkə
حلقهٔ فلزی که نوك دندانه‌دار پادنگ را متصل و استوار می‌دارد.

پادنگ تیر pâdəng tir
تیر پادنگ که با حرکت پا یا فشار آب پایین و بالا می‌رود.

پادنگ سر pâdəng sar
جایگاه پادنگ.

پادو pâdo
پادو، خدمتکاری که همراه سوار می‌دوید تا پس از پیاده شدن او، اسب را نگه دارد، مأمور وصول، نامه‌رسان.

پارس pârs
چوبدستی کوتاه، قطعه چوبی که زیر طناب یا تسمهٔ باربند ستور قرار داده می‌شد و با کشیدن آن تسمه سست و بار آمادهٔ برداشتن و پیاده کردن می‌شد.

پارکابی pârəkâbi
خدمتکاری که همیشه حاضر خدمت است.

پازار pâzâr
پادزهر، نوعی از آن را «حجرالتیس» خوانند. گونه‌ای ازاین سنگ را ازشکمبهٔ بز کوهی به‌دست می‌آورند.

پازاری pâzâri
به رنگ پادزهر، (زرد نزدیك به سرخ).

پاس pâs
نگهبانی، مراقبت.

پاسار pâsâr
ابزار در و پنجره از قبیل لولا و چفت و جز آن، قابسازی در هر لنگهٔ در.

پاسپائی pâspâ'i
پاسبانی محدوده یا چیز شخصی، نگهبانی، کشیك.

پاستن pâstən
پاییدن.

پاس‌دئن pâs da'n
پاس دادن، نگهبانی کردن، پاسپائی.

پاسفت pâ seft
محکم در عهد و پیمان، باراده، استوار.

پاسین pâsin
لگدمال، پامال.

پاسینی pâsini
لگدمالی، پایمالی.

پاغاب pâγâb
پاقاب، قوزك پا.

پاك pâk
تمیز، همچنین به‌کلی.

پاکار pâkâr
بنیاد ساختمان، پادو، تحصیلدار، زیربنا.

www.tabarestan.info تبرستان

پاك‌چینا pâk ə čina
به‌کلی چیده و جمع‌آوری شده، روفته و صاف شده.

پاك‌خانه pâk xânə
مرده‌شورخانه.

پاکش pâkəš
وسیلهٔ سواری، پاشنه‌کش، بندی لاستیکی که بدان ساقهٔ جوراب را محکم کنند.

پاکشان pâkəšân
مراسم پاکشا.

پاك کودن pâk a kudən
پاك کردن.

پاکوتام pâkutâm
میز ثابت با صفحه‌ای مشبك که برای خشکاندن ظروف کنار حیاط خانه نصب و مستقر می‌شود.

پاکودن pâkudən
پاك کردن.

پاکورسی pâkursi
چارپایه.

پاکونه pâkunə
کرسی خانه.

پاگا pâgâ
پایگاه، مقر.

پالان تنگ pâlântəng
تسمهٔ پالان‌بند.

پالانه pâlânə
محل نشستن پاروزن در کشتی.

پالدو pâldu
پالوده.

پالکی pâləki
کجاوه، همچنین نوار پهنی که رانکی را به‌جای خود نگه می‌دارد.

پاماله pâmâ:lə
رد پا، اثر پا.

پامچال pâmčâl
گل پامچال، این گل همراه با بنفشه در جنگلها به ویژه در کنار برکه‌ها و خندقها پیش از دررسیدن نوروز ظاهر می‌شود با رنگ سفید و بنفش پریده رنگ و جام زرد تیره با عطری ملایم و مطبوع.
نام علمی: Primula acaulia

پانغازی pân âzi
سکه‌ای بود معادل نیم‌شاهی پنج‌غازی، «از دوران صفویه».

پاور pâvər
بیمصرف، رد کردنی.

پاوزار pâvəzâr
نك: پااوزار.

پای غاب pây ə γâb
قاب، استخوان کعب.

پایه pâyə
پایهٔ بنا، ترکهٔ درخت.

پایه‌خوس pâyə xus
حیوان یا انسان کتك‌خور ، مأنوس به کتك‌خوری.

پت pat
بید، همچنین گردی که از بیدخوردگی حاصل می‌شود.

پتا patâ
کسی که نتواند بعضی حروف را به درستی ادا کند، یا زبانش سنگین باشد.

پت‌بزه pat bəze:
بید زده، کرم خورده.

پت‌خوله pat ə xulə
مهر آبله، آبله‌رو.

www.tabarestan.info تبرستان

پت‌کیسه pat ə kiəə
کیسهٔ کوچکی که در آن پنبهٔ سوخته یا گرد مخصوصی ریخته می‌شود و پس از ختنه کردن کودك، آلت ختنه‌شده را در آن قرار می‌دهند و کیسه را به‌کمر کودك می‌بندند.

پته pətə
پروانه، جواز.

پتیاره pətyârə
بی‌شرم و حیا، سلیطه.*

پخت pəxt
پخج، سرکوفته و پهن شده.

پختن pəxtən
پختن. پایهٔ مضارع: pəj

پختن pextən
پیچیدن. پایهٔ مضارع: pič

پخ‌زئن pəx ze'n
تیزی لبهٔ چیزی را گرفتن و صاف کردن آن و پخج کردن.

پخش paxš
ولو.

پخمه paxmə
بی‌عرضه.

پر pər
یك حبه از سیر و مانند آن، حاشیه، پر، مرز.

پراخ pərâx
فراخ.

پرانئن pərâne'n
پراندن.

پرایشکن pər iškən
پر قیچی، گره زدن و درهم کردن بالهای پرنده برای جلوگیری از پرواز.

پرت pərt
دورافتاده ــ سقوط ناگهانی ــ لغزش انحراف* پرت بوم. pərt.a.bo'm
پرت کود. pərt.a.kud

پرتو pərtow
پرتاب.

پرچین parčin
دیواره از شاخه‌های درخت که محدوده را مشخص می‌دارد.

پرد pord
پل.*

پردئن pər a da'n
به پرواز درآوردن، آزادی دادن، به حال خود گذاشتن.

پرداخت pərdâxt
صاف و جلا، پرداخت.

پرداخت کودن pərdâxt kudən
پرداخت کردن، صاف و منظم کردن، جلا دادن.

پرده pərdə
شرم، حیا، حجاب، پرده.

پرده کودن pərdə kudən
روگرفتن، حیا کردن.

پرزئن pər ze'n
پر زدن، پریدن، پرگرفتن.

پرزه pərzə
شوکا، نك: برزه.

پرستن pərəstən
پرواز کردن، پریدن.

پرسیاوشان pərə siyâvušân
پرسیاوشان، گیاه سایه‌پسند و رطوبت خواه که در حلقهٔ چاهها و آبریزهای کوهستان می‌روید، در طب تجربی محلی برای رفع ناراحتیهای سینه به‌عنوان

www.tabarestan.info تبرستان

خلط‌آور به‌کار می‌رود.
نام علمی: Polypo diaceae

پرکاله pərkâlə
کفه‌ای از میوه (مانند قیسی).

پرکانئن pərkâne'n
لرزاندن.

پرکستن pərkəstən
لرزیدن.

پرکش pərkəš
لرزش، لرزه.

پروا pərvâ
باك.

پروپا pər u pâ
اساس، پایه.

پره para:
مرز، لبه،کناره،* نوعی تورماهیگیری مخصوص مالا.

پره parə
نوزاد زنبور عسل.

پره pərə:
تور بزرگ ماهیگیری با چشمه‌های چهارانگشتی برای صید در دریا.

پرهز pərhez
پرهیز.*

پره‌کش pərə kəš
ماهیگیران مجاز.

پره‌نشین para nəšin
مرزنشین.

پزانئن pəzâne'n
پزاندن.

پس pəs
دنبال، عقب، بعد.

پساپس pəs â pəs
عقب عقب.

پساپسکی pəsâpəski
درحال عقب عقب رفتن. پس‌پسکا هم گفته می‌شود.

پساچین pəsâčin
آخرین برداشت محصول.

پسادئن pəs a da'n
پس دادن.

پس‌پسکا pəs pəsəka
درحال عقب عقب.

پس‌پسکی pəs pəsəki
پساپس، نك: پساپسکی.

پس‌پستی پیرارسال pəs pəsəni pirâr sâl
سالها پیش از پیرار.*

پس‌پشت pəs ə pošt
آخر صف، واپسین، آخرتر از همه.

پس‌پیرارسال pəs pirâr sâl
سال پیش از پیرار.

پستائی pəstâ'i
ذخیره، کمکی، پس‌انداز، همچنین رویهٔ کفش.

پستو pəstu
صندوقخانه.

پسخان کولی pasxân ə kuli
گونه‌ای ماهی کوچکتر از قزل‌آلا که از رودخانهٔ پسخان به‌دست می‌آید و مرغوب است.

پس‌دئن pəs da'n
پس دادن.

پسرزا pəsar zâ
پسرزاده، نوهٔ پسری.

پسرزن pəsar zan
زن پسر.

پس فوزما pas ə fuzəma
جست‌وخیز پهلوانی به عقب، به‌عقب

www.tabarestan.info تبرستان

جست برداشتن.

پس‌کون‌غاب pas ə kun ə ɣâb
«قاب» استخوان لگن خاصره.

پس‌کون‌غاف pas ə kun ə ɣâf
«قاف»، پس پشت کوه «قاف».

پسمالا pasmâlâ
سکاندار قایق ماهیگیری.

پسمزار pas məzâr
مجلس ختم.

پسنماز pas nəmâz
اقتداکننده به پیشنماز.

پسنی پیرارسال pasəni pirâr sâl
سالهایی پیش از پیرار.

پس‌نیشین pas niŠin
دستیار قابله.

پشتابد poŠtâbəd
کوله‌پشتی، همچنین بافت زنجیره مانند حاشیهٔ حصیر یا فرش.

پشتان‌کیسه poŠtân ə kisə
چنته‌ای با دو حلقهٔ چرمی یا طنابی که دستها را از آن می‌گذرانند تا چنته به پشت مستقر و حمل شود.

پشت‌بند poŠtbənd
حامی، طرفدار.

پشت‌پا poŠt ə pâ
اردنگ.

پشت‌تیره poŠt ə tirə
ستون فقرات.

پشت‌سر poŠt ə sər
قفا.

پشتگیر poŠtgir
عمل درآمدن از پشت قوای دشمن.

پشتگیرکودن poŠtgir kudən
از پشت قوای دشمن درآمدن.

پشتمازو poŠt ə mâzu
رشته عضله‌ای که بر روی ستون فقرات است.

پشتمائی poŠt ə mâ'i
محدب، به صورت گردهٔ ماهی، خرپشته.

پشت و دیم poŠt o dim
آرایش جنگی سپاه.*

پلا pəlâ
پلو.

پلاپته‌بازی pəlâ pəte bâzi
بازی کودکانه در تقلید از آشپزی و آبداری.

پلاپج pəlâ pəj
کنایه از عیال و کدبانو.

پلاخور pəlâ xor
تحت تکفل.

پلاخوری pəlâ xuri
سورچرانی.

پلادانه‌هلوا pəlâ dânə halvâ
نوعی حلوا که با برنج خیس داده شده و ساییده شده که بو می‌دهند، سپس با روغن و شکر و زعفران همراه کرده، بر روی آتش‌خوار می‌گذارند و بر روی آن سینی نیز سرپوش گذاشته، روی سرپوش هم آتش می‌ریزند، پس از آنکه حلوا روغن پس داد و عطرش بلند شد، از آتش برمی‌دارند، به قطعات لوزی می‌برند، آمادهٔ مصرف می‌شود.

پلادهی pəlâ dəhi
اطعام.

پلار pəlâr
شانه یا دار حصیربافی.

www.tabarestan.info تبرستان

پلاسخته pəlâ sɔxtə
ته دیگ پلو.

پلا مایه pəlâ mâyə
خورش یا دوشاب و چیزهایی که با پلو صرف می‌شود.

پلت pəlat
بلس، دو گونهٔ جلگه‌ای و کوهستانی است. پوست تنه سفید مایل به‌خاکستری، برگها پهن و درشت، چوب سفید. مشخصات دیگر: نورپسند با بذر هم تکثیرمی‌شود، در تالش«کیکم»، دردیلمان «چیت»، در مازندران «کرب، کرکف، کرکو» نامیده می‌شود.
نام علمی: Acer insingne

پلت‌کله pəlat kələ
پلت‌زار.

پلت‌مائی pəlat mâ'i
سس ماهی.

پلخ‌پلخ ploxplox
قلقل.

پلشك pələšk
بدبیاری.

پلف pəlf
چاق وارفته.

پلك pəlk
نیمی از میوهٔ دوکنه‌ای، برگ، نصفه، پلکه هم گفته می‌شود.

پلکان pelekân
پله.

پلکانئن pəlkâne'n
خیساندن تا حدی که بتوان پلك پلك کرد.

پلکستن pəlkəstən
خیس شدن تا حد پلك پلك شدن.

پلکه pəlkə
نك: پلك.

پناباد pənâbâd
سکهٔ نقره‌ای دهشاهی=نیم ریالی.

پنجا pənjâ
یك‌دوازدهم من شاه.

پنجك pənjək
پنج روز آخر فصل بهار و پنج روز اول تابستان، بهترین موسم برای آب‌تنی دریا، اجرای مراسم آبپاشی به یکدیگر که رسمی است یادآور جشن «آبریزان» که در اواخر تیرماه برپا می‌شد؛ نیمتنه.

پنجواش pənj ə vâš
گیاهی است پایا با برگهای باریك و گلهای زرد که شیر پنیر یا علف پنیر هم خوانده می‌شود.
نام علمی: Galium verum

پندام pəndâm
مانعی که در بستر رود یا رودخانه حادث و مانع جریان طبیعی آب شود.

پو pu
دمبرگ چای، در اصطلاح کارگران چای «پود».

پوتور putur
مورچه.

پوخانئن puxâne'n
فاسد و پوسیده کردن، پوساندن.*

پوخستن puxəstən
گندیدن، پوسیدن.*

پور pur
پر.

پورد purd
پل.*

پورد سلات purd ə səlât

www.tabarestan.info تبرستان

پل صراط*

پورکنی purkəni
شخم‌همتی‌مزرعه.*

پوست‌کلانی pust kəlâni
پوست‌اندازی کرم و مار و جز آن.

پوسته ایشکنی pustə iškəni
بشکن‌زنی.

پوشانئن pušâne'n
پوشاندن.

پوشت pušt
پشت.

پوشت‌تان خوفتن pušt ə tan xuftən
کنایه از «فارغ‌البال و خاطرجمع آرمیدن».

پوشته puštə
پشته.

پوشتی pušti
پشتی، بالش. همچنین ـ حامی، هوا خواه.

پوف puf
توخالی و سبك. پوك ، متلاشی شدنی

پول‌سیا pul ə siyâ
پشیز، پول خرد.

پولوغ puluɣ
گل آتش، فولوغ هم گفته می‌شود.

پولوك puluk
دکمه، فلس ماهی.

پهلو pahlu
کنار.

پهلوان کشتی pahləvân košti
کشتی محلی، این کشتی که به «گیلمردی کشتی» هم معروف است، پس از برداشت محصول در هر قریه بین جوانان محل و قراء مجاور با تشریفاتی انجام می‌شود و جایزه‌هایی به‌نام «برم» نصیب برندهٔ اول می‌گردد.

پهن‌پهنا pahn pahnâ
میوه‌ای از گونهٔ ترنج به درشتی و شکل به، نك: پئن پئنا.

پی pey
گام، قدم، دنبال.

پی pi
پیه، چربی.*

پیا pya
شخصیت.

پیاله pyâlə
کاسهٔ کوچك.

پیاله زنگی pyâlə zəngi
کاسهٔ بزرگ با جدار نازك، با تلنگرزدن به جدار این کاسه، صدایی شبیه صدای زنگ از آن برآید.

پیت pit
پوچ، حذف، قر.

پیت‌بوستن pit a bostən
حذف شدن، پوچ شدن، هدر شدن.

پیتماربازی pitəmâr bâzi
بازی الك دولك.

پیته pittə
چوب پنبه یا پارچهٔ گلوله‌شده‌ای که برای بستن سوراخ به‌کار می‌رود.

پیچا pičâ
گربه.*

پیچاز pičâz
گونه‌ای صدف ریز خالدار که برای زینت و یراق به‌کار می‌رود، وسیله‌ای هم هست برای گونه‌ای بازی.

پیچازبازی pičâz bâzi
بازی با پیچاز، چهار صدف ریز

تبرستان www.tabarestan.info

(پیچاز) را در مشت غلطانده و در همان حال بر زمین پرت می‌کنند. اگر هر چهار یا جفتی از آن به یك رو افتاد، در شرط‌بندی برنده است، اگر یکی یا سه تا از آن به یك‌رو و آندیگر به روی‌دیگر افتاد، بازنده است و چیزی که بر روی آن شرط‌بندی شده، به برنده تعلق می‌گیرد. این بازی غالباً در آئین شب زنده‌داری به‌خاطر زائو در شش شب اول تولد نوزاد به‌عنوان «شب‌پاسی» با شرطبندی روی فندق که بین میهمانان و شرکت‌کنندگان در شب شب‌پاسی تقسیم می‌شود، برای وقت‌گذرانی معمول است.

پیچاغاز pičâ ɣâz
گونه‌ای غاز وحشی خالدار=«پیچازی غاز» جثه کوچك، بلوطی‌رنگ، پر بال سفید و سیاه، پا و منقار ظریف.
نام علمی: Branta ruficollis

پیچاك pičâk
پیچیدنی، چسبیدنی، چسبناك.

پیچامست pičâ məst
سیاه‌مست.

پیچانئن pičâne'n
پیچاندن.

پیچ‌پیچی pič pičі
سخن درگوشی، پچ‌پچ.

پیچش pičəš
دل‌پیچه.

پیچه piče:
اندك، مختصر.

پیرهن pirhan
پیراهن.

پیس pis
لك.

پیسخال pisxâl
اندکی، کمکی.

پیسغال pisɣâl
نك: پیسخال.

پیش piš
جلو و بازیکنی که در بازی «نوبت اول» با اوست.

پیش‌ابزار piš abzâr
تختهٔ افقی که جلو قرارگاه ناخدای کشتی قرار دارد.

پیشازن pišâzən
چوب رابط کاول و یوغ.

پیشاشو pišâšu
پیشواز.

پیشاشو شوئن pišâšu šo'n
به استقبال روز مخصوص یا روز عید رفتن، فریضه و سنتی را پیش از روز مقرر انجام دادن.

پیشانی‌بند pišâni bənd
نواری از زر یا سیم یا پارچهٔ زردوزی شده یا مکلل که به پیشانی می‌بستند و کج‌بته‌ای هم روی آن قرار می‌دادند.

پیشانی واچین pišâni vâčin
بندانداز.

پیشباز pišbâz
پیشواز، استقبال.

پیش‌پالانه piš pâlânə
تخته‌ای افقی در عرض‌کشتی روی دو لبهٔ کشتی و نزدیك به دکل.

پیشتاو pištâv
سلاح کمری.

پیشتو pištow
نك: پیشتاو.

www.tabarestan.info تبرستان

پیشخان piŠxân
پیشخوان مغازه، و نام محلی است در گیلان.

پیشخور piŠxor
کسی که به اعتبار عایدی احتمالی برای خود خرج‌تراشی کرده.

پیشدار piŠdâr
آلتی که برای شکار جانوران وحشی به‌کار می‌رود. این وسیله چوبی است به درازای یك متر و نیم یا دو متر، بر سر آن پیکان تعبیه شده و حلقهٔ مدور یا چارگوشی در چند سانتیمتری زیر نوك چوب قرار دارد که می‌باید آنرا با چالاکی به پوزه یا فکین شکار انداخته و شکار را مهار کرده، قدرتش را سلب نمایند.

پیشدستی piŠdəsti
سبقت.

پیش‌ریش piŠ ə riŠ
بازیکنی که در بازی نوبت دوم با اوست.

پیش‌زن piŠzən
محل اتصال طناب یوغ به کاول.

پیش‌سر piŠsər
محل بارگیری کرجی.

پیش‌کاول piŠkâvol
تختهٔ ماله‌مانندی که مزرعه را پیش از نشاکاری بدان تسطیح کنند.

پیشکشی piŠkəŠi
تقدیمی، هدیه.

پیشمالا piŠmâlâ
صیادی که در صدر کشتی متصدی جمع‌آوری تور است.

پیشمرگ piŠmərg
فدایی.

پیش‌نشین piŠneŠin
دستیار اول قابله.

پیشه piŠə
لوله‌ای به شکل چپق که ناقل ادرار کودك به کنیف گهواره است.

پی کودن pey kudən
پی کردن، دنبال امری را گرفتن.

پیل pil
تاول خشك که بر اثر ضربت در پوست ظاهر می‌شود.

پیلار pilâr
پیرار.*

پیلا کودن pillâ kudən
به رشد رسانیدن، بزرگ کردن، پرورش دادن.

پیله pile:
بزرگ.

پیله pillə
بزرگ، رشد کرده، بالغ.

پیله بابا pile: bâbâ
پدربزرگ، نیا.

پیله‌پشت pile: poŠt
گونه‌ای مرغابی پشت‌پهن، مرغی‌است با سری به رنگ سبز براق که «کله سبز» خوانده می‌شود، گردن دارای طوقی سفیدرنگ و باریك، سطح پشت‌پهن و خاکستری، سینه‌بلوطی، شکم خاکستری، دم سفید با شاهپرهای وسطی سیاه و برگشته، منقار زردرنگ، طول متوسط ۵۰ سانتیمتر، چالاك و تیزپرواز، بچه دوست، انواع بومی و مهاجر در اوایل پاییز دیده می‌شوند. نام علمی:

www.tabarestan.info

Anas platyrhynchos

پیله‌پیله‌واز pilepile vâz
فزون‌طلبی، جاه‌طلبی.

پیله‌تری pile:təri
سروری، سرپرستی، بزرگواری، تحکم، امرونهی، ارشدیت.

پیله‌توك pile: tuk
زبان‌آور، زبان‌دراز، فضول.

پیله‌چمپا pile: čəmpâ
گونه‌ای از غول چمپا، دربارهٔ چمپا، نك: واژهٔ چمپا.

پیله‌روده pile: rudə
رودهٔ بزرگ، بزرگروده، کنایه از پرگویی، پرچانگی پرگو.

پیله‌گل pile: gel
شخص بزرگ، صاحب شخصیت.

پیله‌واچینی pilə vâčini
مراسم برداشت پیله، جمع‌آوری پیله از تلمبار، کنایه از فرصت‌طلبی.

پیلهام pilham
نك: شوند. بوته‌ای است که در گیلان در جانبین جاده‌ها فراوان می‌روید، برگهای کوبیده‌اش را برای بند آوردن خون و ترمیم زخم به‌کار می‌برند. نام علمی: Sambucus ebulus

پیلیسك‌دئن pilisk a da'n
فشردن چیزی با دو سر انگشت.

پیلینجی pilinji
فروشندهٔ دوره‌گرد خرده‌ریزهای خرازی.

پیمانه peymânə
ظرفی به گنجایش یك‌چهارم من شاه.

پینتی pinti
آبروباخته، مق: لوتی.*

پیندروپاره pindər o pârə
ژنده، پاره‌پوره.

پیندیره pindirə:
از تیره‌ای به‌نام پنیرك با برگهایی با پهنك نسبتاً بزرگ منتهی به دمبرگ دراز، گلهای آن گلی یا بنفش زیبا توأم با تزییناتی از خطهای تیره، برگ و گل آن اثر نرم‌کننده دارد. مدر و دافع ناراحتیهای بدن و سینه است. له شدهٔ برگهای‌آن در رفع التهابهای سطحی مؤثر است. نام علمی: Malva

پینیرابیج pinir a bij
کوکومانندی از پنیر رنده‌شده و شوید با کره و تخم‌مرغ که در تابه سرخ کنند.

پینیك pinik
پینه، وصله.

پینیك دوج pinik duj
پینه‌دوز.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

ت ـ ط

تـه ta:

ته.

تـه بشقابی ta:boŠɣâbi

نك: ته‌بشقابی.

تـه بوریانی ta:buryâni

نك: ته بوریانی.

تـه‌پور ta:pur

هرگونه اسلحهٔ فشنگی، ته پر.

تـه تشتی ta:taštі

نك: ته تشتی.

تـه تغاری ta:təɣâri

نك: ته‌تغاری.

تـه‌تو ta:tu

نك: ته‌تو.

تـخ to:x

خار بیضوی با پوششی از ریزه‌خارها

تـر ta:r

نك: تهر.

تـغ te:ɣ

تیغ.

تـغه te:ɣə

تیغه.

تـم ta:m

نك: تام.

تـن ta:n

کف «دس‌تان»=کف دست، فرق «سر-تانی»=فرق سر، همچنین ته، کف هر چیز گود مانند دیگ، چاه، رود.

تـنکی ta:nəki

اشاره به ته، کف، قعر، بستر و منسوب به آن.

تا ta

(از نقش‌نماها)، حرف فاصله، واحد، عدد، فرد در «ای‌تا ـ پیله‌تا»، رشته، نخ در «اتا اوتا ـ دراز و کوتاه»، سر نخی که از پیله به‌دست می‌آید تا به دوك نخ‌ریسی وصل کنند، خم و انحنا در «تاکودن پارچه و کاغذ».

تان ta:n

تاها، واحدها، کسان «همه‌تان»= همه‌شان را، «همه‌تانو»=همهٔ آنها، همهٔ کسان.

تائوسك tâ'uəək

پرندهٔ نی‌زار و مرداب، رنگ پرآبی مایل به بنفش، نوك قرمز و بزرگ، رنگ زیر بال روشنتر، چشم قرمز، اندازهٔ جثه ۴۸ سانتیمتر، حوزهٔ زیست مردابهای وسیع که دارای نی‌زار سر فرازباشند، بچه‌دوست، بومی و مهاجرآن تمام سال در گیلان دیده می‌شود. نام علمی: Porphyrio porphyrio

تائی tâ'i

لعاب دهان کرم ابریشم، تار ابریشم.

تاب tâb

طاقت، تابش، پیچ و تاب، شور و هیجان، یك‌دوره از خواب کرم ابریشم.

تابانئن tâbâne'n

تاباندن.

تاب آوردن tab avərdən

متحمل شدن.

تابستن tâbəstən

تابیدن.

تابستن tâ bo'stən

تا شدن، دولا شدن، خم شدن.

تابکار tâbakâr

کشت و کار در برنجزار.

تابه tâbə

تابهٔ فلزی.*

تات tât

نام تیره‌ای در گیلان که در پاره‌ای مناطق از جمله شهرستان رودبار زیست می‌کنند.

تاتوله tâtulə

گیاهی تزیینی و طبی، گل و ساقه بنفش، برگ کرکدار، رشد تا ۱۸ سانتیمتر، در مقابل سرما حساس، قابل تکثیر با قلمه، تاتولهٔ گیلان دارای گل سفید است.

نام علمی: Daturu stramonium

تاتی tâti

منسوب به تات، همچنین طرز راه رفتن کودك نوپا.

تاچه tâčə

یك لنگه از بار اسب یا ستوری دیگر، یك کیسه یا جوال پر از کالا.

تاختاخی tâxtâxi

گونه‌ای نان شیرینی لواشك‌مانند دوآتشه.

تادار tâ dâr

درخت زینتی از تیرهٔ نارون، از درختان جنگلی با چوب سخت و محکم برگ شبیه به برگ نارون، میوه تك هسته‌ای و شیرین.

نام علمی: Celtis australis

تار târ

ساز سیمی، کدر، تیره.

تاراج târâj

یغما، غارت.

تارانئن târâne'n

منهزم کردن، به هزیمت واداشتن.

تارمی târəmi

نردهٔ ایوانی.

تار و نار târ o nâr

درهم ریخته، تاراج، تارومار.

تازانئن tâzâne'n

تازاندن، به تاختن واداشتن.

تازه بتازه tâzə bə tâzə

نو به نو.

تازه درآمد tâzə dərâməd

نوظهور.

www.tabarestan.info تبرستان

تاس tâs

کاسهٔ فلزی.

تاس‌کباب tâs ə kəbâb

با یك کیلو گوشت، چهارصد گرم پیاز، چهارصد گرم سیب‌زمینی، صد گرم سماق و مقدار کافی روغن و چاشنی به ترتیب زیر برای ده یا دوازده نفر آماده می‌شود:

گوشت را تکه‌تکه کرده و خوب می‌شویند، سیب‌زمینیهای درشت را پوست کنده، حلقه حلقه می‌برند، پیاز هم حلقه حلقه بریده می‌شود، سماق را پاك کرده دانه‌های آنرا جدا می‌کنند، سپس یك ورقه گوشت، یك ورق سیب زمینی و یك ورق پیاز را رویهم چیده و بر روی هر ورق سماق به اندازه‌کافی با نمك و فلفل می‌پاشند. دو قاشق سوپخوری روغن و نیم گیلاس آب بر آن می‌افزایند، سپس‌دم‌کرده، روی‌آتش‌خوار می‌گذارند تا آماده شود.

تاسمائی tâs mâ'i

تاسماهی، معروف به «قرابرون=سیاه بینی» که مشتمل بر دو گونه است: تاسماهی روس و تاسماهی خاویاری ایران، اولی به نام علمی: Acipencer golden stadti "Brandt"

و تاسماهی ایران به نام علمی:

Acipencer golden persicus "Borod"

تاسیان tâsəyân

جایی که حزن‌خیز است، فراق‌زده و غم‌انگیز است، محلی که بر اثر غیبت همدمی مأنوس خلوتی غم‌انگیز به‌نظر آید.

تاش tâš

سر، تراش.

تاشتن tâštən

تراشیدن.

تاش‌دئن tâš a da'n

سر دادن.

تافته tâftə

گونه‌ای پارچه از نخ و ابریشم، این پارچه برای آستر لباس، روی لحاف و بقچه به‌کار می‌رفت.

تاغ tâɣ

تاق، سقف هلالی‌شکل، فرد مق : زوج. فاضلاب‌کش سرپوشیده.

تاغه tâɣə

طاقه.

تاك tâk

تك، فرد.

تاکودن tâ kudən

تا کردن، کنار آمدن به‌منظور سازش، خم کردن در «تا کردن لباس یا پارچه و چیزهای تا شدنی».

تال tâl

گونه‌ای‌عشقه با گل‌سفیدنیلوفری،ازگل این عشقه برای ورآمدن خمیر استفاده می‌شد، در طب محلی هم به‌کار می‌رفت، پیچك با گل سفید، همچنین اسم عام برای گیاهان ساقه‌نازك بالارونده، خودرو، نك: سس.

تالار tâlâr

مهتابی، ایوان طبقهٔ بالای خانه.

تالار اتاغ tâlâr otâɣ

اطاق فوقانی مشرف به فضای‌مهتابی.

تالشی tâləši

منسوب به تالش مانند «قبضهٔ‌تالشی»

www.tabarestan.info

که در مساحت به کار می‌رود.

تالم tâləm

چراغ یا فانوسی که در کرجی به‌کار می‌رود، در برابر باد مقاوم است.

تام tâ:m

سکوت، نك: تئم.

تامازی tâmâzi

دماغهٔ کشتی.

تام‌زئن tâm ze'n

ساکت شدن، سکوت کردن، دم فرو-بستن.

تان tân

جمع «تا» در «همه‌تان»، همهٔ کسان، همچنین نك: تئن.

تانستن tânəstən

توانستن.

تانکی tânəki

منسوب به ته و قعر، «کسی» به‌جای یاء نسبت.

تاو tâv

تاب و تحمل، پرتاب.

تاوان tâvân

غرامت.

تاودئن tâv a da'n

پرتاب کردن، به دور انداختن.

تاوه‌کباب tâvə kə bâb

گونه‌ای خورش، گوشت و پیاز را چرخ کرده، نمك و فلفل به اندازه می‌زنند، بعد به‌صورت ورقه به اندازهٔ کف دست درآورده، بر روی آن یك ورقهٔ نازك گوجه‌فرنگی و بر روی آن باز یك ورقه گوشت و پیاز چرخ‌شده‌می‌گذارند، در ماهیتابه روغن را آب می‌کنند سپس ورقه‌های گوشت را کنار یکدیگر در تاوه می‌چینند، روی تاوه سینی یا ظرف دیگری گذاشته، بر روی آتش می‌چینند که از دوسوحرارت‌ببیند، پس‌ازنیمساعت برمی‌دارند.

تایه tâyə

دایه

تایه tâye

واحد شمارش کلافهٔ ابریشم که «گل ابریشم» گویند.

تبجه tabəjə

طبقچهٔ چوبی.

تبجه‌تانی tabəjə tâni

گونه‌ای حلوا که تهیه‌می‌شود از: آرد، شیر، شکر، زعفران که آن را خمیرکرده، بر صفحهٔ فلزی روغن‌مال شده (تابه و جز آن) پهن کرده، زیر و رویش را حرارت می‌دهند تا حلوا روغن پس دهد.

تب‌دانه tab ə dânə

بریدهٔ باریکی از روپوش ضریح‌اماکن متبرك، یا شال سبز سیدی نظرکرده که برای رفع بیماری به مچ دست بیمار بسته می‌شد.

تب سه‌یك tab ə səyək

تب نوبه.

تب گرم‌خشك tab ə gərmə xošk

حصبه.

تبلرز tab ə lərz

مالاریا.

تپانئن təpâne'n

تپاندن.

تپس təpəs

سنگین از پرخوری، ممتلی = «به تپسته».

www.tabarestan.info تبرستان

تپستن təpəstən
تپیدن.

تپنج tapanj
پرکردن سوراخهای دیوار فرسوده با مصالح مشابه.

تپوس tappu:s
گرزی یا سر آهنین یا میخکوبی شده یا با زفت برجستگی یافته.

تپه tappə
بالاترین سطح بلند هرچیز در «کلاتپه، تپه‌کلاه».

تت‌پت tət ə pət
لکنت عارض بر اثر اضطراب.

تترج tətəraj
پشت‌سرهم، متوالی.

تتل tatal
بی‌بنیاد، بی‌چفت و بند، سرهم‌بندی شده.

تجیل tejil
دیوارهٔ پارچه‌ای، قابل نقل و انتقال.

تخ to:x
گونه‌ای خار گرد پوشیده از خارکهای ریز.

تخت taxt
هموار، مسطح، مساعد، تخت.

تخس toxs
تقسیم.

تخم‌ترکه toxm ə tarakə
وراث.

تخم جو toxm ə jo
شلتوك برگزیدهٔ برنج جهت بذر و کاشت.

تخم نوغان toxm ə no:γân
تخم پروانه‌ای که از آن کرم ابریشم به‌وجود می‌آید.

تخمی toxmi
چهارپای اصیلی که برای تخم‌گیری پرورش می‌شود.

تر tar
نورس، نونهال، قلمهٔ تازه‌غرس‌شده. تر و تازه.

ترا tərа
ترا.

تراز tərâz
تراز، هم‌سطح.

تراف tərâf
تراف جایگاه پلاساندن برگ چای.

تراف تراف tərâf tərâf
زق زق تاول و نظایر.

ترانئن tərâne'n
هل دادن، با فشار به سویی راندن.*

ترباغ tar ə bâγ
نهالستان تازهٔ «توت».

تر تونگوله tar ə tungulə
نوخاستهٔ ظریف، تر تمیز، ترگل ورگل.

ترچسب tar ə čəsb
فی‌الفور، بیدرنگ، به چالاکی، فرز.

ترخاش tar ə xâš
غضروف.

تر زای tar ə zay
نوزاد، شیرخواره.

ترسئن tarse'n
ترسیدن.

ترسانئن tarsâne'n
ترساندن.

ترش‌تره torš ə tarə
گونه‌ای خورش، یك کیلو سبزی همه

www.tabarestan.info تبرستان

جور، شش عدد تخم‌مرغ، یك بوته سیر، یك قاشق سوپخوری آرد برنج و یك فنجان و نیم آبغوره. باید سبزی‌راکوبید، با برنج یا آرد برنج و یك گیلاس آب جوشاند، سیر را ساییده، در روغن‌سرخ کرده، تخم‌مرغها را در ظرفی ریخته‌کاملا بهم زده و در تابه سیر سرخ شده ریخته، وقتی خوب سرخ شد، از آتش برداشت و کنار گذاشت. سبزی را باید خوب جوشاند تا جاافتاده شود، بعد یك فنجان و نیم آبغوره بر آن افزود و محتویات تابهٔ سیر و تخم‌مرغ را در آن ریخت، پس از ساعتی جوشیدن نمك و فلفل پاشید و از آتش برداشت.

ترش کال کباب torš ə kâl ə kəbâb
گونه‌ای خورش، بادمجان را در کوره کباب می‌کنند، پوستش را کنده، با پشت قاشق می‌کوبند تا خوب له شود، به مقدار کافی دانه‌های انار ترش و مغز کوبیدهٔ گردو و نمك و فلفل بر آن می‌افزایند، آماده برای روی سفره می‌شود.

ترش‌کباب torš ə kəbâb
یك عدد مرغ را پس از شستن و تمیز کردن خوب در تابه سرخ می‌کنند، سپس با یك گیلاس و نیم آب در گمج (دیگ سفالین) گذارده می‌پزند، سیب زمینی را حلقه حلقه کرده در ماهیتابه با روغن سرخ می‌کنند، پس از پخته‌شدن مرغ، آبغوره را در دیگ می‌ریزند، پس از ساعتی که جوشید، سیب‌زمینی را در آن می‌ریزند، پس از ده دقیقه نمك و فلفل و دارچین به اندازه پاشانده و از روی آتش برمی‌دارند (فروغ‌نیا).

ترك tərk
درز، شکاف.

ترك tarak
گونه‌ای حلوا، آرد«سنول» را بو داده، خمیری با شکر و زعفران و گلاب تهیه کنند، پس از مالش آن را با روغن‌همراه کرده، بر آتش نهند تا به قوام آید.

ترکانش tərkâne'n
ترکاندن.

ترکستن tərkəstən
ترکیدن.

ترکمه tarkəmə
حرف‌نشنو، سرتق.

ترکه tərkə
درز، شکاف.

ترنگ torang
قرقاول، نك: تورنگ.

ترنگ‌زبانی torang ə zəbâney
گیاهی معطر که در اغذیه به‌کار می‌رود.

ترنه tərnə
شکمبه.

ترواش tar ə vâš
سبزی معطری که در خورش به‌کار می‌رود.

تره tarə
تره.

تریشه teriššə
تکه پارچهٔ دم قیچی، برش باریك از هر چیز.

تس təs
نك: تپس.

تس بوستن təs a bostən
سنگین شدن از پرخوری.

www.tabarestan.info تبرستان

تسك təsk
تنگ، کم‌حجم.

تسك‌دیل təsk ə dil
تنگدل.

تسیه tesyə
پولی که در هر دور بازی به سود زده، صاحبخانهٔ پذیرایی‌کننده، برداشت و جمع‌آوری می‌شود.

تغ te:ɣ
تیغ، خار.*

تغ to:ɣ
نك: تئخ.

تغ towɣ
هالهٔ دور ماه، طوق، نقش نوارمانند دور گردن پرندگان، نشانهٔ هلال‌مانندی که افسر پاسدار به گردن می‌آویزد.

تغار təɣâr
کوزه به شکل صراحی و بلندتر ازآن.

تغ‌تله təɣ ə talə
پایه یا دیواری‌که‌از دو جهت‌یا بیشتر با چوب و تخته ساخته شده و رویش با گل و آهك اندود شده باشد.

تفت taft
هرم.*

تفتك təftək
مزاحم.

تك tək
تهیگاه.

تکائیل təkâ'il
تارمی لبهٔ ایوان و تالار.

تکس تکس takəs takəs
پاره‌پاره، شرحه‌شرحه.

تك و پهلو tək o pahlu
پك و پهلو، بر و پهلو.

تك و دو tək o dow
تکاپو، دوندگی.

تل təl
آموزش ندیده، رام نشده، رمو، سر خود و بی‌اختیار، گوش تیز کرده، بهت‌زده.

تل‌آب təl ə âb
بزاقی که بی‌اختیار از گوشهٔ لب‌جاری شود.

تلاجی təlâji
نك: کولنه.

تلار təlâr
تالار، ایوان طبقهٔ فوقانی.

تلار اوتاغ təlâr utâɣ
اطاق فوقانی مشرف به تالار.

تلاشه təlâšə
تراشهٔ چوب یا فلز.

تلخام təlxâm
سقف دهان.

تلخوم təlxum
قمری، از نوع کبوتران ظریف باریك اندام نوك‌نازك.

تلف taləf
به هوای، به دنبال، در فرستادن‌کسی برای دعوت یا احضار کس یا کسان، یا در رفتن به هوای کسی برای منظوری خاص، یا آمدن به سوی کسی برای‌جلب یا راهنمایی.

تلك talak
تلکوچی، در لرستان «ون، وند، ونو» در تالش «سردار»، در کردستان‌و بختیاری «بنو» در گرگان «سر» نامیده می‌شود، درختی است که در جنگلهای مرطوب‌شمال و هم در مناطق نیمه مرطوب و خشك

www.tabarestan.info تبرستان

می‌روید، گونه‌های مختلف آن به‌طور پراکنده در جنگلهای شمال به‌خصوص در جنگلهای راش دیده می‌شود. برگهای این درخت متناوب، میوه‌اش خشك و بالدار و باریك است، به‌همین علت در فارسی به این درخت زبان گنجشك نام داده‌اند، معمولا طالب خاکهای آباد است، تکثیر آن به وسیلهٔ بذر میسراست که در سال دوم سبز می‌شود. چوبش سنگین و سخت و قابل انعطاف و صیقل پذیر رنگش سفید یا پشت گلی، چوب درون درختان کهنسال قهوه‌ای رنگ، در ایران زبان‌گنجشك خوانند، نام علمی: Fraxinus

تلکوچی talakuči
نك: تلك.

تلکونه təl ə kunə
ریشه و ساق میوهٔ خودرو که از جنگل به قلمستان منتقل می‌شود که پایهٔ جنس مرغوب شود.

تلمبار tələmbâr
انبار ساقه و خوشهٔ برنج، جایگاه تغذیهٔ کرم ابریشم.

تلمبارکت tələmbâr ə kat
آن مقدار از توتستان که برگهای حاصله‌اش تغذیهٔ کرمهای یك تلمبار را تکافو کند.

تلیس təlis
کیسهٔ کنفی.

تلیم təlim
موجهای منظم و متوالی که به صورت چین درشت بر سطح آب پدید می‌شود.

تم ta:m
نك: تام.

تمتراغ təmtərâɣ
طمطراق، شکوه و جلال، پر مس و صدا، از نام آواها.

تمش tamaš
خار بوته یا درخت.

تمش‌کله tamaš kalə
خارزار.

تنبی tənəbi
اطاق پذیرایی، سالن پذیرایی.

تند tond
تند، خشمگین.

تن‌دپرك tan dəpark
جهش ناگهانی عضلهٔ قسمتی از بدن.

تن‌دکش tan dəkaš
خمیازه با کشش اندام.

تندی tondi
پرخاش، عتاب.

تنگ tang
کمربند اسب، قسمت فرورفتهٔ کمر و پهلو،، مق : گشاد.*

تنگ tong
النگو.

تنگام tangâm
تنگنا، جای تنگ.

تنگامه tangâmə
مضیقه، تنگنایی.

تنگ‌چوم tang ə čum
تنگ‌چشم، حسود.

تنگر tangar
تگرگ.

تنبور tənbur
سازی است زهی به شکل عود با دسته‌ای بلندتر.

www.tabarestan.info تبرستان

تنگوله tongulə
تلنگر، مبتدی ورزش باستانی.

تنگوله‌بازی tongulə bâzi
گونه‌ای بازی دونفره، ممکن است چند نفر نیز شرکت کنند، از بازیکنان یکی با دو دست روی خود را می‌پوشاند و چشمهایش را می‌بندد، نفر دوم روبروی وی قرار گرفته با تلنگر به پشت دستش زده، بلافاصله یکی از انگشتان خود را (به اختیار خودش) راست می‌کند، بازیکن اولی نیز پس از اصابت تلنگر به پشت دستش باید بلافاصله دست از چشم و صورت خود برداشته به هر دست یك انگشت خود را راست کند، اگر انگشت راست‌شدهٔ طرفین یك‌گونه نباشد، مثلا یکی بنصر نشان دهد و آن دیگر خنصر باید نفر اولی کماکان روی خود را بپوشاند و نفر دوم تا وقتی که تلنگر خورده به فراست دریابد که حریف کدام انگشت را بلند خواهد کرد که همان انگشت را به حریف بنمایاند، تلنگر خواهد زد، اگر انگشت راست‌شدهٔ طرفین یك گونه باشد، تلنگر خوری به نفردوم می‌رسد، به همین‌ترتیب بازی بین‌دیگران نیز ادامه می‌یابد.

تو tu
درون، ضمیر دوم شخص مفرد.

توئی‌دار tu'i dâr
گونه‌ای درخت که نوع کوتاهش را «اشبر» خوانند. نك: اشبر.

توت‌برگی tut ə bargi
نوعی خربزهٔ شیرین که پوستش به رنگ «برگ توت» است.

توتك tutak
نی‌لبك.

توت‌کله tut ə kalə
توتستان، باغ مخصوص درخت توت.

توتوپ tutup
پروانه، پیلهٔ نوغان.

توتون tutun
توتونی که در چپق مصرف می‌شود.

توج tuj
گونه‌ای امرود جنگلی.

تو در تو tu dər tu
تو در تو، اطاقهایی که فقط به‌وسیلهٔ یك در به همدیگر مربوط می‌شوند.

تور tur
توری که بدان صید کنند، خودباخته، بهت‌زده.

تورب turb
ترب.

تور بوستن tur ə bostən
متحیر شدن، بهت‌زده شدن، کار بیخردانه کردن.

توربه turbə
توبره.

تورسك tur ə sak
سگ هار. همچنین نك: تائوسگ

تور سنك tursang
نك: تائوسك.

تورش turš
ترش.

تورش شامی turš ə šâmi
گونه‌ای خورش از گوشت چرخ‌کرده یا ساطوری‌شده، روغن و چاشنیها.

تورش شیرین turš ə širin
میخوش.

www.tabarestan.info تبرستان

تورش‌واش turš ə vâš
گیاهی زینتی و گلدانی با گلهای طلایی رنگ و پرپر.
نام علمی: Oxalideae

تورنگ turang
پرنده‌ای است جنگلی که در حاشیهٔ جنگلها هم دیده می‌شود با اندامی‌کشیده و دمی دراز و سرسبز، رنگ پر سرخ آجری شفاف با خالهای درشت قهوه‌ای تیره و شفاف. پرهای دم‌دراز، زیر شکم قهوه‌ای روشن با خالهای درشت قهوه‌ای تیره، چشم عسلی روشن، اندازهٔ جثه بین ۶۰ تا ۸۰ سانتیمتر، حوزهٔ زیست علفزارها، خارزارهای مرطوب در جنگل و حاشیهٔ آن، چالاك، بومی، بچه‌دوست با نام علمی: Phasianus persicus
تورنگ ماده دارای رنگ بادامی تیره با خالها و لکه‌های کوچك و روشن و منظم و دمی کوتاه.

توروواش tur ə vâš
گیاهی وحشی که گوسفند با خوردن آن دچار سرگیجه می‌شود.
نام علمی: Oxalis corniculata

توروف turuf
گیاهی که برای بافتن حصیر به کار می‌رود، آبزی با برگ شمشیری.

توسبز tu: səbz
گونه‌ای پاتاوی به درشتی «به» که مزه‌اش میخوش است.

توسرخ tu: sorx
گونه‌ای پاتاوی که مغزش متمایل به سرخی است، کم‌آب.

توسك tusk
ازگه.

توسکه tuskə
نك: توسك.

توسه‌دار tusə dâr
در غالب نقاط شمال توسکا هم نامیده می‌شود. در تالش زردار خوانند، بر دو گونه است، قشلاقی با نام علمی:
Alinus glutinosa
که در جلگه می‌روید. ارتفاع آن معمولا از ۲۰ متر تجاوز نمی‌کند. دیرزیستی آن کمتر از یکصد سال است. نوع دوم ییلاقی از درختهای ارزندهٔ شمال است با نام علمی: Alinus subcardata
تا ارتفاع دو هزار متری کوهستانها روییده می‌شود، هر دو نوع آن نورپسند و طالب خاکهای سبك و مرطوب است. میوه‌های توسه شبیه توت‌نارس و قهوه‌ای و شبیه‌تخم‌مرغ است. پوست‌تنهٔ توسه‌های جلگه‌ای‌قهوه‌ای تیره، برگهایش‌چسبناك و موجدار، تقریباً گرد با رنگ سبز و تیره، پوست تنهٔ توسه‌های کوهستانی قهوه‌ای متمایل به خاکستری، برگ آن بیضی و تخم‌مرغی‌شکل دارای‌قاعدهٔ قلبی‌شکل،چوب آن سرخ کم‌رنگ که در آب دوام دارد.

توسه‌کله tusə kalə
توسه‌زار، بیشهٔ توسکا.

توشك tušk
هستهٔ سخت‌پوست میوه‌هایی‌مانند هلو، قیسی، گوجه و غیره، کورك یا گرهی که هسته‌مانند باشد، گرهٔ زیر جلد، غده‌ای کوچك سر باز نکرده.

توشکه tuškə
گره، «توشکه‌زئن=گره‌زدن»، «توشکه بخورد=گره خورد.»

www.tabarestan.info

توغ towɣ
طوق، علم بی‌شقه، هالهٔ دور ماه، نقش نوارمانندی بر گردن بعضی پرندگان، علامت هلال‌مانندی که افسر پاسدار بر گردن می‌آویزد.

توك tuk
نوك، منقار، نوك هر چیز.

توك‌پر tuk ə par
سر و زبان، زبان‌آوری، دور لب.

توك‌زئن tuk ze'n
نوك‌زدن.

توك‌گیفتن tuk a giftən
به منقار گرفتن، غالباً در مورد پرندگانی گفته می‌شود که هدف قرار گرفته ولی تیری به آنها اصابت نکرده: «به توك گیفت».

توكه tukkə
قطره.

تول tul
کدر، تیره.

تول‌آب tul ə âb
آب تیره‌رنگ، آب گل‌آلود.

تولخوم tulxu:m
قمری، تلخوم.

توم tum
تخم شلتوك «مخصوص برای تهیهٔ نشاء برنج».*

تومان tumân
تمام. تمان هم شنیده می‌شود. təmân

تومان tummân
تنبان.

توم‌بجار tum bəjâr
خزانهٔ نشای برنج.

تون tun
گلخن.

تون بتون tun bə tun
آواره به گلخنها، گور به گور، از گوری شعله‌ور به گور مشابه.

تون‌تاب tu:ntâb
تون تاب، آتشکار گلخن.

توندی tundi
شتاب، عتاب، پرخاش.

تونكو tunku
محل اتصال قسمت دندانه‌دار با دنگ.

تونگ tung
النگو.

تونگوله tungulə
تلنگر، نوجوان مبتدی ورزش باستانی یا محلی.

تونگی tungi
ساغر بلورین.

تونوره tunurə
تنوره.

تونوره‌كشئن tunurə kəše'n
تنوره کشیدن، دور خود چرخیدن و به هوا رفتن.

تونوكه tunukə
شلوار کوتاه، شلوار چسبان کشتی گیران، لاسپاره.

تونی tuni
دوك نخ‌ریسی.

ته‌بشقابی ta: bošɣâbi
نوعی از مرکبات از جنس پهن‌پهنا، نك: پهن پهنا.

ته‌بوریان ta: buryân
نوعی خورش، یك مرغ را با گیلاسی آب و مقداری لپه می‌پزند، بعد انواع

www.tabarestan.info تبرستان

سبزی را پاک‌کرده و شسته، خوب‌ساطوری کرده در ماهیتابه سرخ می‌کنند و این سرخ‌کرده را با آب لیمو، مرغ و لپهٔ‌پخته شده اضافه کرده، نیم ساعت روی آتش خوار می‌گذارند، سپس نمک‌وفلفل زده، برمی‌دارند که آماده است.

ته‌تشتی ta:tə̆šti
آنچه از پیله پس از ابریشم‌کشی باقی می‌ماند.

ته‌تغاری ta: tə̆γâri
کنایه به فرزندی که در پیری نصیب شود.

ته تو ta:tu
علت اصلی، ته تو، باطن امر، ریشهٔ امر.

تهر tahr
قهر.

تی ti
ضمیر ملکیت دوم شخص مفرد.

تیار tyâr
مهیا، فراهم.

تیان tyân
دیگ مسی.

تیتال titâl
مشغولیت به‌امری‌موردپسند، سرکوبی، تیتالا گیفتن = مشغول داشتن به هله‌هوله

تی‌تی titi
اثر رخ کردن گیاه، پدید شدن اثر جوانه در ساقه یا شاخه، اثر شکوفه، صدایی است برای فراخواندن مرغ، عنوانی است مهمتر از عنوان بانوکه بر اول نام دختران و زنان می‌نشست مانند «تی‌تی طاوس، تی‌تی پریزاد»، «تی‌تی بزه» = نیش زد، رخ‌کرد، بالید، به‌گویش تاتی = دختر.*

تی‌تیراتی titirâti
روش کبک‌وار، حرکت کردن به ناز.*

تیج tij
تیز.

تی‌جانگی ti jângi
سوگند به جانت.

تیر tir
اغوا و تحریک، چهش، فواره، تیر، کشش کوتاه عصبی.

تیر تاب tirtâb
تحریک و تهییج.

تیردار tir ə dâr
پایه‌های دستگاه ریسمان بازی.

تیرزئن tir ze'n
به تیر زدن، فواره و جهیدن، جرقه پراندن.

تیرکشئن tir kə̆se'n
کششهای کوتاه عصبی، تیر کشیدن داخلی عضو.

تیرکمان tir kəmân
قوس‌وقزح، تیر و کمان.

تیرگزه tir gəzə
گونه‌ای زنبور که به سرعت بر هدف فرود می‌آید.

تیره tirə
تیله‌بازی.

تیره آغوز هردو tirə âγuz har do
تیری به دو نشان.

تیره‌پا tirəpâ
پایهٔ دستگاه خراطی و نظایر که بر حسب استقرار دستگاه است.

تیری پیری tiripiri
کلاپیسه، همچنین سیاهی رفتن چشم.

www.tabarestan.info تبرستان

تیری پیری شوئن tiripiri šo'n
کلاپیسه شدن در اوج لذت، همچنین سیاهی رفتن چشم.

تی سرگی ti sər gi
به سرت سوگند.

تیسیه tisiyə
شتل، مبلغی از برد و باخت که برای گردانندهٔ مجلس قمار برداشت می‌شود.

تیف‌تمش tif ə təmaš
خار و خس.

تیکه tikə
لقمه‌ای که بر سفرهٔ مهمانی برای دوستی غایب تهیه شده و برایش برده می‌شود.

تیلیس tilis
کیسه‌کنفی.

تبرستان
www.tabarestan.info

j

تبرستان
www.tabarestan.info

ج

ج jə
از.

جئبه ja:bə
جعبه.

جئده ja:də
جاده.

جئر ja:r
جار، چراغ لاله و نظایر.

جئفری‌قرمه ja:fari γormə
گونه‌ای از خورش، قطعات کوچك گوشت را همراه با لوبیای چشم‌بلبلی می‌پزند، جعفری و ترهٔ ریزریز شده را با روغن سرخ کرده، پس از پختن گوشت که ممکن است به صورت کوفته هم تهیه شده باشد، اضافه می‌کنند، به مقدار متناسب آبغوره و فلفل و نمك بر آن می‌افزایند تا برای مصرف آماده شود.

جا jâ
جا، مکان، همچنین اشاره به‌محل‌اختفا «امانتیه جابدن»=امانتی را پنهان کن.

جائی jâ'i
مستراح.

جابجا jâ bə jâ
مرتب.

جابجابوستن jâ bə jâ bo'stən
به‌جای خود قرار گرفتن.

جابجاکودن jâ bə jâ kudən
مرتب‌کردن، به‌جای خود قرار دادن.

جاجا jâjjâ
گردش به گویش کودکانه.

جاجیگا jâjigâ
بستر، جای خواب، استراحتگاه.

جاجیم jâjim
بافته‌ای از پشم و ابریشم.

جادئن jâ da'n
جای دادن، پنهان کردن.

جادار jâdâr
دارای گنجایش کافی.

جادگادن jâ dəgâdən
جاانداختن.

جار jâr
چلچراغ بلورین، لالهٔ بلورین، همچنین جار، اعلام شناهی با صدای بلند.

جارزئن jâr ze'n
جارزدن.

جاکو jâku
چوب چوگان‌مانندی که بر ساقهٔ برنج

می‌کوبند تا شلتوك از آن جدا شود.

جاکوزئن jâku ze'n
جدا کردن شلتوك ازساقهٔ وسیلهٔجاکو.

جام jâm
شیشهٔ بزرگ که در پنجره‌های بزرگ و در ورودی سالن به‌کار می‌رود. به پیالهٔ برنجی، همچنین تخته‌های تراشیده شدهٔ داخل پاسار.

جامدار jâmə dâr
متصدی بینهٔ حمام، جامه‌دار.

جان jân
تن و بدن، روح، روان.

جان‌بسر jân bə sar
هول‌زده، اضطراب و بیخودی، نزع طولانی.

جان‌بسر پوستن jân bə sar bo'stən
هول‌زده و از خود بیخود شدن، طولانی شدن احتضار.

جان‌بسرکودن jân bə sar kudən
از خود بیخود کردن، مضطرب کردن تا حد بیخودی طرف.

جان‌ترس jântars
محتاط در برخورد با حادثه.

جاختردئن jâxtar a da'n
از یاد بردن، فراموش کردن.

جان‌شورا jânšurâ
استحمام، شست و شوی تن.

جان‌کنش jânkənəš
جان‌کنی، نزع، جان‌کندن.

جانگی jângi
به جان سوگند، «تی جانگی»=به جانت سوگند.

جانور jânəvar
حیوان (اعم)*.

جاوستن jâvəstən
جویدن.

جبد jabad
آونگ بافته شده از ساقهٔ برنج که خربزه و هندوانه را در آن جای داده، می‌آویزند.

جبستن jəbəstən
بستن یا به رشته یا به زنجیر، پای به فلکه بستن.

جپختن jepextən
طناب‌پیچ کردن قسمت پایینی چیزی یا کسی.

جخرسانئن jəxərsâne'n
ناچار کردن، از میدان به‌در کردن.

جدئن jəda'n
به سخن بار کردن، متلك گفتن، طعنه زدن.

جدار jədâr
شمع چوبی یا فلزی، تکیه‌گاه، اهرم یا تیر ضامن.

جدارزئن jədâr ze'n
شمع‌زدن به دیوار یا تکیه‌گاه ساختن برای شاخه‌ها بر پایهٔ درخت.

جرا jorâ
سمت بالا.

جرابردن jərâ bardən
از راه به‌در کردن، منحرف کردن.

جرب jarab
جرب، گال، نوعی بیماری پوست.

جردئن jər a da'n
جردادن، دریدن.

جردغه jardəɣə
نك: جلدغه.

جرز jarz
رخنه، شکاف.

www.tabarestan.info تبرستان

جرزه jarzə
شکاف و رخنه دربند یا آبگیر و استخر یا سد.

جرسئن jərəse'n
از عهده برآمدن.

جرگادن jərgadən
واداشتن بچه‌های حیوانات به خوردن شیر از پستان مادر یا جانشین.

جرگه jargə
جمع، گروه.

جرگه‌شکار jargə šəkâr
شکار گروهی و دسته‌جمعی.

جریب jarib
جریب، واحد مساحت معادل ده‌هزار زرع مربع.

جزئن jəze'n
زیر چیزی نهادن، پنهان کردن زیر چیزی. پایهٔ مضارع: جزن jəzən

جزاب jəzâb
آب تراویده و بیرون‌زده از جدار یا از قشر چیزی.

جزر jazr
زجر، رنج.

جزه jazzə
لابه، تضرع.

جغدزئن joγd a ze'n
کز کردن.

جفرز jəγərzə
غیر از، جز.

جفل jəγəl
کوچولو، کودك نوسال.

جفلگی jəγələgi
کودکی، بچگی.

جفل‌مغل jəγəl məγəl
بروبچه.

جغله jəγələ
کودك نوسال.

جغله‌گبان jəγələ gəbân
سخنان کودکانه.

جغه‌دار jəγədâr
اردك دریازی و زیبا با پرهای ریز پرپشت فرق سر،دم‌دراز، منقارکوتاه، در غواصی حتی به هنگام تلاطم چالاك. با نام علمی: Glanula heymalis

جفت juft=joft
جوفت، زوج، مق : فرد.

جفت‌تاغ‌بازی juft u tâγ bâzi
در شب‌پاسیها که اعضاء خانواده برای پاسداری از زائو و نوزادش هفت شب دور یکدیگر جمع شده و شب‌زنده‌داری می‌کنند، غالباً به بازیهایی مشغول می‌شوند که از آن جمله «فندق‌بازی» است. صاحب‌خانه به‌تناسب تعداد مهمان، فندق تهیه کرده، بین مهمانان تقسیم می‌کند، آنها پس از صرف شام به بازی آزمایش هوش می‌پردازند، دور هم می‌نشینند، هریك مشتی فندق به مشت گرفته و از حریف می‌پرسند: «جفت است یا تاك» و او جواب می‌دهد، سوآل‌کننده مشتش را باز می‌کند و فندقها را جفت جفت جدا می‌کند تا معلوم شود جواب حریف درست بوده است یا نه، اگر درست بوده، فندق در مشت‌کردهٔ خود را به حریف می‌دهد، اگر درست نبود معادل آن فندق از حریف می‌گیرد، این بازی با لطیفه‌گویی و خنده همراه است.

جفتگیری joftgiri
جفتگیری «در حیوانات».

جفتی jofti
آمیزش با جنس مخالف.

www.tabarestan.info تبرستان

جفتی‌گیفتن jofti giftən
درآمیختن، مقاربت.

جکشئن jəkəše'n
کش‌رفتن، به رندی سخن از زبان کسی کشیدن.

جکفتن jəkəftən
آب افتادن از چیزی مانند ماست یا شیربرنج.

جکول jokul
دانهٔ سبز و نارس برنج.«جوکول»

جگنه jəgənə
عنوان فرمانداران و فرماندهان که دارای افراد مسلح به تیر و تبر بودند و بر حوزهٔ خود حکم می‌راندند، ص ۲۸ کتاب شیخ زاهد گیلانی از محمدعلی گیلك، این‌واژه در فرهنگ‌ارمنی جگنه‌ور به معنی تبردار محترم آمده «عارف».

جل jəl
جلد و چالاك.

جلاستن jəlâstən
آویزان بودن جزئی از کل، آویزان از چیزی، مانند گیسوان از سر، مخفف جلهاستن که حرف «ه» را به لهجهٔ‌قومنی: «خ» تلفظ می‌کنند، جلهان=جلخان ادا می‌شود که به همین صورت هم به گویش رشتی راه‌یافته مانند «جلخان‌والخان».

جلانئن jəlâne'n
آویزان کردن.

جلخان‌والخان jəlâxân vâlaxân
پیرایه و آویزه‌های غیرلازم.

جلد jəld
جلد و چالاك.

جلدغه jəldəγə
جلیقه، جردغه هم گفته می‌شود.

جلیسك jəlisk
لیز.

جلیسکستن jəliskastən
لیزخوردن.

جما jəma
رگ‌به‌رگ، پیچیدگی‌عضله یا مفصل.

جمابخورده jəma boxurdə
رگ به رگ شده، مفصل یا عضله دچار پیچیدگی شده.

جمختن jəməxtən
درآمیختن، آمیزش کردن=گادن*. پایه مضارع: jəməj

جنئن jəne'n
نك: جنهن.

جنبانئن jonbane'n
جنباندن.

جنبستن jonbəstən
جنبیدن.

جندرستن jendərəstən
زیرچشمی نگریستن.

جندره jandərə
ژنده، پاره‌پوره.

جنده jandə
روسپی*.

جنگل پر jangəl par
حاشیهٔ جنگل.

جنگی jangi
جنگی، پرورش یافته برای جنگ‌مانند گاو نر یا خروس.

جنهئن jənəha'n
به زیر چیزی نهادن، جنئن هم ادا می‌شود.

جو jo:
شلتوك برنج.*

www.tabarestan.info تبرستان

جوار javâr
همسایه.

جوالدوج jəvâlduj
جوالدوز.*

جوب ju:b
جوی.

جوبسالار ju:bsâlâr
دستیار میراب، ناظر بر تقسیم آب و مقسم آن بین حقابه‌داران.

جوت jut
الکن.*

جوخاستن juxâstən
سپوختن ، زیر چیزی به‌زور جای دادن.

جوخوس‌بازی juxus bâzi
بازی قایم باشك.

جوخوفتن juxuftən
زیر پا پشت جان‌پناهی قرار گرفتن، کمین‌کردن. پایهٔ مضارع: juxus

جود jud
نك: جوت.

جودیکی judiki
لکنت.*

جور jor
بالا.

جور ju:r
هم‌آهنگ، مأنوس، شبیه، گونه.

جورا jo:râ
به‌سوی بالا.

جورشر jo:r ə šər
گذر بالایی، گذری که در بالاست.

جوش ju:š
جوش، دانه‌های ریز بر بدن، اتصال، در جوش‌آمدن، جوش و خروش،جوش‌دادن، وصل کردن و پیوند دادن.

جوشی ju:ši
کسی که زود از جا درمی‌رود، زود برافروز.

جوغ joγ
ولع، حرص.

جوفت juft
نك: جفت.

جوکودن jukudən
زیر خاك کردن، سوزن نخ کردن.

جوکول jukul
نك: جکول.

جوکولکو jukul ko
از تنقلات، مخلوط جکول، مغزگردوی نیم‌کوب، گلاب خاکه‌قند و دارچین را در ظرف کرده، روی آن پارچه‌ای می‌گسترند، پس از چند ساعت نرم و قابل مصرف می‌شود.

جوکولی jukuley
حشرهٔ پرندهٔ سبزرنگ که در تابستان به صورت گروهی ظاهر می‌شود.

جوگوردانئن jugurdâne'n
از پایه برانداختن، واژگون کردن.

جوگوردستن jugurdəstən
از پایه برافتادن، از جا دررفتن دیوار و نظایر، واژگون شدن.

جول jul
لپ، گونه.

جولف julf
ژرف، عمیق، گود*.

جولومبور julumbu:r
بی‌سروپا.

جومجومه jumjumə
وهم، کج‌خیالی.

جومجومه اوسادن jumjumə usâdən
دچار وهم و خیالات ناخوشایند شدن.

www.tabarestan.info تبرستان

جوهر jowhar
کفایت، اصالت.

جهاز jəhâz
جهیزیه.

جهندم jəhandam
جهنم.

جیجا - ji:jâ
تباهی پوست یا کنده‌شدن آن بر اثر زخم یا ناسوری.

جی‌جی jiji
پستان.

جیر jir
پایین.

جیرا ji:râ
سرپایین.

جیرشر ji:r ə šər
گذر پایینی.

جیزغال jizɣâl
خرد و ناچیز، همچنین جزغاله.

جیزله ji:zlə
جزغاله.

جیسك ji:sk
پرندهٔ ریزنقش، «اسم عام».

جیك jik
سوسك، جیرجیرك.

جیك‌وپوك jik o puk
ساخت و پاخت.

جیگا jigâ:
بستر، رختخواب، جایگاه، نهانگاه.

جیگادئن jigâ:da'n
پنهان کردن، زیر پوشش قرار دادن.

جیگر jigar
جگر سیاه.

جیگیفتن jigiftən
از زیر گرفتن، کسر کردن از چیزی، در گرفتن بچه از زائو، کاستن چیزی که زائد است، مثلا مشتی آرد که زاید بر حد لازم باشد«از کل»

جیلیز ویلیز jiliz viliz
سوزش شدید.

جیلیسك jilisk
لیز.

جیلیسکانئن jiliskâne'n
لیزدادن، سردادن.

جیلیسکستن jiliskastən
لیزخوردن.

جیم jim
غیبت بی سروصدا، محرمانه از جمع دور شدن.

جیم‌زئن jim ze'n
بی سروصدا و بی‌چیز غایب شدن.

جین‌جیرسر jinjir ə sar
بالاترین جای شاخهٔ نازك درخت. «لچه».

جین جیری جیسك jinjiri jisk
گونه‌ای پرندهٔ ریزنقش قهوه‌ای‌رنگ که در بوته‌های پرخار قرار می‌گیرد.

جینگیری مینگیری jingiri mingiri
مرافعهٔ ظاهری و خالی از خشونت، گاهی آشتی‌طلبانه.

جینیك jinik
شاخه‌های ظریف خوشه.

جیویز jiviz
گریز ناگهانی و رندانه.

جیویزانئن jivizâne'n
دربردن کسی از جایی، گریزی بی‌سروصدا.

جیویشتن jivištən
به‌دررفتن بی سروصدا، جاتهی‌کردن.
پایه مضارع: جیویز.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

چ

چ če:
به‌چی، چی‌را: «چ‌ء مانه»=به چه شبیه است، «چ‌ءاوسادی»=چی را برداشتی.

چ‌ء če:
ریشه‌بند بافتنیها، حاشیهٔ زنجیره‌ای حصیر، زوار، زهوار.

چ‌ء čo:
شایعه، نك: چو.

چئار č'âr
چهار، چار.

چئسکی ča:ski
سرماخوردگی.

چئن če'n
چیدن. پایهٔ مضارع: čin

چئورش č'o:rəš
خیس‌شدن پوست براثر ابتلا به نوعی بیماری پوستی.

چائی čâ'i
چای.

چائی‌باغ čâ'i bâγ
باغ چای، کشتگاه چای.

چاپاخ čâpâx
درشت و گوشتی، فربه.

چاپار čâpâr
پستچی، پست.

چاپارخانه čâpâr xânə
پستخانه.

چاپلا čâpəlâ
کف، صدای حاصل از به‌هم کوبیدن دست، دو کف دست را به‌هم کوبیدن.

چاپلازئن čâpəlâ ze'n
دو دست برهم‌زدن، کف‌زدن.

چاچول čâčul
زبانبازی که با سرهم کردن راست و دروغ جلب‌نظر کند.

چاچولبازی čâčul bâzi
عمل و کردار زبانبازی که با حرفهای خوشایند، شنونده را تحت تأثیر قرار دهد.

چاربند čâ:rbənd
قوائم بدن، چهارستون در چارستون بدنش سالم است.

چارپا čâ:rpâ
ستور.

چارپاچه čâ:rpâčə
چهارزانو.

چارپایه čâ:rpâyə
صندلی بی‌پشتی.

چارپر čârpər
بطری چهاربر، چهارگوش.

چارخو čârxu
پرندهٔ آبی، پرنده‌ای است تالابی و بومی و تک‌زی با جثه‌ای به طول متوسط ۲۲ سانتیمتر با ظاهری تیره‌رنگ، پشت قهوه‌ای مایل به زیتونی تیره با خط و خال سفید، سینه خاکستری با خالهای سفید، بالها قهوه‌ای پررنگ، پاها سبز رنگ، منقار نه‌چندان دراز و زردرنگ با قاعدهٔ قرمز، در پرواز تنبل و راغب به دویدن، بچه‌دوست. زیستگاه باتلاقها، حاشیهٔ تالابها و آبگیرهای پرگیاه، یلوه خالدار. در گیلان با نام «شل‌مرکه» هم شناخته می‌شود.
نام‌علمی: porzana porzana

چارزانو čârzânu
نک: چارپاچه.

چارسو čâ:rsu
چارسوق.

چارغ čâroɣ
کفش پاشنه‌دار بی‌بند و سگک.

چارغد čârɣəd
چارقد، روسری توری آهار شده.

چارکنجی čârkonji
نک: چارپر.

چارکی čâ:rəki
کلوخ، سنگ یک‌چهارم منی، ترازو.

چارمخ čâ:rmex
چهارمیخ، راه فرار بسته، از چهارسو در بند قرار گرفته.

چاروادار čârvâdâr
مکاری.

چاره čârə
چاره، مداوا.

چاستن čâstən
چاپیدن، زکام کردن، نک: چئستن.
پایه مضارع: چا. čâ

چاسکی čâski
زکام، نک: چئسکی.

چاشت čâšt
ماحضری که بین دو غذای اصلی مصرف می‌شود، چاشت.

چاشته‌خور čâštə xor
چشته‌خور.

چاکودن čâkudən
درست‌کردن، ساختن، «چاسازکودن»= روبراه کردن.

چاکون واکون čâkun vâkun
تمشیت.

چالکا čâ:ləkâ
چالهٔ کوچک.

چاله čâ:lə
چاله.

چاله‌چوخول čâ:lə čuxul
دست‌انداز.

چاله‌درگان‌بازی čâ:lə dərgân bâzi
گونه‌ای بازی گروهی که با توپ دستی انجام می‌شود. هریک از بازیکنان‌چاله‌ای که ظرفیت توپ‌دستی را داشته باشد به‌نام خود می‌کنند و دوسه چال اضافی هم‌کنده می‌شود، سپس طرف دیگر میدان خط بازی رسم می‌شود. با پشک نفرات‌مقدم و مؤخر انتخاب می‌شوند. نفر مقدم سر خط قرار گرفته توپ را به هدف یکی از چالهامی‌اندازد، اگروارد چال‌شد،صاحب چال باید به توپ‌انداز از سر خط تا پای چال کول بدهد، اگر وارد چال نشد توپ انداز از بازی خارج می‌شود، اگر توپ‌به یکی از چالهای اضافی افتاد، بازیکنان

www.tabarestan.info تبرستان

باید میدان را با دو رفت و برگشت طی کنند و توپ‌انداز مجبور است خود را به توپ رسانیده، بازیکنان را هدف کند، اگر اصابت کرد، اصابت‌شده باید گول بدهد، اگر اصابت نکرد توپ‌انداز از بازی خارج می‌شود.

چان čâ:n
دوش، شانه، واحد وزن معادل محتوی دو زنبیل بزرگ.

چان‌پس čâ:n ə pas
قلمدوش، پس شانه و گردن.

چان‌پس‌گیفتن čân ə pas giftən
قلمدوش کردن، بر دوش سوارکردن.

چانچو čâ:n ču
چوب قابل انحنای تراش‌داده‌ای که بر شانه نهند و بر هر سرش زنبیلی پربار آویخته و حمل کنند، «چوب شانه».

چانچوکش čâ:nču kəš
باربری که با «چانچو» بار حمل کند.

چانه čânə
در تداول چونه، چانه، گلوله خمیری که تهیهٔ یك نان را تکافو کند.

چانه‌زئن čânə ze'n
گفت و شنود کردن به منظور تراضی در قیمت و معامله.

چانه‌کاری čânəkâri
گفت و شنود به قصد تراضی.

چبگیل čəbgil
چوب بلندی که برای راندن کشتی به گل نشسته به پیش ازآن استفاده‌می‌کنند.

چبگیل‌زنی čəbgil zəni
فروکردن چبگیل به صورت مورب بر گل و راندن قایق به پیش.

چپ‌خم čap ə xam
مارپیچ، زیگزاگ، «چم و خم» هم می‌گویند.

چپر čâpər
پرچین نازك و سبك.

چپری čapari
به شتاب، چاپاری.

چپل čapal
خپله.

چپور čopur
استخوان دنده.

چت čat
پوچ، پوك بی‌مغز.

چت‌پئله čat ə pe:lə
غلاف پوك بقولات، لوبیاسبز، همچنین آبله‌مرغان.

چتن čatən
یك دانه از یك بوته سیر، یك پر از بوتهٔ سیر.

چچ čač
خزه.

چخ čəx
بوته‌ای است مانند شمشاد دیررشد با برگهای شفاف، نك: خچ. با نام علمی: Ilex aquifolium

چخا čoxâ
لباس پشمینه.

چخاله čoxâlə
خاك رس، گل رس.

چخاله‌زمین čoxâlə zamin
زمین‌رسی.

چخته čoxtə
وسیله‌ای برای راه‌رفتن بر روی‌برف، چوکته هم گفته می‌شود. راکت مخصوص روی برف: از شاخهٔ رز و نظایر آن دایره‌ای می‌سازند، وسط دایره را با طناب به صورت چارخانه درآورده و آنرا

www.tabarestan.info تبرستان

زیر کفش می‌بندند، چخته مانع فرورفتن پا در برف شده، به وسیلهٔ آن راه رفتن روی برف آسان می‌شود.

چخرتمه čaxərtamə

یك مرغ تمیز و پاك‌کرده بایك‌گیلاس و نیم آب بر روی آتش می‌گذارند تا پخته شود، ۴۰° گرم پیاز خلال کرده در ماهیتابه سرخ می‌کنند، قبل از برداشتن تابه، هشت عدد تخم‌مرغ را خوب در کاسه‌ای به‌هم زده و در ماهیتابه می‌ریزند و با پیاز سرخ کرده مخلوط می‌کنند تا تخم‌مرغ هم سرخ شود، بعد محتویات تابه را در دیگ مرغ می‌ریزند و کمی زردچوبه بر آن می‌افزایند و نیمساعت روی آتش‌خوار می‌گذارند و آنگاه نمك و فلفل به اندازه می‌زنند، از آتش برمی‌دارند، آمادهٔ سفره است.

چخماق čaxmâɣ

سنگ آتش‌زنه، ماشهٔ‌تفنگ، شیطانك.

چر čər

گذرگاه، رد عبور گوسفندان در چراگاه.* چرخ دستگاه بافندگی.

چراغبانی čarâɣbâni

چراغان.

چرانئن čarâne'n

چراندن.

چرب čarb

روغنمال شده.

چربانئن čarbâne'n

افزودن، تحمیل به زور یا منطق، بدو بیراه گفتن، «کمی بچربان» = کمی برآن بیفزای، همچنین «نظر بچربانه» = نظرش را تحمیل کرد، همچنین «به‌ناچار اون بچربانه» = به‌ناچار به او بدوبیراه گفت.

چرب‌کودن čarb a kudən

روغنمال کردن، سرو صدایش را خاموش کردن، بی‌ضرر کردن.

چرت‌پرت čərt ə pərt

چرند و پرند.

چرت čo:rt

افشان به قصد انعام، همچنین چرت.

چرچر čarčar

بخور بخور، وفور نعمت.

چرخ čarx

آونگ درازبافته شده از ساقهٔ برنج که میوه‌های نرم بدان حمل شود، همچنین چرخ دوار، دوران سر، آشوب معده، «می معده به چرخ‌بامو»، «چرخ‌کونه»یا«چرخه» = معده‌ام حالت‌تهوع دارد، «می سر چرخ کونه» = سرم دوران و گیجی دارد.

چرخانئن čərxâne'n

چرخاندن.

چرخ‌دار čarxə dâr

محور پره‌دار آبدنگ که بر اثر فشار آب به پره‌ها به چرخش درآمده و آبدنگ را به کار می‌اندازد.

چرخستن čarxəstən

چرخیدن.

چرخشت čarxəšt

ناو باریك و تنگ‌که درگدارها به‌کار می‌رود.

چرخه čarxə

قرقرهٔ خیاطی.

چرخی čarxi

نوعی گوی‌بازی، زدن توپ بر زمین و به هر حرکتی‌یکبار به‌دور خودچرخیدن و این کار را پیش از آنکه توپ بر زمین بغلتد تکرار کردن، آنکه بیشتر توفیق یابد، برنده است.

www.tabarestan.info تبرستان

چرخی روانی čarxi rəvâni
نوعی بازی با گوی، زدن‌توپ بر زمین و در هرچند بار جستن توپ یکبار دور خود چرخیدن و کوفتن بر آن.

چرس čars
بنگ، حشیش.

چرستن čarəstən
چریدن.

چرك čarak
قرقره‌ای است بر دکل کشتی برای کشیدن بادبان.

چرم čarm
کود حیوانی.

چرم‌دئن čarm da'n
کود دادن.

چرم‌گیله čərm ə gilə
درختی است که در ارتفاعات متوسط جنگلهای شمال می‌روید، در تالش «چرم لیوه» در لاهیجان «چل» نامیده می‌شود که نام ایرانی آن نیز می‌باشد. ارتفاع آن به ۱۰ تا ۱۵ متر می‌رسد. برگهایش درشت، بیضی‌شکل، چرمی، براق، همیشه سبز است. رنگ فوقانی برگ سبز تیره، قسمت زیرین برگ سبز روشن، غالباً در جامعهٔ راش دیده می‌شود.
نام علمی: prunus lauro cerusus

چسان‌فوسان čosân fusân
بزك و آرایش تند.

چسب časb
فرز، چابك، ریشهٔ مصدر چسبیدن و چسباندن.

چسبانئن časbâne'n
چسباندن.

چسبستن časbəstən
چسبیدن.

چش čaš
خزهٔ روی درخت یا روی آب. نك: چخ.

چشئن čaše'n
چشیدن.

چشم‌نظر čašm ə nazər
نظرقربانی.

چشمه čašmə
چشمه، باب یا واحد شمارش اطاق، سوراخ تور ماهیگیری، فاصلهٔ دو پایهٔ بنا، در «یك چشمه اطاق»، یا «تور چشمه تنگ» یا «یك چشمه تردستی».

چغلی čoɣoli
سعایت، شکایت.

چغلی‌کودن čoɣoli kudən
سعایت کردن، شکایت کردن.

چغندربورانی čoɣondar burâni
بورانی از چغندر پخته و ماست و آب سیر و نمك و فلفل.

چف čaf
ورم، خیس، پف‌آلودگی، چف‌کودن = ورم کردن، پف‌آلود شدن، «اونی چوم پوشت چف بکود» = پشت چشمش پف‌کرد، «چف عرق ببو» = خیس عرق شد.

چفت čaft
چفت، کیپ.

چفت‌کودن čaft a kudən
چفت کردن، کیپ بستن.

چفت‌مخرجه čaft ə məxrajə
لبهٔ آجری بالای دیوار که پیش‌آمدگی آن به حیاط مجاور کمتر از ۲۵سانتیمتر باشد.

چفتن čaftan
آب برف‌آلود نیم‌بسته.

www.tabarestan.info تبرستان

چفته čaftə
قلاب در و پنجره.

چفته‌رزه čaftə razə
لوازم وآلات‌فلزی‌مربوط‌به‌در وپنجره.

چك čak
قلمهٔ دست از شانه تا سر انگشت و همچنین از مفصل زیرین لگن خاصره تا سر انگشت پا، لنگ، همچنین سیلی، همچنین چك بانك.

چك čəkə
دندانه.

چکئن čəka'n
آرواره.

چکال čəkâl
خرده‌ریز.

چکانئن čəkâne'n
چکاندن.

چك‌پر čak ə par
لنگ و بال، دست و پا.

چك‌پرزئن čak ə par ze'n
دست و پا زدن مذبوحانه.

چك‌تاودئن čak tâvə da'n
چك انداختن، نك: چك.

چکته čakəta
نك: چخته.

چك‌چك‌کودن čakčak kudən
حرص و جوش خوردن، صدای دانهٔ اسفند یا تخمه بر آتش، به صدا درآمدن بنای چوبی بر اثر تکان شدید مثل زلزله.

چکچکی čakčaki
گونه‌ای از پرندگان نغمه‌خوان از خانوادهٔ «توکا»ست با جثه‌ای کوچکتر از گیژبد و نسپر، با سری نسبتاً درشت و سینه و بالهایی خاکستری متمایل به زردی، نك: گیژبد.

چکره čakərə
قلمه‌های پا از لگن خاصره تا سر انگشت.

چك‌زئن čak ze'n
سیلی زدن به قوت تمام دست.

چکستن čakastən
چکیدن.

چك‌سوز čaksuz
گونه‌ای بیماری کرم ابریشم که‌بدنش را خالخالی می‌کند.

چکله čakələ
زنبه.

چکله‌انگوشت čakələ angušt
انگشت کوچك.

چکو čaku
پیشانی، فرق سر، قله.

چك و چو čak o ču
کند و کاو.

چك و چوزئن čak o ču ze'n
کندوکاو کردن.

چکه čakkə
چکه، همچنین دندانه.

چکی čakki
معامله بدون توزین و شمارش و اندازه‌گیری.

چل čal
چرخ ابریشم‌کشی، گذرگاه‌کوهستانی، چرخی که با آن آب از چاه می‌کشند.

چلتاس čeltâs
جام برنجینی است که بر صفحهٔ‌داخلی آن خطوط و حروف و کلماتی که در دعانویسی معمول است، حك شده، بیست لوحهٔ ظریف به‌وسیلهٔ یك حلقه یا زنجیر از لبهٔ آن به داخل جام آویخته شده باشد. بر زیر و روی هریك از آن لوحه‌ها

www.tabarestan.info تبرستان

«بسم‌الله» نویسانده باشند. به همین سبب این جام را «چل بسم‌الله» و «چل کلید» هم می‌نامند. با این جام آخرین آب تطهیر پس از شستشوی نوزادان به نیت تندرستی و تیمن و رفع بلا بر سرشان ریخته می‌شود. و مادرآن نوزادان در «ده‌شوران» و «چله‌بران» ازآن‌استفاده می‌نمایند، در مواردی برای خنثی کردن اثر سحر و جادو به کار برده می‌شود.

چلنغاج‌بازی čələnγâj bâzi
نوعی بازی الك‌دولك.

چلنگر čaləngar
آهنگر خرده‌ریزساز.*

چله čələ
رسوبات رود، کود حاصله از رسوب رود و شعب آن.

چلیك čelik
چلیك، سنگدان مرغ.

چم čam
راه دست، شیوه، قاعده، نیت، خم.

چمار čomâr
چشمه‌سار.

چمانئن čəmâne'n
چماندن، دولا کردن، خم کردن.

چمپا čampâ
گونه‌ای برنج که چنیا هم خوانده می‌شود، با نامهای زیر شناخته می‌شود: زئورس، زودرس، شش‌رس، شصت‌روزه رس، گرمه‌بج.
ارقام تجارتی چمپا: اکوله، نمدارچنپا، سیاچمپا، گوله‌چمپا، و چنیای تراش‌دادهٔ کارخانه‌ای که باب بازار روسیه بود با نام خانسکی.

چمچه čəmčə
کفگیر چوبی.

چمچه‌زنی čəmčə zəni
مراسم قاشق‌زنی شب چهارشنبه‌سوری، یا در مراسم عروس‌بران.

چم‌خم čam ə xam
حرکت مارپیچ، زیگزاگ. «چپ‌وخم» هم گفته می‌شود.

چمستن čaməstən
چمیدن، خم شدن.

چموش čomuš
کفش از چرم خام که روستاییان به‌پا می‌کردند، قطعه‌ای چرم خام که لبه‌های آن با رشتهٔ پشمین به هم نزدیك می‌شود.

چموش پاتاوه čomuš pâtâvə
چموش با ساق‌بند.

چن čan
چند.

چنپا čanpâ
نك: چمپا.

چندر čandər
چقدر، چه میزان.

چنس čanəs
کنس، آشوب معده، لئیم.

چنگر čangar
مرغ آبی، رنگ سیاه خاکستری، پیشانی‌سفید، پا سبزرنگ، منقار سفید، چشم‌سیاه، جثه ۳۸ سانتیمتر، حوزهٔ زیست مرداب یا آبهای راکد، شنا را بیشتر از پرواز می‌پسندد، بچه‌دوست، مهاجر، ورود اوایل پاییز، خروج اواخر زمستان، با نام علمی: Fulica atra

چنگرباد čangar ə bâd
گرفتگی و کشیدگی عضله.

چنگز čangəz
علف هرزه پرشاخ و بال که بندهای شاخه‌اش ریشه کرده و بر زمین گسترده

www.elbarezam.info
طبرستان

می‌شود.

چنگك Čangək

چنگك، کلاهخودمانندی با قلابهای تعبیه‌شده بر لبهٔ آن که به وسیلهٔ آن دلو یا مشربه‌ای که به چاه افتاده باشد، بیرون می‌کشند، چاهجو.

چنگویز Čangaviz

زنجیری زرین یا سیمین با کج بته‌ای مرصع بالای پیشانی، زیوری است که برای مهارمو و روسری‌هم به‌کار می‌آید.

چو Čo:

شایعه.

چوČu

چوب، انگولك. کاوش. «چوزئن»= کندوکاو کردن.

چواش Čavâš

گیاهی است از تیرهٔ تاج‌خروس و خود نوعی تاج خروس است. برگهای آن با پهنك بیضوی منتهی به دمبرگك نسبتاً دراز، گلهایش در انتهای ساقهٔ مجتمع است، برگهای آن در خورش به‌کار می‌رود.

نام علمی: Amaranthus Candatus

چواش‌تره Čavâš tarə

گونه‌ای خورش که طریقهٔ تهیهٔ آن مانند ترش‌تره است، منتها با چواش بیشتر.

چوب‌چغال Čub ə Čəxâl

تراشهٔ چوب و خرده‌ریزهٔ آن.

چوبراك Čubrâk

مرغ آبی، رنگ پر در سر مایل به سبز، گردن و سینه سفید، پهلوها قهوه‌ای بلوطی، چشم عسلی، اندازهٔ جثه ۵۱ سانتیمتر، حوزهٔ زیست مرداب و آبهای کم‌عمق، بچه‌دوست، چالاك، مهاجر، فصل مهاجرت اواسط آبان تا اواخر اسفند، گونه‌ای از آن به «قاشق توك» نامیده می‌شود که دارای منقاری کفچه‌مانند است.

نام علمی: Anas Clypaeta

چوبکابند Čubəkâ band

شکسته‌بند.

چوپور Čupu:r

آبله‌رو، فرسوده از سرما، بی‌حس شدن دست و پا از سرمازدگی.

چوچار Čučâr

سوسمار کوچك.

چوچاغ Čučâɣ

از تیرهٔ جعفری، برگهای زیر گل آذین آن منتهی به خار نوك‌تیز است و دراز و برگهای تازهٔ آن به مصرف‌تغذیه می‌رسد. نام علمی نوعی از آن:

Eringium Coeruleum

چوچو Čuču

دکمهٔ پستان.

چوچه Čučə

نك: چوچو، همچنین پستانك.

چوخا Čuxâ

جامهٔ پشمین از پشمهای ضخیم.

چوخاله Čuxâlə

رس، زمین نامرغوب.

چودکفتن Čo: dəkaftən

شایع شدن.

چودگادن Čo: dəgâdən

شایعه پراکندن.

چور Čəvar

زمین دایری که بایر مانده.

چورش Čo:rəš

حالت زخم یا تاولی که سر باز کرده باشد، زخم مترشح.

www.tabarestan.info تبرستان

چوره čuːrrə
خیس تا حدی که‌آب ازآن بچکد، اشباع از آب.

چوغا čuɣâ
نك: چوخا.

چوغولی čuɣuli
گله و شکایتِ تحریك‌آمیز غیابی.

چوك čuk
چسبان، چسبناك، مرغ شباویز.

چوکاچوك čukâčuk
به‌هم پیوسته و متصل به یکدیگر.

چوکته čukətə
نك: چخته.

چول čul
گل و لایی که نسبت آبش زیاد باشد.

چولاب čulâb
آب پرگل و لای که نسبت گلش زیاد باشد.

چولبیل čulabil
شاخکهای ریز شلتوك.

چولکانئن čulkâne'n
پژمرده کردن، چین و چروك دادن.

چولکستن čulkastən
چروکیدن، پژمردن.

چولی čuli
پرنده‌ای است به شکل گنجشك با اندامی کشیده و ظریف، رنگ پر زیر شکم سفید بقیه به‌رنگ‌بادامی با لکه‌های تیره، چشم سیاه، اندازهٔ جثه ۱۸ سانتیمتر، حوزهٔ پرواز علفزارها و مزارع برنج و حاشیهٔ باتلاقها، چالاك، بچه‌دوست، هم نوع بومی و هم مهاجر از نیم‌کرهٔ شمالی در گیلان دیده می‌شود، اواخر تابستان و اوایل پاییز به گروه ظاهر می‌شود، نوع چالاکش را در گیلان «سنگ‌چولی» و نوع چاق و تنبلش را «پلف‌چولی» خوانند، در فارسی «چکاوك čakâvak » دانسته‌اند. نام علمی:
Aluda Arvenisis
نوع کاکلی آن به گزارش کتاب «پرندگان ایران»: Galerida Cristata

چوم čum
چشم.

چومار čumâr
چشمه‌سار.

چوم‌براه čum bə râh
منتظر، چشم به‌راه.

چوم‌روشنی čumrošani
هدیه «به تازه‌وارد».

چوم‌غوزه čum ə ɣuːzə
چوم قوزه، پف‌آلودگی چشم.

چومه čumə
فاله، تخم‌مرغی که در لانهٔ مرغ‌گذارند تا مرکزی برای تخم‌گذاری و خوابیدن مرغ کرچ بر آن باشد.

چوم‌همچومی čum hamčumi
رقابت.

چومی čumey
چشمك.

چونگول čungul
فشار با جستجوی لای موهای سر با سر انگشتان دو شست.

چونگول‌زنی čungul zəni
فشردن پوست، یا بیخ موهای سر با بند سر انگشت شستها.

چوولیس čuvlis
نیشگون.

چی čiː
چه چیز، همچنین اشاره به عامل ناشناخته، [چه‌چیزی‌افتاد = «چی بگفت]»،

تبرستان www.tabarestan.info

«چی بگشت»، چی گز=«چیزی گزیده»، «چی خور»=سمی مجهول به خورد کسی داده شده، مسموم، «چی بیگیفته»=چیزی راه بر ماه یا خورشید گرفته (خسوف و کسوف).

چیئن Čiːeʼn
چیدن. نك: چئن.

چی بیگیفته Čiː bigiftə
خسوف کرده، کسوف کرده، چیزی مسبب تاریکی.

چیتیم Čitim
نامطبوع.

چیتین Čitin
نك: چتن.

چیچال Čičâl
ولرم.

چی‌چیر Čičiːr
مارمولك.

چی‌چیلاس Čičilâs
سنجاقك.

چی‌چینی Čičini
گنجشك.

چی‌خور Čixor
مسموم از سمی مجهول.

چی ر Čire
چرا، برای چه.

چیری Čiri
اسم عام برای پرندگان‌کوچك دریایی.

چیشانئن Čišâneʼn
چشاندن.

چیشتن Čištən
چشیدن.

چیگز Čiːgaz
ورم پشت چشم یا گوشهٔ لب که‌علتش مجهول باشد.

چیگیر Čiːgir
کسوف، خسوف.

چیلیك Čilik
سنگدان مرغ. چلیك.

چیلیك‌زئن Čiliːk zeʼn
پرگویی کردن.

چینه Čiːnə
گل لگد خورده به قوام آمده که برای ساختن ظرف و بنا و همچنین در دیوار گلی که رده بر رده روی هم قرار داده می‌شود، به‌کار می‌رود، گل را مدتی می‌خوابانند و به تناوب لگدکوب کنند و در دیوار چینه‌ای و گلی به‌کار برند، هرقدر بیشتر بماند و بیشتر لگدکوب شود، برای ساختن چیزهای ظریفتر و مرغوبتر خواهد بود.

چینی Čiːni
قطعه چوبی با سرو ته دوشاخه که نخ از چپ و راست به دور آن پیچیده شده و در بافتن تور به‌کار می‌رود، همچنین مردم یا ظرفهای ساختهٔ چین یا به سبك چینی، در یادداشتهای مربوط به گیلان چینی اطلاق می‌شود به ترك‌زبانان شمال شرقی ایران که جزء سپاه امیران مناطق بوده‌اند، نظامی گنجوی فرماید:

اگر ترك چینی وفا داشتی
جهان زیر چین قبا داشتی

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

خ

خاب‌خرنه xâb ə xornə

خواب‌خرنه، خرناس، خرخر.

خاب‌رگ xâb ə rəg

خواب‌رگ، شقیقه.

خاتر xâtar

خاطر، خواست، خوشی، یاد.*

خاترخا xâtar xâ

خواطرخواه،عاشق، رامش‌خواه.*

خاتون‌پنجره xâtunpanjarə

نان شیرینی پنجره‌ای.

خاج xâj

برش، قاچ، صلیب.

خاجخاج xâjxâj

بریده بریده.

خاجه xâjə

خواجه، مرد بیضه‌کشیده.

خاخاج xâxâj

پرنده‌ای نسبتاً درشت به شکل زاغ نوک‌زرد به رنگ آبی لاجوردی کمرنگ، پرهای پشت بلوطی، بالها آبی خوشرنگ، دم آبی مایل به سبز، پرهای میانی قهوه‌ای مایل به سیاه طالب فضای باز با درختهای پراکنده، در پرواز گاهی‌بالباز و گاهی نمایشی است که با سرو صدا از بالا به پایین با چم و خم تند به پایین رو کرده و دوباره اوج می‌گیرد.

نام علمی: Coracias garrulus

خاخاشین xâxâšin

چوب ضامن در دستگاه ابریشم‌کشی، چوبهایی که برای ساختن سطح تلمبار به‌کار می‌رود.

خاخور xâxu:r

خواهر.

خاخورزا xâxu:r zâ

خواهرزاده.

خارانئن xârâne'n

خاراندن.

خارش‌دئن xârəš da'n

خارش دادن، خاراندن.

خارش‌کودن xârəš kudən

خارش کردن، خاریدن.

خاروخیس xâr o xis

خس و خار.

خاز xâz

خواه، خواست (در ترکیب به‌کار می‌رود)، وارانخواز=مرغ بارانخواه یا مرخاز=متصدی جمع‌آوری مرغ و سیورسات.

خاس xâs
خاز هم گفته می‌شود (خواه)، در ترکیب به‌کار می‌رود مانند زن خازی= زنخواهی به‌معنی خواستگاری، مرخاس= مرغ‌خواه که اطلاق می‌شود بر متصدیان جمع‌آوری سیورسات از مناطق روستایی.

خاستن xâstən
خواستن، دوست‌داشتن.
پایهٔ مضارع: خا 'xâ

خاش xâš
استخوان.

خاش‌کوئی xâš ə kui
کدو تنبل مدور سفید که پوستش سخت است.

خاش‌والیس xâšvâlis
کاسه‌لیس، بادمجان دور قابچین.

خاشه xâšə
نحیف.

خاکساره xâk ə sârə
خاکستر.

خاکنبر xâkan bar
خاک‌انداز مسی.

خاکنداز xâk endâz
خاک‌انداز.

خاکه xâkə
خاکه.

خاکه‌تره xâk ə tarə
گیاه غاز، گیاهی است پهن‌برگ، برگ گوشی، خودرو، در انواع مختلف که مصرف دارویی دارد. نام‌علمی: Chenopodium

خال xâl
خال، همچنین شاخهٔ بزرگ، شعبه، شاخه‌ای ازرود.

خالا xâlâ
خاله.

خالاپسر xâlâ pəsər
پسرخاله.

خالادختر xâlâ doxtər
دختر خاله.

خالامرد xâlâ mard
شوهرخاله.

خالو xâlu
گوجهٔ ترش.

خالوآبه xâlu âbe:
گونه‌ای خورش، گوشت قطعه قطعه‌شده را می‌پزند، آلوچهٔ ترش و پیاز خلال‌شده و سبزیجات متنوع ساطوری شده را جدا جدا در روغن سرخ می‌کنند، بعد به‌دیگ محتوی گوشت پخته شده می‌ریزند، نمک و فلفل کافی بر آن می‌افزایند.

خالواش xâləvâš
از تیرهٔ نعناع دارای ساقه‌های چهارگوش و برگهای سادهٔ لطیف و معطر، رنگ گلهایش گلی روشن یا مایل به بنفش، گلهایش مجتمع به صورت دسته‌هایی در طول ساقه در کنارهٔ برگها ظاهر می‌شود، نام علمی: Mentha pulegium
خالواش اثر بادشکن، محلل، صفرابر، رفع نزله و درد دارد و در اغذیه به‌کار می‌رود، از برگ و ساقهٔ آن عصاره و عرق می‌گیرند و برای درمان مصرف می‌کنند که در لاهیجان کوتکوتی نامند.

خالواشکن xâlu eškən
پرنده‌ای از تیرهٔ توکا و دم‌کوتاه.

خالوزئله xâlu za:lə
مغز آبگونه‌هستهٔ گوجه«خالو»ی نارس.

خالوفشکن xâlu fəškən
گونه‌ای عصرانه، آلوچهٔ جنگلی یا ترش را با مخلوطی از چوچاغ و خالواش و نمک یا «دراز» کوبیده به کاسه ریخته،

www.tabarestan.info تبرستان

پس از درهم‌کردن ساعتی در حال اختلاط باقی می‌ماند، بعد مصرف می‌کنند.

خاله xâlə
چاك، شعبه‌ای از رود یا نهر، کفه یا لنگه‌ای از چیزی (گازخاله یا کون‌خاله)، همچنین شاخهٔ فرعی.

خالی‌پلا xâli pəlâ
پلوی بی‌خورش و چاشنی.

خام xâm
شخص ناپخته و جاهل، بی‌تجربه، نارس.

خان xân
دهستان شامل ده «سده» یا یکصد ده.

خانچه xânčə
خوانچه.

خانه‌برپا xânə bər pâ
سرایدار.

خانه‌خا. xânə xâ
خانه خدا، مرد اول خانه.

خانه‌خازن xânəxâ: zən
کدبانوی خانه، زن صاحبخانه.

خانه‌کورش xânə kurš
تلی که از خانهٔ سوخته به‌جا می‌ماند.

خانی xâni
منطقه‌ای که شامل ده «سده» یا یکصد ده باشد و لااقل یکهزار خانوار سکنه داشته باشد، خانی در طالشی و گالشی اطلاق می‌شود به چشمه و سرچشمه (پ: خانیك).

خاویار xâviyâr
تخم ماهی غضروفی، تخم ماهی «به شرح ص ۵۱ الالفاظ الفارسیه المعرب شکل اصلی کلمه «خایه‌بار» که عرب خبیباری گوید.

خایه xâyə
بیضه، تخم‌مرغ.

خایه‌دار xâyə dâr
باعرضه و جربزه، کارآمد، مشکل‌گشا.

خب xob
خوب.

خپله xapələ
خپله.

خپوسه xopuse:
پرنده‌ای کوچك از تیرهٔ سهره، ظاهری کزکرده دارد به همین علت در کنایه به اشخاص نامراد و ناکامیاب گفته می‌شود «خپوسه‌ببو».

ختك xatak
فاصلهٔ بین دو تار بافتنیها و بافته‌ها.

خچ xač
بوته‌ای است مانند شمشاد دیر رشد با برگهای ضخیم و شفاف و همیشه سبز به شکل کف دست دندانه‌دار با دندانه‌های متقارن و نوك‌تیز، با نام علمی:
Ilex aquifolium
این‌درختچه در گذشته در خرابه‌های‌جنگلی مجاور ارتفاعات «دره‌پشت» و «کهدم» فراوان بود، در زمینهای آهکی و مرطوب پای ارتفاعات دیده می‌شود، با نام چخ čəx همچنین خاس xâs هم شناخته می‌شود.

خخوکشی xaxu kəši
خط و نشان کشیدن.

خر xar
الاغ، بزرگ، ستبر، چوب سرتاسری که در بلندترین قسمت بام به‌کار می‌رود.*

خرابه xərâbə
بوته‌زارهای آباد نشده و قابل عمران،

www.tabarestan.info تبرستان

ویرانه.

خرارود xarâ rud
رود بزرگ.

خراسکت xar eskat
اسکت بزرگ، نك: اسکت.

خرپا xar pâ
پایهٔ بلند و بزرگ بنا.

خرپول xar pu:l
پولدار بزرگ.

خرتخشال xərtəxəšâl
اشیاء فرسوده و بی‌مصرف.

خرتوم xortum
قصبةالریه، خرتوم.

خرچو xarču
چوب دوشاخه‌ای ستبر، بین دو شاخهٔ این چوب هیزم چیده و چوب را به شانه تکیه داده و بدین وسیله هیزم را ازجنگل به کورهٔ زغال یا خانه حمل می‌کنند.

خرخدا xarə xodâ
خر خاکی.

خرخر xar xar
تنفس صدادار دورگه.

خرخره xərxərə
حلق، برجستگی قصبةالریه در ناحیهٔ گلو.

خرخشه xarxəšə
جنجال، مرافعه، دشواری.

خردار xardâr
چوب بلند و ستبری که برای استحکام بام ساختمانهای چوبی به‌کار می‌رود.

خرزئره xarza:rə
بوته و گل خرزهره.

خرس xərs
خرس.

خرس‌والیشته xərs vâlištə
صفت کنایه‌آمیز برای زنی که بسیار لاغر است (خرسش لیسیده).

خرش xərš
گیاهی از تیرهٔ نعناع، دارای ساقهٔ چهارگوش و برگهای متقابل به‌رنگ‌سبز تیره، از تیرهٔ نعناع با نام علمی:
Mantha aquatilis
گلهای آن در قسمت انتهای ساقه به صورت سوور ظاهر می‌شود، خواص آن مشابه خواص خالواش است.

خرشه xəršə
اولین شیر گاو و یا گوسفند پس از زایمان.

خرف xarəf
نك: کرف، سرخس.

خرك xarək
شپشك برنج.

خرك xarak
رف چوبی که در فاصلهٔ دو ستون‌ساخته می‌شود برای گذاشتن اشیایی بر آن.

خرکا xorəkâ
خارپشت.

خرکله xarkallə
کنایه از آدم سرتق و مستبدالرای، پرنده‌ای شبیه گنجشك با سری بزرگ.

خرگاه xargâh
درگاه بزرگ، هشتی وسیع.

خرگردن xargardan
گردن‌کلفت.

خرم xorom
زیبا،خوب، پسندیده.«خوروم» هم‌گفته می‌شود.

خرماتوشك xormâ tušk
هستهٔ خرما، زخم، سالك.

www.abarestan.info

خرند xara:nd
هرهٔ مقابل ایوان، همچنین آبراه باریک اطراف باغچه به ارتفاع نیم آجر.

خرنه xornə
خرناس، خرخر.

خروار xarvâr
واحد وزن معادل پنجاه من شاه «بار بزرگ».

خروسخوان xorus xân
صبح کاذب.

خروسه xoru:se
بیماری خروسک، «لارنژیت».

خره xarrə
گل و لای و رسوبات خشک ناشده، طنابی که از یوغ به گاوآهن متصل است.

خزری باد xazri bâd
باد شمالی طوفان‌زا در دریای خزر، خزری‌وا هم گفته می‌شود.

خسانئن xosâne'n
خواباندن.

خسته xastə
تنگ هم قرار گرفته، خسته.

خشا xəšâ
با مفهوم پادشاه، این واژهٔ پیشوند نام بعضی از آبادیها در گیلان است، مانند خشاچال، خشابر، خشابل و غیره.

خشار xəšâr
دستیار، همدست، همچنین فشار از دو سو.

خشکار xoškâr
لواشکی مشبک از آرد برنج صدری، خوشکار هم گفته می‌شود، در این لواشک مغز گردوی نیمکوب همراه با شکر و گلاب و دارچین کوبیده و به صورت دلمه درآورده و در روغن سرخ می‌کنند، بعد در آب قند داغ فرو کرده و در بشقاب برای توزیع گذارند.

خشک‌بار xošk ə bâr
خشکبار، خوشک‌بار.

خشک‌دشت‌وا xošk ə dašt ə vâ
باد غربی که وزش آن موجب تلاطم دریای خزر می‌شود، خوشک‌دشتوا.*

خشک‌سلا xošk ə salâ
خشک‌صلا، تعارف خشک و خالی، خوشک‌سلا.

خشک‌گیلوا xošk ə gil ə vâ
باد شرقی که وزش آن نشانهٔ آرامش دریا و صافی هواست، خوشک گیلوا.

خشک‌مائی xošk ə mâ'i
ماهی دودی، خوشک ماهی.

خشکه xaškə
خشت آب ندیده و خشک.

خفت xaft
بیحوصلگی، همچنین واحد یک‌بسته از رشته‌های کنفی.

خفت‌زئن xaft a ze'n
سرآمدن حوصله.

خفت‌گیفتن xaft a giftən
مستولی‌شدن بیحوصلگی و ابراز ناراحتی.

خفنگ xafang
قابسازی و پیشانی‌سازی بالای چهارچوب و در و پنجره.

خکاردریج xəkârə dərij
نوعی حلوا از آرد برنج بوداده در تاوهٔ سفالین و شکر و جرم روغن که پس از جوشیدن به‌دست می‌آید و مغزگردوی ساییده و اندکی زعفران، خمیری ساخته، در تاوهٔ مسین محتوی روغن داغ پهن کرده، بر آتش نهند، روی تاوه سرپوش

www.tabarestan.info تبرستان

مسطح و بر روی آن گلهای آتش گذارند که از دو سو حرارت ببیند، پس از ساعتی آمادهٔ مصرف می‌شود.

خکاره xəkârə
تابهٔ سفالین.

خل‌خلی xal
ستون بام، شاخهٔ درخت.

خلابر xala: bar
جنگاوران‌حرفه‌ای که‌مجهز به‌سلاحهای نوک‌تیز، خلنده و فرورونده باشند، مانند تیر، زوبین، نیزه و دیگر ابزار خلنده که می‌توانستند در حمله و دفاع انجام وظیفه نمایند. در فرهنگها از جمله برهان قاطع آمده است: «خله به فتح اول و دوم xala = هر «چیز فرورونده» را گویند و خوله xola, xowla به‌فتح اول «تیردان» که سپاهیان به گردن آویزند خلاور = خلابر = برنده یا دارندهٔ سلاح نوک‌تیز و خلنده.

خلاف xəlâf
نادرست، دروغ یا کار نادرست.

خلال xəlâl
خلال، برشهای نازك و ریز.

خلت xəlt
خلط، جرم سینه.

خلت xəlat
سفال پاره، پاره‌سفال یاچیزی‌سفالین.

خلخال xalxâl
آویزه‌های زرین که بانوان به مچ پا می‌بستند، همچنین منطقهٔ خلخال زر.

خلدانه xoldâne:
زندان.

خلفه xolfə
گیاهی که در طبخ به‌کار می‌رود و مصرف طبی نیز دارد، شنبلیله.

خلواش xaləvâš
نك: خالواش.

خم xom
خمره، خوم هم گفته می‌شود.

خمس xamas
انگور جوش‌داده در دوشاب، شیرهٔ انگور.

خمس‌وابیج xamas vâbij
گونه‌ای صبحانه یا عصرانه، خمس را در روغن سرخ کرده چند تخم‌مرغ بهم‌زده را روی آن ریخته بهم می‌زنند تا برای مصرف حاضر شود.

خناغ xonâɣ
خناق، دیفتری.

خنده‌رو xandə ru
خنده‌رو.

خنگر xangar
ترشح خشك‌شدهٔ چشم علیل.

خو xu
خود، خویش.

خوتکا xutəkâ
گونه‌ای مرغابی کوچك، در فارسی جره‌اش خوانند، مرغی است آبی به‌رنگ خاکستری با نوار سفید روی بالها، سبز چشم، سر قهوه‌ای با نوار سبز در طرفین، بر سینه خالهای تند رنگ خرمایی، زیر دم در وسط سیاه، از دو طرف نوار سفید، جثه ۳۸ سانتیمتر بسیار چالاك، در کنار نیزار و آبهای ساکن و مرداب زیست می‌کند، مهاجر است و اواخر تابستان به سوی گیلان می‌آید، مادینهٔ این مرغ خاکستری مایل به قهوه‌ای است، پوشیده از خالهای قهوه‌ای رنگ و بچه دوست‌می‌باشد، نام‌علمی: Anas crecca

www.tabarestan.info

خوتکاچیری xutəkâ čiri
گونه‌ای خوتکای ساحلی، جره.

خوج xuj
امرود، انواع آن دارای پوست قهوه‌ای یا قهوه‌ای روشن است، مغز و گوشت دارای دانه‌های ریز، آبدار، خوش‌طعم، گونهٔ لنگرودی آن از حیث درشتی و طعم معروف بود.

خوخو xuxu
لولو.

خوخوره xu:xure:
خود به خود، پیش خود، خود برای خود.

خوخوکشی xuxukəši
خط و نشان کشیدن، نك: خنوکشی.

خور xu re:
برای خود.

خورفه xurfə
گیاهی ست با ساقهٔ سرخ و شاخه‌های گسترده سفید برگ باگلهای زردرنگ و ساقهٔ گوشت‌دار و دانه‌های ریز و سیاه که آنرا آرد کرده و نان خرفه‌ای تهیه می‌کنند، دارای مصرف طبی، نام علمی: Perfulaca uleracea
خولفه هم تلفظ می‌شود.

خورکا xurəkâ
جوجه‌تیغی، خارپشت.

خورند xurand
درخور.

خورنه xurnə
نك: خرنه.

خوره xurə
جذام.

خوس xu:s
سرفه، همچنین ریشهٔ مصدرخوسانئن.

خوسانئن xusane'n
خواباندن.

خوسخوس xu:sxu:s
کنایه از زود تسلیم شونده.

خوس‌کودن xu:s kudən
سرفه کردن.

خوش xuš
بوسه، خوش‌بر.

خوشادئن xuš a da'n
بوسه دادن، بوسیدن.

خوشامد xušâməd
تهنیت، خیرمقدم.

خوش‌باشد xušbâšəd
تعارف برای دعوت به مهمانی.

خوش‌برخورد xuš bərxord
خوش‌برخورد، خوش‌پذیرا.

خوش‌برو xuš bərəru
خوش‌قیافه، زیبا.

خوش‌بش xuš ə beš
خوش‌باش‌گویی، مذاکرهٔ مطبوع، تعارفات.

خوشك‌پیچ xušk ə pič
دل‌پیچهٔ بدون اسهال.

خوشك‌خوس xušk ə xus
سرفهٔ بدون خلط.

خوشك‌جرب xušk ə jarab
جرب خشك غیر عفونی.

خوشکی xuški
بی‌آبی، خشکسالی، یبوست.

خوشی xuši:
شادی، شادمانی.

خوف xuf
نك: خف.

خوفتن xuftən
خفتن، پایهٔ مضارع: خوس xus

www.tabarestan.info تبرستان

خوك‌بيل xuk ə bil
دندان خنجری خوك يا گراز كه در حمله و هجوم به‌كار می‌گيرد.

خوك‌پايی xuk pa'i
پاسداری مزرعه برای دفع خوك.

خوكر xu:kar
پرندهٔ آبزی از تيرهٔ چنگر با رنگ سياه و سفيد عرضی بر بالها، سينه خاكستری مايل به سفيد، منقار كوتاه، مايل به آبهای راكد، نام علمی:
Branta leucapsis

خوكله xukala
خوك‌سار، جای تجمع خوكان.

خوكوله xukulə
بچه خوك.

خول xul
خل، شيرين عقل.

خولدانك xuldanek
سلول زندان، جا و مكان تنگ.

خولكا xuləkâ
سوراخك.

خوله xulə
سوراخ.

خوم xum
ظرف شكمدار سفالين.

خومه xu:mə
آشيانهٔ پرندگان و پالداران.

خوناغ xunâɣ
نك: خناق.

خون‌ديمير xundimir
خون‌مردگی.

خون‌زوك xun ə zuk
جرم و خون كه در اسهال خونی دفع می‌شود يا از غده‌های چركين.

خونی xu:ni
قاتل، دست به خون آلوده.

خيت xit
خيط، ازرورفته، بشت واشده.

خيس xis
خس، خار.

خيك xik
مشك، خيك.

خينه xoynə
نك: پاپاخ.

خييات xiyâtə
نخ خياطی.

خييارك xiyârək
ورم كشالهٔ ران.

www.tabarestan.info تبرستان

گیلانشاه

گیلانشاه خالدار

پلیکان سفید

کا لگن

گرزک‌خوره

زنبورخور

www.tabarestan.info

خروس کولی

نابالغ

بالغ

گیزگیز

♂

♀

ترکای سیاه

نسر

♀

♂

گیلار

سلیم

لیشک

نوشت

مرغ حسینی

فلامینگو

سهره نوک‌قیچی

ورکاچینه

قیچی‌نوک

وارانخواز

پرستوی دریائی

واشک

قرقی

www.tabarestan.info

کله ایزگو (با دکوبه ای مرغ)

سل گول

سل باغلا

کرنا

توتک = دودک

کمانچه

آرشه کمانچه

سه تار

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

د

د d

پیشوند و مخفف در. «بکفت»=افتاد، «دکفت»=درافتاد یا در چیزی افتاد.

د de

دگر، دیگر، «د نوا تم بزنی»=دیگر نباید ساکت باشی.

دئب da:b

رسم، سنت.

دئب do:b

خصل قمار، توپ‌زدن در قمار، نوبت، فرصت.

دئر de:r

دیر مقابل زود.

دئره da:rə

داس درو، دهره.

دئسانئن de:sane'n

خیساندن در ظرفی.

دئن diə'n

دیدن. پایهٔ مضارع: دین din

دئو d'o

جرم روغن که پس ازجوشیدن به‌دست آید.

دئوجین do:jin

برگزیدن، انتخاب احسن.

دائن da'n

دادن. پایهٔ مضارع: da'

دائی da'i

برادر مادر.

دائی‌دختر da'i doxtər

دختر دایی.

دائی‌زن da'i zən

زن دایی.

داب da:b

نك، دئب.

داخول واخول dâxul vâxul

مداخل، درآمد نهانی، درآمد غیر مستقیم.

داد dâd

داد و فریاد، قصاص، انتقام، حق، «خدایا می داد جه‌اون‌بگیر»=خدایاانتقام را از او بگیر، حقم را از او بگیر.

دادول dâdul

کودن، ابله.

دار dâr

درخت: «آزاددار»=درخت آزاد، چوبهٔ دار: «به دار بزء»=دار زد، حلق‌آویز کرد، دستگاه بندبازی، ریسمان‌بازی، ستون بزرگ، تیر ضامن.

دارا dâ:râ
ثروتمند.

دارائی dârâ'i
ثروت، گونه‌ای پارچهٔ ابریشمین بافت گیلان که جهت پرده، رولحافی، بقچه و نظایر تولید می‌شد.

دارابی dârâbi
از مرکبات، نوعی‌درشت‌تر و مرغوبتر از پاتاوی است‌که‌میوه‌اش‌گاهی‌درشت‌تراز طالبی به‌دست می‌آید، با پوستی لیمویی رنگ و طعمی میخوش و مطبوع، قسمت درونی آن پرآب و مفرح که قسمتی از آن به رنگ سرخ است که آنرا هم «تو سرخ» گویند، قسمتی دیگر سبزرنگ است که «توسبز» نامیده می‌شود، در شمال با نام دارابی شناخته می‌شد و در تهران با نام انگلیسی‌گریپ‌فروت Grape Fruit معروف است. نام علمی‌اش Citrus aurantium است. به نظر می‌رسد این میوه بدوا در داراب فارس آزمایش شده و از آنجا به شمال راه یافته است.

دارانگوله dâr ə angulə
نك: انگوله.

دارباز dârbâz
بندباز، ریسمان‌باز، اکروبات محلی که با برپاداشتن دستگاه بندبازی بر طنابی که به ارتفاع سه یا چهار متر از زمین بین دو پایه کشیده شده است، شیرینکاریهایی به نمایش می‌گذارد: جست‌وخیز به جلو و عقب، نشستن و برخاستن با جهش، گام برداری بر روی طناب با دیگ مسی که به جای کفش به پا می‌کنند، کشیدن گوسفند بالای دستگاه و ذبح آن بر روی طناب و همچنین‌عملیات ژیمناستیکی.

دارباغلا dâr ə bâɣəlâ
داربا‌قلا، بوتهٔ روندهٔ باقلی، کرمی که درون دانهٔ باقلا آشیانه می‌کند.

داربست dâ:rbəst
چوب‌بستی از تنه و شاخه‌های کلفت درخت به‌جای سد در مسیر سیلاب یا در محلهای مهم تقسیم آب.

دارپئله dâ:r ə pe:lə
غلاف دانه‌ها که از درخت به عمل می‌آید مانند درخت لیلکی و جز آن.

دارتوك‌زنه dâr tuk zəne
دارکوب.

دارداری dârdâri
کسی که با صدای بلند سخن گوید، قال مقال کند.

داردکو dârdoko:
دارکوب.

دارش dâ:rəš
ریزش قطره‌های شبنم یا باران که بر روی برگهای درختان مانده باشد، براثر نسیم و تکان شاخه‌ها.

دارغورباغه dâ:r ə ɣurbâɣə
گونه‌ای وزغ سبزکه بر درخت‌می‌رود.

دارکله dâ:r ə kalə
درختستان، بیشه.

دارگم dâ:r ə go:m
صمغ درختی.

دارموش dâ:r ə muš
گونه‌ای موش که بر درخت رود، همچنین سمور و سنجاب.

دارو dâru
دوا.

دارودرمان dâru darmân
مداوای به دارو، در مقابل دعادرمان.

www.tabarestan.info تبرستان

داروینجی dâr ə vinji
نك: دارگم.

داره dâ:rə
دهره، داس درو.

داریه dâryə
دایره، دف.

داز dâz
داس.

داس dâs
داس.

داشت‌دارندگی dâšt ə dâ:randəgi
توانایی مالی.

داغ dâ:γ
اثری که از سوختگی بر پوست باقی ماند، داغ نشانه‌گذاری بر حیوانات با فلز گداخته گذاشته می‌شد، داغ‌تن‌بزهکار که در گذشته معمول بود، داغ مصیبت و هجران، نشانه‌ای از بالاآمدن آب‌که‌پس‌از فروکش‌کردن بر ساحل باقی می‌ماند.

داغان dâγân
متلاشی.

داغ توشك dâ:γ ə tušk
سیاه‌زخم.

داغولگی dâγuləgi
سرپیچی از عهد و پیمان، جرزدن، عهد شکنی.

داغول واغول dâγu:l vâγu:l
مداخل، نك: داخول واخول.

داغوله dâγulə
«جرزن»، بی‌اعتنا به قول و قرار.

داغوله‌بازی dâγulə bâzi
صحنه‌سازی برای فرار از تعهد.

دال dâl
کرکس، مرغ بزرگ گوشتخوار، مرغ مردارخوار.

دالبور dâlbur
برش کنگره‌ای یا لبهٔ کنگره‌ای دیوار یا مصنوعات.

دام dâm
دام، وسیلهٔ صید خواه به اغفال و فریب یا به وسیلهٔ ابزار و آلات، مانند کاکم، نك: کاکم، یا تور ماهیگیری، مشخصات تور ماهیگیری به تناسب بزرگی یا کوچکی انواع ماهی متفاوت است، شبکهٔ تور برای شاهکولی=دوانگشتی، سیاه‌کولی=سه‌انگشتی، کولمه=چهار انگشتی، سیم=پنج‌انگشتی، ماهی سفید و نظایر شش تا هفت‌انگشتی منظور می‌گردد با در نظرگرفتن استحکام متناسب با وسعت تور و کیفیت صید.

دامادسری dâmâd sari
از منسوبان یا مدعوین داماد.

دامان dâmân
میان بند کوه، دشت و دمن، دامن‌لباس.

دامنه dâmənə
جلوآمدگی بالای دیوار یا بام خانه.

دان dân
دانه، پسوند مکان: «گلدان»، مخفف داننده: «زبان‌دان».

دانسته‌بو dânəstə bo
باعلم و آگاهی، باتمهیدقبلی، متعمداً.

دانشان dânəšân
بذری که دانه به دانه با دست نشانده و کاشته می‌شود.

دانه dânə
دانه، جوشی که بر پوست ظاهر شود.

دانه‌دکودن dânə dokudən
سر و سر عاشقانه یافتن.

دب do:b
دور، خصل قمار، توپ در قمار یا

www.tabarestan.info

مشاجره، داو.

دباختن dəbâxtən
باختن در چیزی مانند شرط‌بندی.
پایهٔ مضارع: دباز dəbâz

دبِالی گلابی do:b ə aligolâbi
توپ توخالی بدون پشتوانه در قمار یا در مشاجره.

دبدواید dabədvâbəd
بسته‌بندی، زدوبند.

دبستکا dabəstəkâ
بستهٔ کوچك.

دبستن dabəstən
بستن. پایهٔ مضارع: دبد dabəd

دبکه dabəkə
چوبدستی کوتاهی که برای فروریختن میوه از درخت یا راندن مرغ یا تعیین مسافت پرتاب کنند.

دبکه‌انداز dabəkə andâz
هرچیز بی‌شمارش و حساب، کسی که دبکه را پرتاب می‌کند، تعیین مسافت با پرتاب چوبدستی.

دبوئن dəbo'n
در جایی بودن. در چیزی بودن.

دبه dəbbə
جر، اعلام انصراف، ادعای غبن.

دبه‌کودن dəbbə kudən
جرزدن، ادعای غبن کردن، اعلام انصراف کردن.

دبیجا debijâ
چند شش‌ماهی سفید یا «شیرین روده» را با احتیاط که متلاشی نشود، می‌شویند و در آبکش می‌گذارند، رویش نمك به اندازه می‌پاشند، بعد به‌طور مارپیچ در آرد نرم می‌غلتانند و در روغن جوشان تاوه می‌نهند، وقتی از هر طرف سرخ شد تاوه را از آتش برمی‌دارند و برای مصرف بر سفره می‌آورند، می‌توان بر حسب تمایل اندکی آب نارنج یا آب لیمو ترش بر آن افشاند، همچنین می‌توان در صورت تعدد شیرین روده آنرا به صورت کوکو درآورد و در روغن جوشان گذارد.

دبیشتن debištən
سرخ کردن در آتش یا روغن داغ در ماهیتابه. پایهٔ مضارع: debij

دپاش dəpâš
عمل افشاندن آب یا دانه یا نظایر آن، ترشح آب.

دپاشانئن dəpâšâne'n
افشاندن، پاشاندن.

دپج‌دپج dəpəjdəpəj
بحبوحه، گرماگرم.

دپختن depextən
درپیچیدن، پیچیدن به دور چیزی یا کسی مانند نمد یا قالی یا نظایر.

دپرك dəpark
حالت پریدن از خواب، پرش و لرزش ناگهانی عضله‌ای از بدن.

دپرکانئن dəparkâne'n
از خواب پراندن.

دپرکستن dəparkəstən
از خواب پریدن.

دپلکانئن dəpalkâne'n
خیساندن تا حدی که زدودن چرك از بدن یا پوست از بقولات آسان شود.

دپلکستن dəpalkəstən
خیس‌شدن ممتد.

دپوشانئن dəpušâne'n
مستور داشتن.

دتاوانئن dətâvâne'n
مستولی کردن روشنایی.

www.tabarestan.info تبرستان

دترانئن dətərâne'n
تاراندن، به‌فشار راندن.

دچوك dočuk
چسبنده، چسبان، چفر.

دچوكانئن dočukâne'n
چسباندن.

دچوكستن dočukəstən
چسبیدن.

دچوك‌نیشتن dočuk ništən
چمباتمه‌زدن.

دچوك‌واش dočuk ə vâš
گیاه‌مزاحم‌که برگهایش‌چسبناك است.

دچوك‌وینجی dočuk ə vinji
اشاره به مزاحمی که ول کن نیست.

دخان doxân
طنین، پیچیدن صدافی‌المثل در حمام، وجه امر از مصدر دخادن.

دخادن doxâdən
فراخواندن، پایهٔ مضارع: doxân

دختن doxtən
دوختن. پایهٔ مضارع: دوج duj

دخت و دوج doxt o duj
دوخت و دوز.

دخترکی doxtərəki
بکارت، دوشیزگی.

دخراش dəxrâš
به چنگ و دندان آسیب‌رسانده یا به وسیله‌ای خراش‌دهنده.

دخراشتن dəxrâštən
به چنگ و دندان آسیب‌رساندن یا به وسیله‌ای خراش‌دادن.

دخشار dəxšâr
فشار بین دو چیز همچنین میخ چوبی برای جلوگیری از نفوذ آب از منفذ قایق به‌داخل آن.

دخشاردن dəxšârdən
فشار دادن بین دو چیز.

دخیسانئن dexisâne'n
خیساندن.

ددار dədâr
فراوان، برون از حد شمار.

ددار و بیدار dədâr o bidâr
فت و فراوان، بی‌حد و حسر.

ددر dədər
غیبت بی سروصدا برای کاری‌ناپسند، ددر با فعل شوئن هم ادا می‌شود. «ددر بشو» = غیبش زد برای عشرتهای نهانی.

ددرزئن dədər ze'n
برای تك‌پرانی یا تنها خوری غیبت ناگهانی کردن، جیم‌شدن «عامیانه».

درار dərâr
نمك‌سبز، دالار، مخلوطی‌ازگیاهان‌معطر (خالواش، چوچاغ، گشنیز) را با نمك نسبتاً زیاد همراه کرده می‌سایند، تبدیل به «نمك سبز» می‌شود، در شیشه کرده نگاه می‌دارند، به هنگام مصرف گوجه، خیار سبز یا مرکبات ترش به‌جای نمك به‌کار می‌برند.

درازکودن dərâz a kudən
به درازا کشانیدن، دراز کردن.

درآستان dar âstân
درگاه در.

درآسوم dar âsum
آستانهٔ در.

دربند dar band
علاقمند، در فکر، مراقب.

درپوشت darəpušt
سنگر، قلعه، تکیه‌گاه جنگی.

درجئن derje'n
قطعه قطعه کردن، شرحه شرحه‌کردن،

www.tabarestan.info تبرستان

پایهٔ مضارع: derjin

درچه darčə
دریچه.

درخانه darxânə
دارالحکومه، استانداری، فرمانداری.

درددیل dərd ə dil
شکوه، راز.

درد دیل‌کودن dərd ə dil kudən
شکوه‌کردن، راز به میان نهادن.

درده dərdə
تعمد در تظاهر ناخوشایند مکرر، چزش، تحمیل رنج و آزردگی.

درده‌دئن dərdə da:n
تکرار کردن کار نهی شده به قصد به لج آوردن نهی‌کننده، چزاندن.

دردیهات dar ə dihât
مناطق روستایی.

درز darz
چاك باریك در هر چیز، درز، تراوش، نفوذ به خارج، واحد مقدار معادل ده بسته از ساقهٔ شلتوك، واحد مساحت مساوی یك قبضه، «در بعضی نواحی دوازده بسته را معادل یك قبضه به‌شمار می‌آورند.»

درزکودن dərz kudən
درز کردن، به خارج تراویدن، فاش شدن.

درزگیفتن dərz a giftən
به‌هم دوختن حاشیهٔ دو قطعه پارچه، کوتاه آمدن، سر به‌هم آوردن موضوع.

درزن darzən
سوزن.

درزنه dərzəne:
گونه‌ای بیماری شبیه آبله‌مرغان با بثورات نوك‌تیز.

درزه darzə
چاك، شکاف.

درس dərəs
ایست آب در گودالهای مسیر خود یا در خلیجکهای کناره‌های رود.

درسانئن dorsâne'n
قطع یا از میان برداشتن وسیلهٔ به‌هم بستگی شکستگی طاق بنا، یا کف اطاق یا پل.

درستن darastən
شکست در طاق بنا و استخوان‌بندی.

درسته dorostə
بی‌نقص، مق : ناقص.

درسر dar ə sar
در سرا، در حیاط، درتداول: «دم در».

درسستن dorsəstən
بریده‌شدن از میان بر اثر فشار، بیتاب شدن از خستگی، فروریزشدن طاق سقف، پل و نظایر. پایهٔ مضارع dorsəf

درس‌کودن dərəs kudən
ایست‌کردن‌آب در فرورفتگیهای مسیر خود.

درشئن dorše'n
بهم‌زدن به‌قصد اختلاط. پایه مضارع: درشین doršin

درکار dərkâr
مشغول، نك: دکار، پیدا، مشهود: «در کار نویشتنم»=مشغول نوشتن هستم، «در کار نبو»=پیدا نبود، موجود نبود، دیده نمیشد.

درگادن dərgâdən
درانداختن، درافکندن. پایهٔ مضارع: درگان dərgân

درم dərəm
واحد وزن معادل شش مثقال: «ای درم

www.tabarestan.info تبرستان

خون بیگیفته»، همچنین «درم»=در میانه اندر ــ م =در میانه موجودم.

درمان dərmân
مداوا.

درندشت dərandašt
فضای وسیع و گسترده.

درنگه dərangə
واحد مقدار معادل ظرفیت یك کف دست.

دروج druj
نك: دوروج.

دره dərə
در آن است، در درون آن است.

دریاچیری daryâ čiri
پرندهٔ کوچك دریایی.

دریاسری daryâ sari
نك: هواسیل.

دریاکنار daryâ kənâr
ساحل، منطقهٔ ساحلی.

دریاکناری daryâ kənâri
ساحل‌نشین.

دریاگوش daryâ guš
گوشماهی، صدف.

دزداغبان dozdâγbân
زندانبان.

دزداغخانه dozdâγxânə
زندان، شکنجه‌گاه.

دس dəs
دست، دسته، نوبت، دور، مجموعه= سری، «ای دس‌ورق»=یك دست ورق بازی، «ای‌دس‌بازی»=یك نوبت بازی، «ای دس لباس»=یك دست لباس، «نیم‌تنه، شلوار، جلیقه».

دساب‌لگن dəsâbləgan
آفتابه لگن.

دساسین dəsâsin
دستمالی، مالش خفیف.

دساموج dəsâmuj
دست‌آموز.

دسانئن de:sâne'n
نك: دخیسانئن.

دس‌انداز dəs andâz
دست‌انداز.

دس‌اندازی dəs andâzi
دست‌اندازی.

دسباز dəs bâz
گشاده‌دست.

دسبازی dəs bâzi
سخاوت، گشاده‌دستی.

دس‌بدار dəs bədâr
صبر کن، دست بدار، درنگ کن.

دس‌بدس dəs bə dəs
همراه، متفق، دست در دست، اشاره به نزدیك بودن مقصد.

دس‌بدس‌دئن dəs bə dəs da'n
متحد شدن، دست به دست هم دادن.

دس‌دس‌کودن dəs dəs kudən
تعلل، لیت و لعل کردن، مواضعه.

دس‌برار dəs bərâr
دوست پسر.

دس‌بریش dəs bə riš
تمناکننده: «یا دس به ریش‌وابیه یا دس به کیسه».

دس‌بسرکودن dəs bə sar kudən
دك کردن، از سر واکردن.

دس‌بکار dəs bə kâr
دست به‌کار، وارد عمل.

دسبیج‌مائی dəsbij mâ'i
ماهی دودی.

تبرستان www.tabarestan.info

دس‌بیکی dəs bə yəki
مواضعه.

دسپاچه dəspâčə
مضطرب، شتابزده.

دستانبو dəstânbu
دستنبو.

دست‌بده‌داشتن dəst ə bə de dâštən
اهل انفاق بودن.

دست‌بغزا dəst ə bə γəzâ
دست به قضا، اتفاقاً.

دستك دومبك dəstək dumbək
محمل، پیرایهٔ نامناسب، تعبیر و تفسیر نادرست.

دستك سوراهی dəstək sorâhi
دستك صراحی، دیواره‌ای که با تخته یا فلز یا چیزی به شکل صراحی ساخته شده باشد.

دسته dəstə
مجتمع، دسته، ساعت ۱۲، گروه.

دستی dəsti
پول دستی، وام موقت شرافتی بدون رسید و سند، به سهل‌انگاری، گونه‌ای بازی با گوی: توپ را بر زمین زنند، وقتی جهید می‌باید بلافاصله با کف‌دست بر آن کوبیده که دوباره بر زمین خورده و بجهد، این عمل را تکرارکنند تا وقتی که توپ منحرف شده و بر زمین افتد یا بازی‌کننده خسته شود، آنکس که بیشتر توپ را با ضربت متوالی در جهش نگه دارد، برنده است.

دستی‌باغ dəsti bâγ
باغ و سبزیکاری دم دستی، در حیاط خانه.

دس‌چو dəs ə ču
چوبدستی.

دسچین dəsčin
گزیده، دست‌چین.

دس‌خاخور dəsxâxur
دوست دختر.

دسخوشی dəsxuši
دست‌لاف، انعام برنده در قمار یا شرط‌بندی.

دسلسی dəs ə dəsi
سفت و مسلم، سهل‌انگارانه، عبث، عامداً، قصداً.

دسرس dəsras
دسترس.

دسکاری dəskâri
تصرف، تحریف، دستکاری.

دسکش dəskaš
دستکش، ول کن: «دسکش‌نیه»=ول‌کن نیست.

دس‌کشئن dəs kəše'n
صرفنظرکردن، دست کشیدن.

دسکل dosko:l
هل به فشار دست یا تنه.

دسکلا dəskəlâ
کف‌زنی دستجمعی.

دسکلازئن dəskəlâ ze'n
کف‌زدن دستجمعی به علامت شادی یا تأیید.

دسمال dəsmâl
دستمال.

دسنماز dəsnəmâz
وضو.

دسیار dəsyâr
دستیار، همچنین چوبدستی سرکج که با آن شاخه‌های درخت را به‌منظور میوه‌چینی تکان می‌دهند.

www.tabarestan.info تبرستان

دشادن dəšâdən
روپوش گذاشتن، گستردن پارچه و نظایر آن بر روی کسی یا چیزی. پایهٔ مضارع: دشان dəšân

دشباره došbârə
نك: آه دوشباره.

دشتوا dašt ə vâ
باد شمال غربی که علامت بدهوایی است.

دشتواخزری dašt ə vâ xazəri
باد شمالی دریای خزر.

دشخار dəšxâr
نك: دخشاردن.

دشخار došxâr
دشوار، مشکل.*

دشخاردن dəšxârdən
نك: دخشاردن، ایجاد مشکل کردن.

دشکستن dəškəstən
شکست خوردن، از میان شکسته شدن.

دشکنئن dəškane'n
درهم شکستن، شکست دادن، شکستن چیزی مثل تخم‌مرغ در میان ظرفی.

دغن dəγən
شعبه‌ای از نهر برای هدایت آب به مزارع، رودخانه.

دغوزدغوز doγoz doγoz
با ولع، ولع، چپان‌چپان.

دفراشتن dəfrâštən
برافراشتن در مکانی. پایهٔ مضارع: دفراز dəfrâz

دك dak
دك، طرد.

دکار dəkâr
مشغول، در: «دکارنپه»، «دکار نبو» = در جریان نیست، پیدا نبود، در معرض دید نبود، مشغول نبود.

دکال dəkâl
کنده‌شده، فروریختهٔ جزئی از کل*.

دکالستن dəkâləstən
فروریختن قسمتی از سطح خارجی چیزی یا جزیی از کل.

دکدنده dək ə dandə
استخوان سینه.

دکدیم dək ə dim
سر و بر، سر و وضع.

دکش dəkaš
کشش با فشار به سوی خود یا به‌سوی سر دیگر رشته.

دکشئن dəkaše'n
کشیدن به سوی خود با فشار.

دکش‌دئن dəkaš da'n
با هر کشش فشاری وارد کردن، با هر فشاری کشیدن به سوی خود.

دکش فاکش dəkaš fâkaš
بکش و واکش، کش و قوس.

دکفتن dəkəftən
درافتادن، فی‌المثل در چاه یا چاله همچنین در معرکه یا حادثه.

دکلاستن dəkəlâstən
نك: دکالستن.

دکلانئن dəkəlâne'n
فروریزاندن بدنهٔ چیزی مانند کوه یا دیوارهٔ چاه، کال = کنده، دکال = کنده شده از بدنهٔ چیزی مانند کوه، دیوار، چاه و نظایر آن.

دکو dokko
یکه.

دکوخوردن dokko xordən
یکه‌خوردن.

www.tabarestan.info تبرستان

دگادن dəgâdən
درانداختن، در چیزی انداختن. پایهٔ مضارع: دگان dəgân

دگرا dəgərâ
تلوتلو.

دگراخوردن dəgərâ xordən
تلوتلو خوردن.

دگرد dəgərd
پیچ خیابان یا کوچه، یا شاهراه، سر پیچ.

دلاکو dəllaku
حلقهٔ در، چکش اخبار در.

دل‌دئن del da'n
دقت‌کردن، علاقه نشان دادن.

دلدل doldol
گونه‌ای بازی، نك: دولدول.

دلواپس delvâpəs
دلواپس، نگران.

دله dallə
قسمت مرکزی درون هر چیز.

دله‌خاش dallə xâš
استخوان دندهٔ ماهی.

دله‌رج dalaraj
بوتهٔ خارج از ردیف کاشته شده، فرد خارج از صف و خط.

دم dam
نفس.

دم‌آموئن dəm âmo'n
به‌دم آمدن، در دم آمدن یا دم‌کشیدن چای و چلو و نظایر آن.

دم‌آوردن dəm avərdən
دم کردن.

دمار dəmâr
رگبرگ اصلی برگ.

دمبال dumbâl
دنبال.

دمباله dumbâlə
دنباله.

دمباله‌زنی dumbâlə zəney
دم‌جنبانك.

دم‌بتو dam bə tu
تودار، خوددار در سخن.

دمبول dombul
دمل.

دمبه dombə
دنبه.

دم‌پر dəm ə par
دم دست، دسترس.

دم‌چك dəm ə čək
نك: دم پر.

دمختن dəməxtən
در محدوده‌ای گام برداشتن، لگدکوب کردن.

دمدار domdâr
گونه‌ای از چمپا، همچنین کنایه از آدم غیرقابل اعتماد.

دمدرازه domdərâze:
مار.

دم‌دستك dəm ə dastək
تعبیر ناروا، پیرایهٔ نابجا.

دمدمی damdami
ناپایدار در تصمیم و در قول و قرار، نکرائی.

دمردن dəmardən
غرق شدن، خاموش شدن. پایهٔ‌مضارع: dimir

دمرو dəmərru
دمر.

www.tabarestan.info تبرستان

دمستن dəməstən
دمیدن.

دمسه damsə
دمسه، نخهای رنگارنگ ابریشمی، ریشه‌کاری حاشیهٔ گستردنیها.

دم‌گاو dom ə gâv
برگه، قرینه.

دمیرانئن dəmirâne'n
غرق کردن، خاموش کردن.

دمیشتن demiǰtən
شاشیدن، نك: دیمیشتن.*

دنخستن dənəxastən
ملایم طبع شدن، مطبوع افتادن.

دندکو dandəko
گونه‌ای حلوا، آرد برنج بوداده را مخلوط با عسل و خاکهٔ دارچین و هل مالش دهند، بعد در تابهٔ روغن گذاشته پس از کمی حرارت خمیر را قطعه قطعه کنند، برای مصرف آماده می‌شود.

دنگ dang
سعایت، وسیلهٔ‌جداکردن پوست‌شلتوك.

دنگ‌زئن dang ze'n
سعایت کردن، مایه گرفتن.

دنگی مجاز dangi məjâz
بی‌ثبات، متلون، ناپایدار بر تصمیم خود.

دنهستن dənəhastən
نك: دنخستن.

دنهن dənəha'n
دنئن=درنهادن، نهادن در چیزی. پایهٔ مضارع: دنه' dəna

دواج davâj
لحاف، روانداز.

دوادئن dəv a da'n
به‌دو انداختن و همچنین تعقیب‌کردن.

دوار dəvâr
گذر، حرکت بی‌اختیار از جهتی به جهت دیگر فی‌المثل دوار سر.

دوارانئن dəvârâne'n
گذراندن، عبور دادن کسی بدون دخالت ارادهٔ او.

دوارستن dəvârəstən
گذر کردن، عبور کردن*.

دوانئن dovâne'n
دواندن.

دوب do:b
واحد شرط‌بندی، خصل قمار، دور، خواست، آماده بودن پیش از نوبت، داو. «دوب‌تی دوبه»=دور دور توست، خصل قمار که در آس‌بازی «بلیط» و در پوکر «بلائند» گویند.

دوباره dubârə
دومین وجین، دومین بوجاری.

دوبندی dubandi
کفش بنددار.

دوبولو dubulu
توامان، دوقلو.

دوبیل dubil
پیله‌هایی که دارای دو کرم توامان باشند که نامرغوب هستند، در تاتی dobeley و درطالشی dobelu به‌همین معنی آمده است.

دوجابگو dujâ bəgu
خبرچین دوجانبه، مفتن.

دوجابگوئی dujâ bugui
خبرچینی دوجانبه، تفتین.

دوجولی خوردن dujuli xordən
با ولع خوردن، پرکردن دهان از غذا.

دوجئن do:je'n
برگزیدن بهترین.* پایهٔ مضارع:

www.tabarestan.info تبرستان

دوجین do:jin

دوجین do:jin
گزینش، دقت در انتخاب احسن.

دوجین‌کودن do:jin kudən
دقت کردن در انتخاب، برگزیدن بهترین.

دوچو duču
رف چوبی در ایوان، بام خانه.

دوچوك duču k
نك: دچوك.

دوچوکانئن duču kâne'n
نك: دچوکانئن.

دوچوکستن duču kəstən
نك: دچوکستن.

دوچوك وینجی duču k ə vinji
نك: دچوك وینجی.

دوچولکانئن duču lkâne'n
پلاساندن در چیزی، پرچین و چروك گردانیدن.

دوچولکستن duču lkəstən
پژمردن، پلاسیدن.

دوخادن duxâdən
فراخواندن.

دوخالچك duxâlə čak
چوب یا نی بلند قلابدار که با آن آب از چاه می‌کشند.

دوخالچو duxâlə ču
نك: دوخالچك، قلاب سر خود چوبی.

دوخاله‌کیتی duxâlə kiti
قلاب مخصوص دوخالچك.

دوخان duxân
طنین.

دوخان واخان duxân vâxân
طنین و پژواك آن و انعکاس متقابل.

دودوك duduk
نای جفتی، توتك جفتی که از دو نای متصل به‌هم تشکیل می‌شود.

دوده dudə
اعوان و انصار شاه یارشا سالار، معاریف پایینتر از جگنه، همچنین دودهٔ چراغ و بخاری و نظایر.*

دودی اتاغ dudi otâγ
دودی اطاق، اطاق مخصوص برای خشکاندن شلتوك.

دودینیباز dudini bâz
دودوزه‌باز، غیرقابل اعتماد.

دوراز dowrâz
تعمیر کلی شیروانی یا بام سفالی بنا.

دورازکودن dowrâz kudən
تعمیر کردن سراسر بام شیروانی یا سفالی.

دوران dowrân
شاباش‌طلبی هنرمندان یا پهلوانان، شاباش‌طلبی پهلوان فاتح پس از کشتی، یا رقاصه‌ها در جریان رقص از بعضی حاضران.

دورج کیسه durj ə ki:sə
کیسهٔ حمام که بافتش چپ و راست باشد.

دوروج duruj
آردی که خوب آسیابی نشده و یکدست نباشد، بافته‌ای که چپ و راست بافته شده و زبر و خشن باشد و جز آن.

دوره‌گردش do:rə gardəš
گردش دور شهر، دور کشور، دور جهان.

دوری dowri
بشقاب بزرگ.

www.tabarestan.info

دوزئن do ze'n
فروکشیدن، پنهان کردن: در فرو کشیدن شاخ در حلزون، پنهان کردن لاك‌پشت سر خود را زیر لاك.

دوزداغ duzdâɣ
زندان.

دوزداغبان duzdâɣbân
زندانبان.

دوزداغخانه duzdâɣ xânə
شکنجه‌گاه.

دوزئن duze'n
دزدیدن. پایهٔ مضارع: دوزین duzin

دوستاغ dustâɣ
دوستاق، نك: دوزداغ.

دوستاغبان dustâɣbân
نك: دوزداغبان.

دوستاغخانه dustâɣ xânə
نك: دوزداغخانه.

دوستن dovəstən
دویدن.

دوسکول duskul
هل، نك: دسکل.

دوسکول‌زئن duskul ze'n
هل دادن.

دوش duš
کتف، دوش. مطبوع. وجه امر از: دوشیدن.

دوشاب dušâb
شیرهٔ انگور.*

دوشاب‌بج dušâb bəj
گونه‌ای حلوا، جکول بو داده را همراه با کچول و دوشاب انگور و مغز گردوی نیمکوب و نکوبیده درهم‌آمیخته، در تشت روغن‌مال شده‌ای که بر آتش است، پهن می‌کنند، روی تشت نیزسینی پر از آتش قرار می‌دهند که شیره بین دو آتش به‌قوام‌آید، سپس‌آنرا برمی‌دارند، قطعه قطعه کرده، مصرف کنند.

دوشتن duštən
دوشیدن.

دوشواره dušvârə
نك: اوشواره، دشباره.

دعادانه du'a dânə
نذر و نیاز، دعا درمان، درمان و مداوا به وسیلهٔ نذر و نیاز یا دعانویسی.

دوغوز دوغوز duɣoz duɣoz
چیان چیان، خوردن عجولانه، جویده و ناجویده فروبردن.

دوکاره dukârə
عاقل مرد، عاقله‌زن.

دوکله dukələ
دومین شخم مزرعه.

دوکوشئن dukuše'n
به دم درکشیدن، هورت‌زدن.

دوکون‌شل du kun šəl
از هر دو پا لنگ، شل از هر دو پا.

دول dul
دره، دلو، پرتگاه.

دول daval
طفره.

دولاب dulâb
قفسه، آب جاری در دره.

دولچه duləčə
کورهٔ کوچك مسین، دلو کوچك.

دول‌دئن daval da'n
طفره رفتن، امروز و فردا کردن.

دولدول doldol
دول در گیلکی به دره و دلو اطلاق می‌شود دولدول نوعی بازی دستجمعی‌است که تشکیل می‌شود از یك استاد و چند

www.tabarestan.info تبرستان

شاگرد، استاد بر کرسی یا سکویی می‌نشیند، با اتصال دو سر انگشت شست و سبابهٔ دستی به دو سر انگشت شست و سبابهٔ دست دیگر، حلقه‌ای دره مانند یا چاه مانند می‌سازد، شاگردان دور استاد جمع شده با انگشت سبابهٔ خود به لبهٔ آن چاه یا دره ضربه‌های خفیف متوالی و هوشیارانه وارد کرده، به هر ضربه‌ای می‌گویند «دولدول» و استاد می‌باید غافلگیرانه انگشت یکی از آنها را که بی‌احتیاطتر است، بگیرد. البته شاگردان نیز باید مراقب باشند که گیر نیفتند، هر شاگردی که انگشتش قاپیده شد، چشمش با دو دست استاد بسته می‌شود، دیگر شاگردان هریك به گوشه‌ای رفته و خود را پنهان می‌کنند آنگاه استاد با صدای بلند می‌پرسد: «بیاد؟» شاگردان از نهانگاه پاسخ می‌دهند: «بیاد.» شاگرد چشم‌بسته باید متوجه باشد که صداها از چه جهتی و چه فاصله‌ای به‌گوش‌می‌رسد، بعد از به گوش رسیدن پاسخ چشم شاگرد اسیر را باز و رهایش می‌کنند، او باید بر اثر صدا محل اختفای حریفان را تشخیص داده و به سوی آنها بشتابد و یکی از آنان را دستگیر کند، اگر از کنار حریف گذشت و او را ندید، حریف بلافاصله به‌سوی استاد می‌دود و می‌گوید: «اوستا سلام» اگر به دستگیری هیچیك توفیق نیافت، دوباره چشمش را می‌بندند و بازی تکرار می‌شود و اگر گرفت، گرفتار از محل گرفتاری تا مقابل اوستا، گیرنده را به کول خود سواری خواهد داد و بازی از نو آغاز می‌شود، این بازی «اوستا سلام» هم نامیده می‌شود.

دولمه dulmə

سکه ملفوف به کاغذ نازك یا پاکت که به هنگام عقدکنان به مهمانان هدیه می‌شود، همچنین دلمهٔ خوراکی (مأخوذ از آذری).

دوم dum

دم.

دومبول dumbol

دمل.

دومبولك dumbulək

نقاره جفتی مشتمل بر دو کاسهٔ به‌هم پیوستهٔ کوچك و بزرگ.

دومبه. dumbə

دنبه.

دوم‌جنبانی dum junbaney

دم‌جنبانك، سقائك.

دومدرازه dumdərâze

مار.

دومه dumə

دستهٔ بیل، پارو و نظایر.

دونباره dunbârə

دوباره.

دونباله‌زنی dunbâlə zəney

نك: دم‌جنبانی.

دونزه donzə

دوازده.

دونگ dung

دانگ، سهم سرانه در هزینه، یك‌نیم از هر گام در موسیقی.

دونگی dungi

ضیافت با هزینهٔ مشترك، پیك‌نیك.

دونه do:nə

دو دانه.

دووندی duvandi

نك: دوبندی.

www.tabarestan.info تبرستان

دهب‌بسر dəhabbəsar
ممتلی، لبریز.

ده‌شوران حمام dah šurân hamâm
عنوان حمامی که زن زائو ده روز پس از زایش با تشریفات متناسب می‌گیرد.

دهن‌چیلیکا dahančilikâ
تنقل.

دهن‌دره dahan dərə
دهن‌دره، خمیازه.

دهن‌مزه dahan məzə
نظریه، میل باطنی، نظر و میل که برای پی‌بردن به آن «استمزاج» کنند.

دهنه dahanə
حدفاصل مرداب و دریا، مدخل آب، لگام.

دهو doho
یك‌دهم قفیز، یك‌صدم جریب، صد زرع مربع.

دیئن die'n
دیدن. پایهٔ مضارع: din

دیبیجا dibija
نك: دبیجا.

دیپیچانئن dipičâne'n
پیچاندن.

دیپیشکانئن dipiškâne'n
مستولی کردن، منتشر کردن.

دیپیشکستن dipiškəstən
مستولی شدن، انتشار یافتن.

دیچئن diče'n
مرتب کردن، منظم داشتن، کنارهم‌قرار دادن. پایهٔ مضارع: دیچین dičin

دیچین‌واچین dičin vâčin
تمشیت.

دیرئن dire'n
ریدن، پایهٔ مضارع: دیرین dirin

دیرین وارین dirin vârin
کثافتکاری.

دیز diz
جفت جنین یا نوزاد، دژ.*

دیك dik
راست و مستقیم.

دیك‌دیکبر dik ə dikbar
مسینه‌آلات.

دیل dil
دل.*

دیل‌آموئن dil amo'n
رضا دادن دل.

دیل‌دئن dil da'n
دقت کردن، علاقه نشان دادن.

دیلواپس dilvâpəs
نك: دلواپس.

دیم dim
رخساره، چهره.

دیم‌پر dim ə par
بر و رو، سر و صورت.

دیمه di:mə
کنار، گوشه، معرض.

دیمیشتن dimištən
شاشیدن، پایهٔ مضارع: dimiz

دینج dinj
خلوت، خالی از اغیار.

دیننه dinne:
در این نیست، دیده نمی‌شود، تحریفی است از واژهٔ «دی‌نیه». di.ni.yə

دیو div
هار، دیو، روشن.*

دیوانجیل div ə anjil
گونه‌ای‌انجیر که‌مصرفش اختلال‌حواس می‌آورد. نام علمی:
Ficus carica

تبرستان www.tabarestan.info

دیوانخانه divân xânə
دارالحکومه، دارلقضاء

دیوبند divband
مداواکنندهٔ بیماری هاری

دیوسک div ə sak
سگ هار.

دیوکنف div ə kanaf
گونه‌ای کنف خودرو، گونه‌ای بنگ.
نام علمی: Hibiscus tartaricum

دیهاتی‌خانه dihâti xânə
خانهٔ روستایی.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

ر

ر ra

را: «مرا» mərа = «مرا»، «ترا» tərа = «ترا»، همچنین راه: «ا. ر a ra» = این راه.

ر re

پسربچه، همچنین بعد از واژه افادهٔ معنی برای می‌کند: «فریدون ر» = برای فریدون.

رئب ra:b

نرم‌تنی خزنده که بعضاً حلزونی هستند.

رئبه ra:bə

اثر لزجی که از راب بر زمین ظاهر می‌شود، همچنین پیشروی باریکه‌هایی از مایع و سیال بر روی زمین و نیز کنایه از خزیدن بی سروصدا به سوی هدف.

رئبه‌کودن ra:bə kudən

عملی به صورت «رابه» انجام‌دادن، پیشروی کردن رندانه به قصد تجاوز.

رئشیه ra:šiyə

شاهراه.

رئکه ra:kə

ترکه، شاخهٔ نازك درخت.

رئنکی ra:nəki

نك: رانکی.

راب râb

کرم حلزون.

رابایشکن râbiškən

توکا پشت‌بلوطی یا پشت‌زیتونی، حلزون‌خوار، پرنده‌ای است با نام علمی:

turdus philomelus

رنگ پر در پشت قهوه‌ای زیتونی، زیر شکم مایل به سفید، ناحیهٔ سر کمی زرد پریده‌رنگ با خالهای مایل به سیاه، چشم قهوه‌ای تیره، اندازهٔ جثه ۲۳ سانتیمتر، حوزهٔ زیست همهٔ جنگلهای گیلان، بچه‌دوست و چالاك، بومی، نوع مهاجر آن هم اواخر پاییز دیده می‌شود، حلزون‌شکن

رابه râbə

نك: رئبه.

رابه‌کودن râbə kudən

نك: رئبه کودن.

راپا râpâ

چشم به راه، منتظر.

راتینی râtini:

کوره‌راه، اثر عبور و مرور زیاد بر

سبزه‌زار یا زمین خاکی.

راج‌اربو râj ə arbu

درخت بارانك، در نور و گرگان به‌نام بارانك خوانده می‌شود که در فرهنگ فارسی همین نام را پذیرفته‌اند، درختی است که تا ۱۵ متر ارتفاع قد می‌کشد، برگش با دانه‌های درشت و میوه‌اش کوچکتر از زالزالك است که شیرین و خوراکی است، چوبش پشت گلی و سخت است و برای منبت‌کاری و صنایع ظریفه مساعد است، نام علمی:

Sarbus tarminalis

رادکفتن râ dəkəftən

به راه افتادن.

رادوار ra dəvâr

عابر، راهگذر.

راروخان râ ruxân

راه آبی، گذرگاه آبی.

راست‌پیش râstəpiš

روبرو، مستقیم.

راست‌کودن râst a kudən

بلند کردن، برافراشتن.

راسته râstə

گذر، محل کار صنفی مخصوص و مشخص.

راسر râ:sar

سر راه، بیرون‌سرا.

راش râš

درخت راش، در منجیل «راج» در درفك «الاش»، در کرگانرود «قزل‌آغاج» در آستارا «قزل‌گز»، در نور «چهلر» یا «چلر»، در مازندران «مرس» نامیده می‌شود، ارتفاع آن به ۳۵ متر و قطرش به ۱٫۵ متر بالغ می‌شود، درختی است پهن‌برگ با تاجی بزرگ، پوست صاف و خاکستری‌رنگ، جوانه‌های باریك وبلند طلایی، برگهای‌پهن و بیضی‌شکلش دارای حاشیه‌ای است با مژه‌های سفید ابریشم مانند، میوه‌اش سه‌پهلو و خوراکی که در داخل آن پیاله‌ای قرار دارد و مزهٔ فندق می‌دهد، راش درختی است سایه‌پسند، چوبش سخت و سنگین، برون چوب سفید و درونش قهوه‌ای روشن است، با نام علمی: Facus orientalis

راشیه râ:šyə

شاهراه.

رافا râfâ

نك: راپا.

راکب râ:kob

غلطك موتوری.

راکه râkə

ترکه، شاخهٔ تر و نازك.

رانکی rânəki

تسمهٔ چرمی زین یا پالان که روی کفل اسب قرار می‌گیرد.

راویشکن râviškən

نك: راب‌ایشکن.

راهی râ:hi

عازم.

رتبه ratbə

رطبه، زمین نمناك قابل تبدیل به مزرعهٔ برنج یا قابل شرب باشد.

رج raj

صف، ردیف، رده.

رجا rajâ

جدول آب.

رج به رج raj bə raj

صف به صف.

رج‌دام raj ə dâm

دام اصلی، تور اصلی، بالا دام، در

www.tabarestan.info

اصطلاح ماهیگیران حرفه‌ای یعنی مالاها.

رچ rač
رد پا.

رچ‌اوسادن rač usâdən
ردگیری، پیگیری.

رچ‌زن rač zən
ردشناس.

رچ‌زنی rač zəni
ردشناسی، ردگیری.

رخشن rexšən
ریشخند.

ردکودن radda kudən
طعن و لعن کردن.

رده rada
قطعه نئی که دو بند آن عمودی دونیم شده باشد با لبهٔ تیز آن شلتوك را از ساقه جدا کنند، همچنین طعن و لعن.

رده rəddə
ترشح باران که بر اثر وزش باد به صورت اریب بر مکانی ببارد.

رده‌زئن rada ze'n
جدا کردن شلتوك از ساقهٔ برنج رسیده (رده).

رز raz
مو.

رزدار raz ə dâr
تاك، درخت انگور.

رزه razə
قفل و بست و لولای در و پنجره و لوازم مربوط.

رزین razin
لاستیك.

رسئن rase'n
رسیدن.

رسانئن rasâne'n
رساندن.

رستر rastar
جنگاور سوار، تا قرن دهم هجری در گیلان رایج بود، تحریفی است از واژهٔ «رتهشتر» آریایی، نك: ریشهٔ واژه‌های گیلکی در فرهنگ آریایی، از نگارنده.*

رسمی‌چنپا rasmi čənpâ
گونه‌ای برنج مرغوبتر از چمپا.

رشاسالار rašâ sâlâr
امیر امیران، بزرگترین امیر منطقه.*

رشته rištə
نخ، نوعی لواشك مشبك از آرد برنج صدری، ریسمان، رشته.

رشته‌خشکار rištə xoškâr
نك: خشکار.

رشخن rəšxən
نك: رخشن.

رشك rəšk
تخم شپش و کك.

رف raf
رف.

رفه rafə
خوانچه‌مانندی که در محل پلاس چای تعبیه می‌شود، رفهایی از گونی که در پلاسگاه به‌طور طبقه طبقه تعبیه می‌شود، بر آنها برگهای سبز چای برای پلاسیدن می‌گسترانند.

رك rək
پسرك.

رك rak
عصب، ردیف، قشر.

رگه ragə
رگه.

www.tabarestan.info تبرستان

رمانئن rəmâne'n
رماندن.

رمستن rəmastən
رمیدن.

رمش ramaš
دیواره با پایه‌های چوبی و شاخه‌های درخت که به‌هم پیچیده و از بین پایه‌ها می‌گذرانند.

رمش‌کودن ramaš kudən
دیواره‌سازی با پایه‌هایی از چوب و شاخه‌های درخت.

رمهاج‌ولگ ramhâj ə valg
نك: بارهنگ.

رنگ rang
رنگ و مکر و فریب.

رو ru
بر، روی، صورت، «میز رو»=روی میز، بر میز، «روبیگیفت»=چهره پوشاند.

روا rəvâ
جایز.

روانی rəvâni
نك: چرخی روانی.

روب rub
رب‌مانند رب انار یا به یا گوجه‌فرنگی.

روبار rubâr
رودبار. همچنین ــ روی‌بار.

روبارخال rubâr xâl
تیر چوبی نازك و بلند از شاخهٔ ناتراشیدهٔ درخت، شاخه‌های نسبتاً راست و کمی کلفت که در بام‌سازی به‌کار می‌رود، روی آن نی و روی نی سفال می‌چینند، همچنین موقع بستن بار بر پشت ستور آن را روی بار قرار داده و تسمهٔ باربند را از روی آن می‌گذرانند.

روبرا rubərâ
سازگار، مطیع، فراهم.

روپائی rupâ'i
غرض‌ورزی، جانبداری مغرضانه.

روپائی rupâ'i
دغلی، حقه‌بازی یا نادرستی، روپائی کودن=کلك زدن.

روت rut
لجن، بسیار کلاز.

روخ rux
لیق، نوعی گیاه.

روخان ruxân
رودخانه، نهر.

روخان‌کل ruxân kol
پشتهٔ جانبین رودخانه و نهر.

رودوجی ruduji
گلدوزی با نخ ابریشم و قطعات رنگارنگ از ماهوت.

رو روایتی ru rəvâyəti
از روی روایت نه تحقیق و پژوهش، طوطی‌وار.

روش ruš
حشرات دریایی، حشرات ریز و سخت پوست دریایی که با هر موج به ساحل رانده می‌شوند، از این حشرات گوژپشت برای‌تغذیهٔ ماهیهای‌نابالغ در حوضچه‌های تکثیر ماهی استفاده می‌شود. نام علمی: Gammarus

روشناس rušənâs
معروف.

روغن خوری roγan xorey
گونه‌ای پرنده، پرنده‌ای‌کوچك‌وخپله، گردن‌کوتاه، با گلوی آبی. نام علمی:
Motacilla cinerea

www.tabarestan.info تبرستان

روف ruf
خس و خاشاك پوسیده‌ای که دریا به ساحل می‌راند.

روفتین ruftin
بوم، جغد.

روفرشی rufarši
کفش دم‌پایی.

روفه rufə
نك: روف.

روك ruk
رك، صریح، بی‌پرده.

روگا rowgâ
گذرگاه آبی، مسیر ماهیان.

رونج ravanj
روده محتوی قرمه یا گوشت کوبیده (کالباس).

ره rah
راه.

رها rahâ
ول، آزاد.

ری rey
نك: رك، همچنین ریع، برآورد.

ری‌داشتن rey dâštən
قابلیت نمو، برآمدن و اتساع‌داشتن، مانند برنج پس از پخته‌شدن.

ری‌گیفتن rey giftən
عملا سنجیدن، برآورد عملی و انجام دادن.

ریت rit
دیواره‌سازی از تنه درخت، سد چوبی، این دیواره برای جلوگیری از سیل و سیلاب ساخته می‌شود.

ریته ri:tə
بوته‌هایی با شاخه‌های دندانه‌دار و رونده که مانع عبور و مرور می‌شود.

ریته‌زار ri:tə zâr
بوته‌زاری از بوته‌های پرشاخهٔ‌دندانه‌دار و رونده.

ریخه ri:xə
ژنده، نخ نخ شده.

ریس ris
ریسیده، رشته.

ریسئن rise'n
ریسیدن.

ریسمانباز rismân bâz
نك: دارباز.

ریسمانبازی rismân bâzi
برنامه‌هایی که بر روی طناب ازجانب دارباز اجرا می‌شود (آکروباسی).

ریسه ri:sə
تافته شده، تابیده شده: ساقه‌های سیر یا پیاز را به‌هم بافته و یك «ریسهٔ» بیست یا بیست و پنج پیازی یا ۲۵سیری درست کرده و به بازار عرضه می‌کنند، واحد شمارش: یك ریسه پیاز یا دو ریسه سیر.

ریشبند rišband
لبه‌دوزی پارچه یا بافتنیها به‌طورساده یا به وسیلهٔ دمسه برای جلوگیری از ریش‌ریش شدن.

ریفغ rifeɣ
ریفق، رفیق.

ریویش riviš
غلتان.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

ز (ذ ـ ض ـ ظ)

زەخرشه ze:xərâə
شیرماك، اولین شیرگاو پس‌از زایش.

زئفچین za:fə čin
نك: زافچین.

زئل za:l
چوچوله.

زئله za:lə
زهره، مایعی که در هسته‌های نارس میوه به‌وجود می‌آید و به مغز هسته‌تبدیل می‌گردد. همچنین مایع موجود در ناخنك باقلای مازندرانی.

زئله بترکسته za:lə bətərkəstə
زهره ترك شده، کنایه به شخص‌ترسو.

زئن ze'n
زدن. پایهٔ مضارع: zan

زا zâ
زاده، پسرزا = پسرزاده، دخترزا = دخترزاده.

زائن zâa'n
زائیدن.

زاجی zâji
گاو تازه زائیدهٔ شیرده.

زار zâr
غرغر، لندلند، شکـوه از ناتوانی و ناداری.

زارزئن zâr ze'n
غرولندکردن، شکوه‌کردن از نارسایی.

زارزنبیل zâr ə zibil
اشیاء خرده‌ریز.

زازایش zâzâyəš
وضع حمل.

زازن zâ:zən
زائو.

زاغوم zâγum
فوق‌العاده ترش.

زافچین zâfəčin
جازدگی، ناتوانی و ضعف.

زافچین‌کودن zâfəčin kudən
جازدن، نشان دادن ضعف و ناتوانی.

زاك zâk
بچه، فرزند.

زاك زوك zâk ə zuk
پر و بچه.

زال za:l
چوچوله.*

زاله za:lə
زهره، مایعی که در هسته‌های نارس میوه است، نك: زئله.

زاما zâmâ
داماد.*

زانوغاب zânu ǰâb
زانوقاب، کاسهٔ زانو.

زای zây
بچه، فرزند.

زبر ze:br
خشن.

زبرزرنگ zebr o zərang
پرطاقت و چالاك.

زبیل zəbil
زنبیل.

زپه zappə
شکوفه، جوانه.

زخرشه ze:xarǰə
شیر ماك، اولین شیر گاو و گوسفند پس از زاییدن.

زدبند zad ə band
تبانی.

زربین zarbin
گونه‌ای کاج، در نقاط مختلف شمال به نامهای «سور» و «سر» شناخته‌می‌شود، در شیراز «دهل» یا «اهل» نامیده‌می‌شود. درختی است سوزنی‌برگ از درختان‌دیرپا با تاج مخروطی شکل و پهن که انشعاباتش افقی است، برگهایش کوچك و فلسی شکل و سبزرنگ و پیوسته است، میوه‌اش گرد و زایده‌دار و درشت‌تر از فندق، تکثیر آن به وسیلهٔ بذر مقدور است، ارتفاع زربین به ۲۰متر و قطر آن گاهی به ۶۰ سانتیمتر می‌رسد، تنهٔ آن راست و پوست تنه شیارخورده است و خاکستری متمایل به قهوه‌ای‌است، چوبش شکری متمایل به قهوه‌ای و به مناسبت دارا بودن صمغ معطر است، تراشهٔ زربین گاهی به جای نفتالین به‌کار می‌رود، درختی است بردبار که در شرایط‌نامساعد و خنك در شکاف کوههای رودبار و منجیل و اراضی آبکی روییده می‌شود. زربین و سروناز چنانچه ردیفی و انبوه کشت شود، بادشکن موثری به وجود می‌آورند. نام علمی: Cupersaus sempervirens var horizontal

زربینکا zarbinəkâ
نك: کنج بانو.

زرج zaraj
دراج.

زرخ zarx
طعم یابوی تند گزنده، تلخ گزنده.

زرخ پوتور zarx ə putur
مورچهٔ گزنده‌ای با سر سیاه و سینهٔ سرخ و دم تیز.

زرخ خنده zarx ə xandə
لبخند از روی خشم، زهرخند.

زرخ‌نیگا zarx ə nigâ
نگاه خشم‌آلود.

زرخنی zarxəni
هر چیز که طعم تلخ و زننده داشته باشد.

زرخ‌واش zarx ə vâš
گیاهی سبز مایل به زرد با طعم تلخ و گزنده، ترشك غده‌ای.

زرخی‌شوئن zarxi šo'n
کزکز کردن دست و پا بر اثر سرما- زدگی یا خواب رفتن.

زرداب zərdâb
صفرا.

زردار zərdâr
گونه‌ای توسه، نك: توسه=سردار، سرخدار.

www.tabarestan.info تبرستان

زردزاله zərd ə zale:
نزار، زردنبو.

زردگوش zərd ə guš
سرتق، حرف‌نشنو.

زردملیجی zərd ə məlijay
گنجشك زردی شبیه به قناری، همچنین نام آهنگ کهن و معروف گیلانی.

زردی zərdi
یرقان، موصوف به زردی.

زرك zərek
ذرهٔ ریز.

زرکتا zərekətâ
واحد ناچیز، بسیار ریز.

زره zərə
ذره.

زغره zaɣərə
حاشیهٔ داخلی لبهٔ کلاه.

زغوم zoɣu:m
بسیار ترش و زننده، نك: زاغـوم، زاغوب هم گفته می‌شود.

زك zək
لندلند، آهسته، جرم، تیره.

زکال‌آب zəkâl ə âb
آب حاصل از ماست بریده یـا شیر بریده، همچنین آبی که بعد از شستن کشك یا پنیر و نظایر به‌دست آید که دورریختنی است.

زکزای zək ə zay
برو بچه.

زل zəl
مماس.

زلزلخه مشلخه zəlzələxe: mošəlləxe:
نوعی بازی گروهی، در یك خط چند نفر به صف می‌ایستند در حالتی که هر دو دست خود را به پشت گذارده، یکی از کفهای دست را رو به بالا باز نگاهداشته باشند، یك نفر از بازیکنان که قبلا با پشك انتخاب شده است مهره‌یاقطعه‌سنگ مشخصی را به دست گرفته و به بازیکنان نشان داده و پشت صف می‌رود و به راه می‌افتد و متوالیاً می‌گوید «زلزلخه‌مشلخه ادویه با گرمالته» و با هر ریتم این جمله آن مهره یا سنگ مشخص را به کف‌دست یکی از آنان می‌گذارد، آن عضو که مهره در دستش قرار گرفت باید فی‌الفور از صف جدا شده و بگریزد، یاران دو طرف او نیز موظفند بدون آنکه از صف خارج شوند به اشارهٔ پا ضربتی به شخص‌فراری توجه دهند که اگر اصابت کـرد فراری می‌باید به صف بازگردد و اگـر اصابت نکرد تا آخر میدان که با خطی مشخص شده است بدود و پشت آن خط قراردادی بایستد. بازی به همان ترتیب با نفرات دیگر ادامه می‌یابد تا وقتی که همه جز یك نفر گریخته باشند، نفر باقیمانده بازنـده محسوب است و می‌بـاید همهٔ برندگان را به کول گرفته از خط آخر میدان به خط اول انتقال دهد (با این بازی هوشیاری و چالاکی و قوت تـن تمرین می‌شود).

زلزله zəlzələ
زنجره، جیرجیرك.

زلمزیمبو zələmzimbo
پیرایه‌های نامتناسب و زیاد.

زلوزن zoluzən
گونه‌ای مرغ دریایی، پرنده‌ای است دریاکناری با منقار بلند و باریك به‌سوی بالا برگشته، رنگ پر سیاه و سفید، پاها آبی سربی، چشم سیاه، هنگام پرواز پاهایش از حدود دم تجـاوز می‌کنـد،

www.tabarestan.info تبرستان

اندازهٔ جثه ۴۳ سانتیمتر، حوزهٔ زیست سواحل دریای آب شور و آبهای راکد مناطقی که اندکی گیاه در آن باشد، چالاك، بچه‌دوست، بومی و مهاجر آن در گیلان یافت می‌شود، نام علمی:
Recurvirostra avosetta
در کتاب پرندگان ایران با نام لاتینی «آوست» معرفی شده است.

زله zellə
ستوه: «زله‌آمون» = به‌تنگ آمدن، به ستوه آمدن.

زم zam
شعلهٔ کمرنگ و کوتاه آتش ذغال. همچنین ــ سرما.

زمات zamât
زمان، وقت.

زماد zamâd
نك: زمات.

زمهریر zəmharir
سرمای سخت.

زمین‌لرزه zəmin lərzə
زلزله.

زن zən
زن، همسر، عیال.

زناك zənâk
زن به معنی اعم.

زنانه‌بازار zanânə bâzâr
محفل پر سروصدا.

زنای zənây
زن در مقابل مرد.

زن‌پدر zən pe:r
پدر زن.

زنخازی zən xâzi
خواستگاری.

زند zond
نك: انجیلی.

زنگار zəngâr
زنگ فلزات.

زنگ لوله zang ə lulə
قندیل یخی، زنگوله.

زنمار zən mâ:r
مادرزن.

زوار zəvâr
شیرازه.

زواله zəvâlə
آفتاب نیمروز، گرمای شدید تابستانی.

زوباره zubârə
جاروب ساخته شده از ساقهٔ برنج.

زوربدهاد zur bə dəhâd
خدا قوت، درود، به‌جای سلام علیکم می‌آورند، دعای خیر به فعالان.

زورس‌بج zo:rəs ə bəj
برنج زودرس.

زورسنگینی zur ə sangini
پیچش، اسهال خونی.

زوفت zuft
زفت، قیر، خمیرمانندمعدنی، یا صمغ خمیر مانند گیاهی.

زوك zuk
جرم، جرم سفید رنگی که همراه خون بیماران مبتلا به اسهال‌خونی دفع‌می‌شود: خون‌زوك، همچنین آب بینی.

زولبیا zulbiya
زولبیا.

زهار zahâr
هوار، جیغ و داد.

زهارکودن zahâr kudən
هوار کشیدن، جیغ و داد برآوردن.

تبرستان www.tabarestan.info

زهر zəher
اسهال.

زهله zahlə
زهره.

زهله‌بترکسته zahlə bətərkəstə
کنایه از آدم ترسو.

زیاده zyâdə
به‌جای عدد سیزده، در شمارش به‌زبان می‌آورند.

زیبیلا zibilâ
طنابی حلقه‌دار که به وسیلهٔ آن کشتی را خلاف جریان آب به پیش می‌کشند.

زیبیلاکش zibilâ kəš
کارگران کشتیهای باری که کشتی را وسیلهٔ زیبیلا حرکت می‌دهند و پیش می‌برند.

زیبیلکو zibilko
زنبیل کوچك.

زیتون zeytun
زیتون، درختی است میانه با تاج کروی و بزرگ، برگهای کبود رنگ متمایل به خاکستری و نسبتاً درشت، نسبت به ارقام مختلف زیتون از بیضی و تخم‌مرغی تا باریك‌کشیده دیده‌می‌شود، درخت زیتون نورپسند و در برابرسایه‌هم بردبار است، طالب خاکهای سبك و خشك و عمیق، نسبت به سرما تا هشت درجه زیر صفر مقاوم است، رشدش خیلی کند ولی جست و پا جوشهایش قوی‌است، بذرکاری آن با موفقیت انجام می‌شود، چوب زیتون از بیرون سفید از درون زردرنگ با لکه‌ها و خطهای قهوه‌ای‌رنگ که موجب زیبایی آن‌می‌شود، درخت‌زیتون در گیلان معمولا با زربین همراه است، یعنی هرجا زربین بروید قابل کشت می‌شود، این درخت در مساحتهای وسیعی از ایران که دارای آب و هوای مدیترانه‌ای بوده است، کشت می‌شده، هنوز بیشه‌های متروك یا تك‌درختهایی در فارس، کرمان، لرستان، کوهپایه‌های گرگان و درهٔ‌چالوس دیده می‌شود، اخیراً منطقهٔ وسیعی از اراضی منجیل را زیر کشت نهالهای زیتون قرار داده‌اند، نام علمی این‌درخت:

Olea europaea

است که در حال حاضر در رودبار گیلان و طارم از آن بهره‌برداری می‌شود.

زیتون پرورده zeytun parvardə
زیتون مخلوط با آب انار ترش و گلپر و مغزگردوی ساییده و مختصری سیر کوبیده.

زیرزیرکی zir zirəki
پنهانی، محرمانه.

زیرگلوجه zir golujə
آویزهٔ زرین یا مرصع که آویخته به سنجاقی است که دو سر روسری را زیر گلو به‌هم وصل می‌کنند.

زیزا zi:zâ
زبون، همچنین پرندهٔ «سینه سرخه»، نك: جیجا.

زیزه zi:zə
پرندهٔ سینه سرخه.

زیك zik
نك: زوك.

زیگیل zigil
خال و خالهای ریز و درشت گوشتی که در چهره یا بعضی نقاط بدن پدید می‌شود.

زیل zil
جوشهای ریز بر لثه یا زبان.

www.tabarestan.info

زیویستن zivistən

زیستن در: «یتیم بـه یتیمی زیـوه پشیمانی عزرائیل ر مانه»: یتیم در یتیمی هم می‌زید، پشیمانی برای عزرائیل باقی می‌ماند.

زییاده ziyâdə

نك: زیاده.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

س (ث، ص)

سئب se:b
سیب.

سئباسی səabbâsi
سه عباسی، دوازده شاهی.

سئخ se:x
سیخ.

سئر se:r
سیر، مق : گرسنه.

سئزار sa:zār
سه هزار، سه ریال.

سئنه sa:nə
سه دانه.

سئوغ s'oɣ
وسیلهٔ نمونه‌برداری برنج از کیسه.

سابانئن sâbâne'n
ساباندن.

سابدئن sâb da'n
ساب دادن، در سابدادن تیغ بر سنگ یا چرم.

ساتورتخته sâtur taxtə
تختهٔ مخصوص برای ساطوری کردن سبزی یا گوشت.

ساج sâj
تابهٔ چدنی، همچنین زلف.

سارغ sâroɣ
سارق، بقچه.

ساروج sâruj
مخلوطی از آهك و خاکستر و گل رس، پیش از شناخته‌شدن‌شیمان در ساختمانها به‌کار می‌رفت.

ساز زمینی sâz ə zəmini
سنتور.

سازگار sâzəgâr
موافق، سازگار.

سازگاری sâzəgâri
هم‌آهنگی، توافق.

سازنقاره sâz ə nəɣɣârə
سورنا، چوبك، و طبل به‌هم پیوسته.

ساس sâs
ساس، حشرهٔ گزنده.

ساغری sâɣəri
گونه‌ای نعلین.

ساکوته sâkutə
توله‌سگ، سگ کوته.

ساگو sâggo
سنده سگ.

سال sâl
سال، همچنین نام درختی است، این

درخت «سیال sial» هم خوانده‌می‌شود، چوبش سخت و سفید مایل به سرخی‌است، نام علمی: Cornus australis

سالاری sâlâri
گونه‌ای برنج از نوع چمپا.

سالاور sâlâvər
درخت یا بوته‌ای که یك سال در میان میوه می‌دهد، کنایه از کسی که با فاصلهٔ دراز زمانی یاد دوستان می‌کند.

سالوك sâluk
دلیر، دلاور.

سالیار sâlyâr
سال نادر، سالی که شبیه سالهای پیش نباشد.

سامان sâmân
مرز، حد، مقصد، ترتیب، تمشیت.*

سامان‌دئن sâmân da'n
تمشیت کردن، به‌جای خود قراردادن.

سامانسر sâmân sar
خط مرزی، سرحد.

سامان‌کودن sâmân kudən
انتخاب مقصد کردن.

سامان‌گیفتن sâmân giftən
سرو سامان گرفتن.

سان sâ:n
باد گرم زیان‌بخش مزاحم، بادسام هم گفته می‌شود.

ساوانئن sâvâne'n
نك: سابانئن.

ساودئن sâv a da'n
نك: سابدئن.

ساوستن sâvəstən
ساییدن.

سایه‌دس sâyə das
دستخط.

سایه دیم sâyə dim
جایی که آفتابگیر نباشد.

سایه‌سبوك sâyə sobuk
متواضع، فروتن.

سایه‌سنگین sâyə səngin
کم‌توجه به آداب دید و بازدید، خود بزرگ‌بین.

سب so:b
صبح.

سبج sabəj
شپش.*

سبجکه sabəjka
تخم شپش، شپشك.

سبجنائی sabəjna'i
شپش‌جوئی و دفع آن.

سبر sabr
صبر، عطسه، تیسه tisə هم شنیده می‌شود.

سبزملخ sabz ə malax
آخوندك.

سبزی‌پاك‌کن sabzi pâk kon
چاپلوس، متملق.

سبزی‌پاك کونی sabzi pâk kuni
تملق‌گویی، چاپلوسی.

سبزی کوکو sabzi kuku
خورشتی به صورت کوکو که با سبزیجات معطر و گاهی با مخلوطی از نیمکوب مغزگردو تهیه می‌شود.

سبه‌سر sobe sar
بامدادان.

سبله səbələ
نك: اسبله.

سبول sobu:l
کك.

تبرستان www.tabarestan.info

سپابه‌یك‌پا səpâ bə yek pâ
بازی جفتك چارکش.

سپه‌بریده sappe boridə
نابکار کیفر دیده، نابکاری که سه‌بار محکوم شده باشد که «رگ عرقوب پایش» بریده شود.

سپلشك səpələǰk
بدبیاری.

سپوستان səpu:stân
گیاه سه‌پستان، دانهٔ طبی به شکل دگمه پستان که در مداوای زکام به‌کار می‌رود.

ستا sətâ
سه‌تار که سازی است با کاسهٔ کوچك و دستهٔ بلند که در فارسی سه‌سیم هم گفته می‌شود (تا به گیلکی به تار ابریشم هم گفته می‌شود).

ستاب sətâb
سومین دور خواب شش‌روزهٔ کرم ابریشم.

ستره setrə
گونه‌ای لباس مردانه یقه‌باز دامن‌دار، جدا از سدره که گونه‌ای پیراهن بوده است.

ستل satal
نك: آبمندان.

ستلخ satalx
نك: آبمندان.

ستی‌کر səti:kər
گونه‌ای مرغ آبی از تیرهٔ مرزل، پرندهٔ مهاجر با نام علمی Mercellus albellus سفید با لکه‌ای سیاه بر تارك و اطراف چشم تا حد منقار.

سچکه səčakkə
نیزه‌ای سه‌نوك حلقه‌دار، زیر نوك این نیزه حلقه‌ای مدور یا چهارگوش آویخته است که صیادان با مهارت آن را به پوزهٔ صید از قبیل گراز انداخته و مهارش کنند.

سخت‌سوس saxt ə sus
سنگدان مرغ.

سختن soxtən
سوختن. پایهٔ مضارع: suj

سخت‌وسوج soxt o suj
سوخت و سوز.

سخته soxtə
ته‌دیگ.

سختی آموئن saxti amo'n
احساس بی‌رغبتی‌کردن دراجرای‌کاری، دشوار شمردن.

سختی کشئن saxti kəǰe'n
رنج کشیدن.

سخو səxu
پرندهٔ آبی ساحلی، مرغی است بومی که در ساحل آبهای ساکن و مرداب و نیزار زیست می‌کند، شبیه به چهارخو منتها از حیث جثه کوچکتر و از لحاظ رنگ تیره‌تر، مرغی است تنبل ولی بچه دوست، نام علمی: Porzana Parva یلوه کوچك

سده sade
قصبه‌ای که مشتمل بر ده «دیه» یا یکصد خانوار نفوس باشد.

سر sar
سر، پشك، واحد شمارش حیوان: یك سر اسب یا دو سر گاو، روی، بر. «سر»: فرق سر، بالا، طرفدار: «کی‌سر ایسی؟» = طرفدار یا جانبدار چه کسی هستی؟ همچنین آغاز، ابتدا.

سراجور sar â jo:r
رو به بالا، سربالا.

www.tabarestan.info تبرستان

سراجیر sar â ji:r
رو به پایین، سرپایین.

سراجیرکودن sar â jir kudən
سرازیر کردن.

سرادئن sar a da'n
ول کردن، رها کردن.

سراسبی sar asbi
شتابزده، در حال عبور بدون نیت قبلی، وعده‌ای دادن،دلخوش‌کنك.

سراسکت sar eskət
چوبهای کلفت با نك دوشاخه که به جای پایه به‌کار می‌رود.

سراشکن sar eškən
به‌قدر سهم سرانه.

سرآوردن sar avərdən
پشك انداختن.

سربار sar bâr
طفیلی، سربار، روی باری.

سرباز sar bâz
سرگشاده، سرباز.

سربزیر sar bə zir
سر به‌راه، مطیع، کم‌توقع، کم‌رو.

سربسته sar bəstə
غیر صریح، به تلویح.

سربسر sar bə sar
انگولك، سربه‌سر، روی‌هم، مزاحمت.

سربسرنئن sar bə sar na'n
دست انداختن، انگولك کردن، ایجاد ناراحتی کردن.

سربسلامت sar bə səlâmət
تسلیت.

سربو sar bu
سرکرده.

سربه‌نیست sar bə nist
نابود.

سربه‌نیست کودن ~bə nist kudən
گم و گور کردن.

سربهوا sar bə havâ
سر به هوا، هوسباز.

سربهوا بوستن ~bə havâ bostən
سر به هوا شدن، به هوا و هوس دچار شدن.

سرپاشه sar pâšə
چینهای درشت آن که پیاپی آمده و بر اثر برخورد به یکدیگر با جهش از روی یکدیگر متلاشی می‌شوند و خط سفیدی از موج بر دریا ظاهر می‌کنند.

سرپیچی sarpiči
تمرد.

سرپیچی‌کودن sarpiči kudən
تمرد کردن.

سرت sarət
گونه‌ای پرندهٔ بزرگتر از توکا، سیاه‌رنگ، جنگل‌زی، خوش‌گوشت.

سرتوك‌وا sartuk ə vâ
باد شمال شرقی و شمال غربی که موجب تلاطم دریا می‌شود.

سرتوك خزری وا sartuk xazəri vâ
تلاقی باد شمالی خزر و شمال شرقی، بادهای سرتوك موجب تلاطم دریا می‌شود.

سرتوك سیا وا sartuk syâvâ
تلاقی باد شمالی دریای خزر با باد کوهستان جنوب خزر که اگر سیاوا قویتر شود، از تلاطم دریا جلوگیری می‌کند.

سرتوك گیلوا sartuk giləvâ
برخورد باد شمالی با گیلوا باد، نك: گیلوا.

سرتیج sartij
پیلهٔ نوك‌تیز، این گونه پیله‌ها نامرغوب هستند چون هنگام نخ‌کشی،

www.tabarestan.info تبرستان

تارها در ناحیهٔ نوك گسیخته می‌شوند.

سرچنه sarčena
خردهٔ برگ و ساقهٔ خشك برنج که علوفهٔ دام است.

سرچو sarču
چوبهای بلندی که در بام‌سازی به‌کار می‌رود.

سرچینه sarčina
نك: سرچنه.

سرخال sarxâl
ستونهای دراز که در قفسه‌بندی بالای بام به‌کار می‌رود، خرچو هم نامیده می‌شود.

سرخان sorxân
اسب یا موی جوگندمی، همچنین اسب سفید.

سرخ‌پره sorx ə parə
گونه‌ای ماهی از تیرهٔ کپورماهیان، طول متوسط این ماهی ۲۱٫۷ سانتیمتر، وزن متوسط ۱۶۰ گرم، نام علمی: Scordimus erythrophotalmus

سرخجه sorxəjə
سرخك.

سرخ‌کولی sorx ə kuli
گونه‌ای ماهی کوچك، کولی که در حوضهای خانه برای از بین بردن لارو نگهداری می‌شود.

سردآبی‌ماهی sard ə âbi mâ'i
ماهی صید شده در اواخر پاییز و طول زمستان که خوش گوشت‌تر است.

سرداری sardâri
لباس مردانه‌ای با دامن چین‌دار و یقهٔ عربی.

سردبج sard ə bəj
شالی دیررس.

سردماغ sardomâγ
سرحال، بانشاط.

سردوانئن sar dovâne'n
طفره رفتن، امروز و فردا کردن، پی نخود سیاه فرستادن.

سردی sardi
نردبام، نردبان، سردمزاجی.

سرراست sar râst
مستقیم.

سرزئن sar ze'n
سرکشی کردن به کاری یا کسی، دیدار کوتاه به قصد خبرگیری یا اظهار علاقه.

سرسبوك sar sobuk
فروتن.

سرسخت sar saxt
لجوج، مقاوم.

سرسختی sar saxti
لجاجت، مقاومت.

سرسر sar sar
رویه، قشر نازکی از چربی که روی اغذیهٔ پخته شده می‌بندد مانند سرشیر، پوستهٔ نازك روی ماست، برنج ناپختهٔ روی پلو در دیگ.

سرسری sar sarî
سخن یا کاری که صرفاً برای رفع تکلیف باشد، سخن‌سراسبی، دلخوش‌کنك.

سرسلامتی sarsəlâməti
تسلیت.

سرسم sarsum
سکندری.

سرسم‌شوئن sarsum šo'n
سکندری رفتن.

سرسنگین sar sangin
متکبر.

www.tabarestan.info تبرستان

Bonita Beach
Estero
Bonita Springs
Naples
Marco Island
Everglades City
Ochopee
Chokoloskee
Pavilion
Fort Myers
Cape Coral
Sanibel
Captiva
Pine Island
Boca Grande
Gasparilla Island
Charlotte Harbor
Punta Gorda
Port Charlotte
Venice
Nokomis
Siesta Key
Sarasota
Longboat Key
Anna Maria
Bradenton
Palmetto
Ellenton
Parrish
Ruskin
Sun City
Apollo Beach
Gibsonton
Riverview
Brandon
Tampa
Ybor City
Hillsborough River
Tampa Bay
Gulf of Mexico
Hillsborough Bay
Alafia River
Manatee River
Peace River
Caloosahatchee River
Big Cypress Swamp
Fakahatchee Strand
Corkscrew Swamp
Everglades National Park
Ten Thousand Islands
Cape Romano
Marco Island
Naples
Bonita Springs
Estero
Fort Myers
Cape Coral
Sanibel
Captiva
Pine Island
Boca Grande
Gasparilla Island
Charlotte Harbor
Punta Gorda
Port Charlotte
Venice
Nokomis
Siesta Key
Sarasota
Longboat Key
Anna Maria
Bradenton
Palmetto
Ellenton
Parrish
Ruskin
Sun City
Apollo Beach
Gibsonton
Riverview
Brandon
Tampa
Ybor City
Hillsborough River
Tampa Bay
Gulf of Mexico
Hillsborough Bay
Alafia River
Manatee River
Peace River
Caloosahatchee River
Big Cypress Swamp
Fakahatchee Strand
Corkscrew Swamp
Everglades National Park
Ten Thousand Islands
Cape Romano
Marco Island
Naples
Bonita Springs
Estero
Fort Myers
Cape Coral
Sanibel
Captiva
Pine Island
Boca Grande
Gasparilla Island
Charlotte Harbor
Punta Gorda
Port Charlotte
Venice
Nokomis
Siesta Key
Sarasota
Longboat Key
Anna Maria
Bradenton
Palmetto
Ellenton
Parrish
Ruskin
Sun City
Apollo Beach
Gibsonton
Riverview
Brandon
Tampa
Ybor City
Hillsborough River
Tampa Bay
Gulf of Mexico
Hillsborough Bay
Alafia River
Manatee River
Peace River
Caloosahatchee River
Big Cypress Swamp
Fakahatchee Strand
Corkscrew Swamp
Everglades National Park
Ten Thousand Islands
Cape Romano
Marco Island
Naples
Bonita Springs
Estero
Fort Myers
Cape Coral
Sanibel
Captiva
Pine Island
Boca Grande
Gasparilla Island
Charlotte Harbor
Punta Gorda
Port Charlotte
Venice
Nokomis
Siesta Key
Sarasota
Longboat Key
Anna Maria
Bradenton
Palmetto
Ellenton
Parrish
Ruskin
Sun City
Apollo Beach
Gibsonton
Riverview
Brandon
Tampa
Ybor City
Hillsborough River
Tampa Bay
Gulf of Mexico
Hillsborough Bay
Alafia River
Manatee River
Peace River
Caloosahatchee River
Big Cypress Swamp
Fakahatchee Strand
Corkscrew Swamp
Everglades National Park
Ten Thousand Islands
Cape Romano

1 - Grand Interpon (BELL) (Lat. Thus tuba) (Lyon). 2 - Faucaron (COCHET) - Adjacent guide shell pedicle (Lat. 3 - Bourgeon Sicilie (BERTRAN) - Adjacent 4 - Cyprea Seg

1 - Eidon (eidon Dent) - Eidolon (ed. Kenedy) ; 2 - Cuyo - Cynoscion azureus (Lesp) ;
3 - Sorbo - Sorbus cattle caudata n. argentinicus (K.) ; 4 - Sotaco - Arctocephalus leonina (Lesp)

www.tabarestan.info

1 - Baumen - (Silene capitata Desfr.) 2 - Silene - (Silene glaca Linné) 3 - Bardin - (Lactucca lactucca Linné)
6 - Brodiet - (Bromus hordeus Linné) 7 - Mage - (Magilocentra Rheed)
(3 et 4 - Différentes espèces de la famille Chenopodes)

سرشاخ sarǰâx
گلاویز.

سرشاخ‌بوستن sarǰâx bostən
گلاویز شدن.

سرشته‌کودن sarəǰtə kudən
مرتب کردن.

سرشرگیل sarǰor ə gil
گل سرشور.

سرشکن sarǰəkan
نك: سراشکن.

سرشکن‌کودن sarǰəkan kudən
سراشکن کردن، قدر سهم هر یك را معین کردن.

سرشناس sarǰənâs
معروف.

سرف sorof
چوبهای افقی موازی که برای آویختن برگ توتون به منظور خشکاندن آن به کار می‌رود.

سرفوتی sarfo:ti
کار امدادی زارعان به خانوادهٔ مصیبت‌زده، کمك دسته‌جمعی زارعان در شخم و شیار و کشت و برداشت با خانواده‌ای که سرپرست خود را هنگام کشت از دست داده است در اولین سال بعد از فوت رییس خانواده.

سرفه sarfə
صرفه، بهره، سود.

سرك sarak
اضافه انبار، مق : کسر انبار، افت.

سرکتاب sar ketâb
فال، پیشگویی.

سرکتاب‌واکودن sar ketâb vâkudən
فال‌گویی، پیشگویی خواستن.

سرکرده sarkardə
رییس، افسر، صاحبمنصب، «سربو».

سرکف sarkaf
گونه‌ای صابون زیتونی، صابونی، که از کف روغن زیتون، آهك و قلیا ساخته می‌شود.

سرکوئره sar ə ko:rə
پاشنه سر، شقیقه.

سرکودن sar kudən
پوشاندن بام با سفال یا شیروانی یا گالی یا لته و نظایر.

سرکونکا sar kunəkâ
وارونه، سرنگون.

سرگمجی sar gamədji
مشغول داشتن کودك با هله هوله.

سرمج sar ə məj
رییس قافله، امیر کاروان.

سرنگ sərəng
پرندهٔ کولی خوار.

سرنویسی sar navisi
سرشماری.

سر و سامان‌دئن sar o sâmân da'n
به انجام رسانیدن، ترتیب نهایی کار را دادن.

سرین sərin
طنابی که به دو سر میان پاره بسته می‌شود، میان‌پاره: چوب فوقانی بادبان کشتی.

سس səs
بی‌نمك، همچنین نام گیاهی است با نام علمی: Coronilla orientalis
از تیرهٔ تال یا نیلوفرها که علاقمند به زمینهای آهکی است، دارای شاهریشهٔ عمودی با ریشه‌های فرعی سطحی، ساقه های‌باریك بالارونده با پستانکهای‌مکنده،

www.tabarestan.info تبرستان

این گیاه دور شاخهٔ بوته‌ها و دیگرگیاهان می‌پیچد و با مکنده‌های خود قسمتی از مواد حیاتی آنها را می‌مکد و از رشد آنها می‌کاهد، دارای گلهای شیپوری ظریف به رنگ سفید یا آبی یا گلی است که در حاشیهٔ گلبرگها رنگینتر جلوه می‌کنند، در فرهنگ فارسی با نام «پیچ شبدر» ثبت شده است. بعضی انواع آن در گیلان «یونجه‌واش» و نیز «نسرین گول» هم نامیده می‌شوند، همچنین «تال گول» که دارای گلهای سفیدرنگ به‌شکل لالهٔ نورس است، در یادداشتهای قدیمی گیلان با معنی «جهاننده، گذارنده» که مشتق از مصدر «سیستن» است به‌کار رفته است.

سساب səs ə âb

آب بی‌نمك، آب غیر شور مرداب، تالاب، اصطلاح ویژهٔ ماهیگیران.

سس‌پئله səs ə pe:lə

غلاف باقلای نارس.

سس‌زوبین səs ə zubin

زوبین‌انداز پیاده، زوبین‌گذار.*

سسك sasək

كك مك.

سسك sasak

از پرندگان نغمه‌خوان است که طول جثه‌شان تا ۲۰ سانتیمتر هم می‌رسد، اندکی فربه‌تر از بلبل با منقار ظریف، مشخصهٔ دیگرش جنب و جوش است که به هنگام لانه‌سازی فزونتر جلوه می‌کند، لانه‌اش را به صورت معلق و آویخته می‌سازد، در پرواز چابك است منتها در ارتفاع کم. نام علمی:

Acrocephalus agricula

محیط زیستش: نیزار، برنجزار، اماکن آبگیر پوشیده از گیاهان ساقه‌بلند.

سس‌مائی səs mâ'i

پلوت ماهی، این ماهی دارای گونه‌های شناخته شدهٔ زیر است:

۱ـ تاسماهی اترك ۲ـ تاسماهی خزر ۳ـ تاسماهی کورا، نام علمی:

Barbus capitul golden"stadt"

سفال səfâl

سفال، نیم استوانه‌هایی از گل پخته که برای پوشش بام به‌کار می‌رود.

سفالچین səfâlčin

استادکاری که عمل پوشش یا تعمیر بام سفالی را انجام می‌دهد.

سفالسر səfâlsar

بنا با پوشش سفالی.

سفالسر səfâl ə sar

سر را به شتاب برای تماشای چیزهای ندیده در مسیر و یا مطالب گونه‌گون در محفل به چپ و راست حرکت دادن.

سفالسرگیفتن səfâl ə sar giftən

دچار سفالسر شدن.

سفته softə

دشت، پول حاصله از اولین فروش روزانه یا اول شب.

سفته‌کودن softə kudən

دشت کردن.

سفید پلت sefid ə palat

یکی از گونه‌های صنوبر است، درختی است‌زیبا و بزرگ مشابه‌سپیدار، ارتفاع آن به ۲۰ متر و قطر آن حداکثر تا یك متر می‌رسد، تاج آن ابتدا گرد می‌شود به تدریج پهن و گسترده می‌گردد، تنه‌اش کاملا راست نیست و کم‌وبیش موجدار به‌نظر می‌رسد، پوست ساقهٔ آن در جوانی نقره‌ای روشن با خالهای درشت و سیاه

www.tabarestan.info تبرستان

و تدریجاً به رنگ سفید شیری درمی‌آید، برگهایش از انشعابات کوتاه و آنهایی که در بهار می‌رویند گرد یا تخم‌مرغی و دندانه‌دار است، آنهایی که از انشعابات بلند و در انتهای شاخه‌ها و پاجوشها می‌رویند پنجه‌ای شکل و مشابه برگ چنار است که سطح تحتانی آن پوشیده از کرکهای سفید است، درخت سفید پلت نورپسند و طالب خاکهای مرطوب است، و می‌شود آن را با بذر و قلمه تکثیر کرد، به‌این‌درخت در مازندران و گرگان و نور «اسپیدار» یا «اسپیار» گویند، با نام علمی: Populas caspica

سفید رود sefi:d ru:d

سفیدرود.

سفید غار sefi:d ɣâr

گونه‌ای ماهیخوار سفید و ظریف که در آبگیرها هم دیده می‌شود.

سفیدماهی sefi:d mâ'i

ماهی سفید، از انواع ماهیهای خوب و مطبوع دریای خزر که در طول رود و رودخانه‌هایی که به دریای خزر همچنین در مرداب می‌ریزند تخم‌ریزی می‌کند، قابلیت پرورش در کارگاههای پرورش را نیز دارد که پس از رسیدن به سن معینی به دریا روانه می‌شوند، این ماهی از خانوادهٔ کپورماهیان است با بدنی اکثراً به طول ۴۳ تا ۴۵ سانتیمتر و وزن ۱/۳۰۰ تا ۱/۸۰۰. نام علمی: Rutilus frisii kurtum

سفیدمائیدام sefi:d mâ'i dâm

تور ویژهٔ ماهی سفید که به طول دو متر و هفتاد سانتیمتر با چشمه‌های ۶ تا ۷ انگشتی از الیاف کنفی بافته می‌شود.

سفید مرغابی sefi:d ə morɣâbi

مرغابی سفیدرنگ که روسها nirok خوانند.

سفید مسجد sefi:d ə masjəd

مسجدی با سابقهٔ کهن در رشت که پیش از صفویه ساخته شده، پارسی‌گویان مسجد صفی می‌نامند.

سفیدمیرنقلی sefi:d mir ə noɣli

بیماری قارچی که بدن کرم را به صورت نقل درمی‌آورد و به فرانسه cardiné خوانده می‌شود.

سفیدی sefidey

مرغ تالابی سفیدرنگ با جثهٔ کوچک که به روسی šivis خوانند.

سفیدی sefidi

فلق: «سفیدی‌بزء، سفیدی صب».

سفیل səfil

سرگردان.

سغل‌واش səɣal ə vâš

گیاهی است علاقمندبه زمینهای‌مردابی و مرطوب با ساقه‌های میان‌تهی و گلهای ریز و زرد از نوع آلاله‌ها که مصرف‌طبی هم‌دارد، نام‌علمی: Ranunculus sceleratus

سك sak

سگ.

سك‌آبی sak ə âbi

نوعی فك که در جنوب دریای خزر دیده می‌شود.

سکاندسته sokkândastə

دستهٔ سکان.

سکت səkat

نك: ایسکت.

سك‌تب sak ə təb

سکته.

سکجان sak ə jân

سخت‌جان، مقاوم.

www.tabarestan.info تبرستان

سك‌زندگی sak ə zandəgi
زندگی نامساعد و ناهنجار.

سکمائی sak ə mâ'i
سگماهی، نك: اسبله.

سل sal
استخر.

سلاتچرك salâtčark
معروف به «مرغ روسی»، گردنش بی پر و پوست نماست.

سلازنی səlâ zəni
صلازنی، دعوت عام.

سلامال səlâmâl
همسن و سال، (سال همال).

سل‌باغلا sal ə baɣəla
گیاهی است مردابی و پایا که در مردابها و استخرهای بزرگ طبیعی می‌روید و از خانوادهٔ نیلوفر آبی است که در گیلان «سل‌گول» خوانده می‌شود، دارای ساقه‌ای بلند از بستر مرداب تا سطح آب و برگهای پهن و مدور که بر روی آب گسترده می‌شوند با دمبرگهای درشت و خاردار به‌رنگ سبز متالیك و گلهایی درشت با گلهایی نسبتاً زبر و صورتی رنگ که از دومین ماه بهار تا مرداد ماه سطح مردابها را می‌پوشاند و منظره‌ای بدیع به وجود می‌آورد، نام علمی: Nelumbium Speciosum
این گیاه دارای تخمدانی است با دانه‌هایی شبیه دانهٔ باقلی، نوعی از این گیاه آبزی دارای گلهای پرپر و درشتی است شبیه گلهای «لوتوس» که نقش‌آن درساختمانهای روزگارهخامنشیان برنمای‌سنگی دیوارها دیده می‌شود.

سل‌گول səl ə gul
از تیرهٔ نیلوفر آبی از گونهٔ آلاله، آبزی که در استخرها خودرو به عمل می‌آید، ریشه‌اش در کف‌استخر و ساقه‌اش رشد می‌کند تا به روی آب آمده خود را به آفتاب برساند، برگهای آن دایره‌وار با پهنك وسیع که گاهی قطر پهنك به ۵۰ سانتیمتر می‌رسد، دارای گلهای زیبا سفید یا صورتی رنگ یا آبی پریده‌رنگ که برساقه‌ای بلند نمایان‌می‌شود، میوه‌اش دارای چند دانهٔ خشك محصور در نهنج است، نام علمی:
Nelumbium caspicum

سلندر salandər
بی‌کس و کار، خانه به دوش.

سلنگه salangə
سه‌پایهٔ آشپزی.

سله səllə
عماری که بر دوش می‌کشند.

سله‌چرخانی səllə čərxâni
نوعی عماری نمای بدون دسته که پهلوانهای محله در تشریفات مذهبی محرم بر سر خود گذاشته در محوطهٔ‌تکیهٔ چراغانی‌شده به آهنگ خواننده‌ای نمایش پهلوانی داده و می‌چرخیدند.

سلیم salim
پرنده آبزی، نك: سیاسلیم.

سمبوری somburey
سمور.

سمد samad
درخت جنگلی از گونه ملج، لی و گلپر که در تالش «وزم» نامیده می‌شود، پوست خاکستری چوب قرمز کمرنگ، برگ بیضی نوکدار، نورپسند، نام‌علمی:
Ulmus montana

سمند samand
رنگ زرد و روشن ویژهٔ اسب.

www.tabarestan.info تبرستان

سمنه samənə
سمنو که از جوانهٔ گندم تهیه می‌شود، بدین ترتیب که گندم را می‌شویند و تمیز کرده سه روز خیس می‌کنند، بعد لای پارچهٔ خیس حفظ می‌کنند و مراقب می‌شوند که پارچه دائم خیس باشد تا وقتی که گندم ریشه‌دار شود، سپس در سینی بزرگی پهن می‌کنند تا گندم سبز شود، وقتی سبزه به ارتفاع یك بند انگشت شد مقدار متناسب آرد گندم بر آن ریخته و بر آتش می‌گذارند و دم به دم بهم می‌زنند، سپس روی آتش‌خوار قرار می‌دهند تا مانند پلو دم بکشد، پس از دم کشیدن شیرین شده و آمادهٔ مصرف می‌شود.

سنار sənnâr
صد دینار، برابر دو شاهی قدیم.

سنپوسته sanpu:stə
شکن‌بیزه.

سنجه sanjə
قولنج، جنگ بر اثر سرمازدگی، انقباض عضله، گرفتگی قولنج مانند.

سنکار sankâr
سنگ یا آلتی فلزی که شیشه را به وسیلهٔ آن صاف کنند.

سنگاچین sangâčin
ایجاد دیواره از سنگهای درشت، نام محلی در انزلی.

سنگ‌بست sang ə bast
فرش‌کردن زمین با سنگهای قلوه‌ای.

سنگچارکی sang ə čârəki
سنگ ترازو معادل یك‌چهارم من، سنگ و کلوخی که در منازعه به سوی یکدیگر پرتاب کنند.

سنگ‌چولی sang ə čuli
چکاوك تیزپرواز.

سنگ‌ساو sang ə sâv
سنگ درشتی که نمك یا سبزی به وسیلهٔ آن می‌سایند.

سو su
روشنایی، سوی.

سوب sub
کپك، آنچه از پوست شلتوك و نرمهٔ کاه به دست آید.

سبوك subuk
سبك.

سوبول subul
کك.

سوبیل subil
شاخکهای ریز شلتوك، نك: سولبیل.

سوبیه subiyə
بامداد.

سوبیه‌سر subiyə sar
سر صبح، آغاز روز، صبحگاه.

سوتوروف suturuf
گونه‌ای علف هرز که هر بند از شاخهٔ رونده‌اش ریشه می‌کند.

سوج suj
سوز.

سوجانئن sujâne'n
سوزاندن.*

سوج‌کودن suj kudən
سوزش داشتن، سوز کردن.

سوختی suxtey
مرغ کوکو، مرغ تك‌زی، باریك‌اندام، دم دراز رو به بالا، منقار نسبتاً کلفت و اندك خمیده، نام علمی:
cuculus canorus

www.tabarestan.info تبرستان

سور sur
گونه‌ای درخت ویژهٔ دهانهٔ آتشفشانی کوه دلفك در امارلوی گیلان، نام علمی:
Biota oriantalis
همچنین هیولا، عظیم‌الجثه.

سورخان surxân
نك: سرخان.

سوروف suruf
گیاهی است وحشی، گونج‌واش هم خوانده می‌شود، نام علمی:
Echinochloa crusgalli

سوروفدانه surufdânə
دانهٔ سوروف.

سوزنمائی suzən mâ'i
گونه‌ای ماهی مارمانند. نام علمی سوزنماهیان:
Singnathus nigrolineatus caspius "cichwola"

سوزنی suzəni
ترمهٔ سوزنکاری شده با گل و بته.

سوس sus
سنگدان و جگر مرغ.

سوستی susti
درنگ، سستی.

سوسنی sosəni
به رنگ سوسن.

سوسو susu
دورنمای روشنایی چراغ، حسرت برانگیزی.

سوسودئن susu da'n
به رخ کشیدن، حسرت‌برانگیختن، به چشم کسان کشیدن.

سوسوزئن susu ze'n
سوسوزدن روشنایی از دور.

سوسه su:sə
اشکال، ایراد، موشدوانی.

سوسه‌آموئن su:sə âmo'n
ایراد گرفتن، اشکال کردن، ایجاد اختلاف کردن.

سوف suf
گونهٔ مرغوبی از ماهیهای خزر، شبیه ماهی سفید با سری کوچك، کم‌فلس با اندامی کشیده‌تر، با گوشت بدون تیغ با نام علمی: Perca lucio perca

سوفال sufâl
نك: سفال.

سوفالچین sufâlčin
نك: سفالچین.

سوفالسر sufâlsar
نك: سفالسر.

سوك suk
نوك، زاویه، سه‌کنج.*

سوکول‌بش sukul ə beš
سخن خارج از موضوع، پرت، گفتار سه‌پهلو.

سوکول‌خیس sukul ə xis
خار سه نوك ستاره‌مانند که دریا به ساحل می‌اندازد.

سوکی sukki
زاویهٔ پرتاب مستقیم از مقابل شانه به هدفی که بر زمین است.

سول sul
نك: زال.

سولاخ sulâx
سوراخ.*

سولبیل suləbil
نك: سوبیل.

سولتیج sultij
بی‌شرم، بی‌حیا، در مورد «زن بی‌حیا»

www.tabarestan.info تبرستان

گفته می‌شود.

سولندر sulandar

نك: سلندر.

سوله‌سر sula:sar

فضول، بی چشم و رو.

سوما sumâ

زاهد «م»، در سوماسرا، سومابجار باقی مانده است.

سوماپالان somâpâlân

چلو صافی، وسیلهٔ پالایش، «سماق پالان».

سومبور sumbur

زالو.

سومبوری sumburey

سمور.

سونت‌کونان sunət kunân

ختنه‌سوران.

سه‌وقت‌انجیل sə vaɣtə anjil

گونه‌ای درخت انجیر که هر سال سه بار میوه می‌دهد.

سی si

کوه، سنگ، عدد سی.

سیاآل syââl

درختچه‌ای است با گل سفید میوهٔ‌سیاه شفاف از تیرهٔ ذغال‌اخته، دارای مصرف طبی‌است. نام‌علمی: Cornus sanguinea

سیاب syâb

سداب، گیاهی است بابرگهای مستقیم به قطعات کوچك به رنگ سبز مات یا مایل به آبی با گلهای زردرنگ، از ساقه و برگهای آن بوی نامطبوعی استشمام می‌شود، نام‌علمی‌آن Ruta graveolena است، از برگهای آن اسانس مختلف استخراج می‌شود، ضد تشنج و قاعده‌آور، مصرف بیرویه‌اش موجب سقط جنین شده و خطرناك است، نام عمومی آن سداب است، ساییده‌اش را با دانهٔ اسپند سوخته کوبیده و مخلوط کرده در مداوای زخم به‌کار می‌برند.

سیابهار syâ bəhâr

سیاه بهار.

سیاپا syâpâ

بد قدم.

سیاتال syâtâl

گونه‌ای درختچه به‌نام‌فارسی تاجریزی دارای گونه‌های مختلف است، در تالش چنگل، در تنکابن کرکت نامیده می‌شود، نام علمی: Calystegia sepium

سیاتوسه syâtusə

نك: توسه، توسهٔ تیره‌رنگ.

سیاتوشك syâtušk

طاعون.

سیاچمپا syâčampâ

گونه‌ای چمپای نامرغوب.

سیاچومه‌بزه syâčume bəze

اشاره به رسیدن باقلا.

سیاخودی syâ xudəy

خوتکای کوچك‌تیره‌رنگ، نك: خوتکا، منقار آبی، سر و گردن و سینه و پشت سیاه، زیر شکم سفید.

سیادوم syâdum

گونه‌ای برنج صدری عالی.

سیاسلیم syâsalim

با نام علمی: Haematopos ostralegus در پرندگان ایران صدف‌خور معرفی شده، نوعی پرندهٔ آبزی بلند پاست با پشت و سر و گردن و بال سیاه، دم و سینهٔ سفید، زیر شکم سفید، چشم درشت و سرخ، منقار بلند و سرخ، پا کلفت.

تبرستان www.tabarestan.info

سیاسیتی syâ siti
سارسیاه بی‌خال، زردمنقار، سیاهرنگ با جلای سبز و برنزی و ارغوانی، دم کوتاه و بالها نوك تیز، منقار نوك‌تیز، پر و بال در زمستان با خالهای زیاد، نام علمی: Sturnus vulgaris

سیاشلخت syâ šəlaxt
غاز سیاه، مرغی است ساحلی، زنگ پر سر و گردن و جلو سینه سیاهرنگ با حاشیه‌ای کمرنگ، نوك خاکستری دراز، پشت خاکستری دودی، شکم سفید، ناحیهٔ دم و پاها نارنجی، چشم عسلی روشن، اندازهٔ جثه ۴۳ سانتیمتر، حوزهٔ زیست بیشتر آبهای راکد یا ساحل باتلاقی و مناطق مرطوب، چالاك، مهاجر، فصل مهاجرت اوایل آبان، خروج‌اواخر اسفند، با نام علمی: Anser albifrons

سیاغار syâ γâr
پرندهٔ ماهیخوار پا بلند، سیاهرنگ.

سیاکر syâkar
پرندهٔ آبی با منقار اردکی کوتاه، مرغی است ساحلی، رنگ پر سر و گردن و جلو سینه سیاهرنگ، نوك خاکستری، پشت سیاهرنگ، شکم سفید، دم و پاها سیاهرنگ، چشم عسلی روشن، اندازهٔ جثه ۴۳ سانتیمتر، حوزهٔ زیست بیشتر آبهای راکد یا ساحل باتلاقی و مناطق مرطوب، چالاك، مهاجر، فصل مهاجرت اوایل آبان، خروج اواخر اسفند، نام علمی: Bucephalo clongula

سیاکلاچ syâ kəlâč
کلاغ سیاه.

سیاکولی syâ kuli
گونه‌ای ماهی کوچك، نك: کولی، کاس کولی، نام علمی: Vimba vimba persa

سیاکولیدام syâkuli dâm
تور «کولی‌گیری» با چشمه‌های تنگ.

سیالك syâlak
تل و تپهٔ کوتاه، بوتهٔ توت فرنگی وحشی و خودرو، خار سه‌پهلو.

سیاما syâmâ
اسفندماه، در دیلمان از ۱۵ فروردین تا یك ماه «سیاما» خوانده می‌شد.

سیامائی syâ mâ'i
گونه‌ای ماهی دریای خزر، ازماهیهای دریای مازندران با طول متوسط ۳۵ سانتیمتر، با نام علمی: Varicorhinus capoetu gracilis

سیانسپر syâ naspar
توکای سیاه خوش‌آواز، سهره، مرغکی زیباست که در فارسی سهرهٔ «آوازخوان» ش می‌خوانند، پشت قهوه‌ای، سینه زنگاری، شکم سفید متمایل به زردی با خالهای بادامی، چشم قهوه‌ای، منقار تیره درقاعده‌روشن،دوستداردرختستانهای کم‌پشت و باغها، شکارچی حلزونها با نام علمی: Turdus philomelos =Ericetorum

سیاوا syâ vâ
بادی که از کوهستان جنوب خزر به سوی دریا می‌وزد، باد از کوهستان برخاسته.

سیاوشان syâvəšân
گیاه پر سیاوشان.

سیاهه syâhə
سیاهه، صورت ریز اموال و اشیاء و بده بستان.

سیبه sibə
سنگر، جان‌پناه.

www.tabarestan.info تبرستان

سیتی siti
سار.

سیده seyde
مرغ تك‌زی در آبگیرها، مرغی سفید پابلند، کوچك جثه، نوك زرد و زیبا، علاقمند به آبگیرها، مزارع برنج و برکه های کم‌آب، تك‌زی.

سیرابیج sir â bij
نوعی خورش، برگ تازهٔ سیر را به قطعات کوچك بریده و در تاوه با روغن سرخ می‌کنند و چند تخم مرغ را در کاسه‌ای شکسته و بهم‌زده و بر آن می‌افزایند و درهم می‌کنند تا آماده شود.

سیر داغ sir ə dâɣ
سیر ساییدهٔ در روغن سرخ شده.

سیرغلیه sir ə ɣəlyə
سیر قلیه، گونه‌ای خورش با برگ تازهٔ سیر، برگ ریزریز شدهٔ سیر را در تاوه سرخ کنند، به دیگی که در آن مرغ (که بهتر است تورنگ باشد) پخته شده است، همراه با لپه و چند مایه تخم‌مرغ و چاشنی می‌ریزند، پس از آماده شدن بر آتش ملایم، با پلو به مصرف می‌رسد.

سیفتال siftâl
نك: هفگز.

سیفتال‌کمر siftâl ə kamər
کمرباریك مانند هفگز.

سیل sil
پوست سبز روی گردو.

سیللی silli
سیلی، کشیده.

سیم sim
نوعی ماهی خوش‌گوشت شمال ایران، از ماهیهای بسیار مرغوب جنوب دریای خزر با جثهٔ پهن و طول متوسط تا ۳۱ سانتیمتر، وزن متوسط ۶۳۰ گرم، پرتیغ با نام علمی: Abramis brama
دارای جثه‌ای با قوز در پشت، رنگ‌پشت زیتونی، رنگ پهلوها خاکستری روشن، شکم سفید، باله‌های شنا دودی متمایل به بنفش علاقمند به آبهای آرام و نسبتاً گرم و تمیز.

سیمبر simbar
میدان مسابقهٔ کشتی و جز آن.

سیمپرك simparək
ماهی سیم جوان.

سیمدام sim dâm
تور ماهیگیری با شبکهٔ پنج‌انگشتی.

سیمساك sim sak
زخم ماهی و بوی زخم.

سیمگیر sim gir
عقاب ماهیگیر، نك: آلیمالا.

سینه si:nə
سینه، پستان.

سینه‌بند si:nə band
پستان‌بند.

سینه‌پهلو si:nə pahlu
ذات‌الجنب، سینه‌پهلو.

سینه‌تنگی si:nə tangi
آسم، ضیق نفس.

سینه‌ریز si:nə riz
زیوری با آویزه‌های مکلل و جز آن که از گردن می‌آویزند.

سینه‌سرخی si:nə sorxey
پرنده‌ای کوچك و خوش‌صدا، پیشانی گلوگاه و سینه نارنجی، پشت قهوه‌ای نزدیك به رنگ زیتونی، چشم درشت و قهوه‌ای تند، سینه و منقارسرخ، علاقمند به مناطق بوته‌زار باغها، نام علمی: Erithacus rubecula

www.tabarestan.info تبرستان

سینی si:ni مجمعهٔ فلزی باحاشیهٔ کنگره‌ای، سینی.

سیوا si:vâ جدایی.

جدا.

سیوائی si:vâ'i

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

ش

ش ǰa:
می‌شود، می‌توان، ممکن‌است، مق: نش.

ش ǰe:
می‌رود.

شء ǰe'
شبنم، عرق خفیف بر چهره یا بدن.

ش ǰo
رفت: «بوشو = buǰo

شئال ǰəâ:l
شغال.

شئام ǰəâm
مغز بیدانهٔ هندوانه، گل هندوانه.

شئبار ǰa:bâr
شاهبار، شاه‌چین، عالی، میوهٔ‌شاهانه.

شئرود ǰa:rud
شه‌رود که اطلاق می‌شود بر آلت موسیقی کمان‌مانندی (شبیه کمان پنبه‌زنی) که چنگ نامیده می‌شد، مرکب از دو کلمهٔ شاه و رود = برترین ساز.

شئری ǰa:ri
گونه‌ای پارچهٔ ابریشمی یافت گیلان که در کارگاه شئربافی تولید می‌شد واز جمله بافته‌های صادراتی هم بوده است.

شا ǰâ
می‌توان، می‌شود، ممکن است مق: نشا.

شابار ǰâ:bâr
شهوار، شاهچین، عالی، شه‌بار.

شاباش ǰâbâǰ
زر و سیمی که بر عروس و داماد یا به رقاصان یا به کشتی‌گیران محلی نثار می‌شود.

شابلوت ǰâbəlut
شاه بلوط، بلوط خوراکی.

شاپرده ǰâpardə
دیواره تلمبار یا کندوج و کروج.

شاپلاخ ǰâplâx
بسیار چاق با عضلات سست و شل.

شاپه ǰâpe:
ساده‌لوح.

شاتاماس ǰâtâmâs
بلید، پخمه، نك: شامسکته.

شاتوك ǰâtuk
فاضلاب‌کش مزارع و کشتزار.

شاخداری ǰâxdârey
حلزون.

شاخوس‌دار ǰâxus dâr
درخت ابریشم، برگهای این درخت شب‌هنگام جمع می‌شود به همین سبب «شبخوس» نام گرفته، در مازندران «ویلیلویلی» و دراطراف‌رشت«هزارولگ» خوانند.

شاستی ǰâsti
امکان داشت، ممکن بود.

شاش‌بند ǰâǰ band
حبس‌البول.

شا شور ǰâǰur
شاشو، کسی که بی‌اختیار شلوارش را خیس کند.

شاغوز ǰâɣuz
نك: شاخوس‌دار، درخت گل ابریشم.

شاکاکائی ǰâkâkâ'i
چلچلهٔ دریایی از گونهٔ بزرگ.

شاکولی ǰâkuli
کولی، نوعی ماهی از تیرهٔ شاهماهی، نك: شاهمائی.

شاکولیدام ǰâkuli dâm
نك: دام.

شال ǰâl
پارچهٔ دستباف از پشم لطیف گوسفند و شتر و بز.

شالانك ǰâlânək
قیسی.

شالبوك ǰâləbuk
خربزه‌ای نوك‌تیز، سفیدرنگ باخطوط متوازی فرورفته‌ای از بالا به پایین.

شالچم ǰâl ə čam
روش با چم و خم، زیگزاك، مدبرانه خود را کنار کشیدن.

شالخومه ǰâləxumə
گونه‌ای قارچ، نك: مش.

شالکی ǰâləki
پارچهٔ ویژهٔ پاك کردن برای خشك کردن ظرفهای آشپزخانه.

شالمیره ǰâləmire:
شغالمردگی، موش مردگی.

شام ǰâm
کهیر، غذای شب.

شامائی ǰâ:mâ'i
از ماهیان مرغوب دریای خزرکه‌متمایل به زندگی گروهی است، جثهٔ کوچکتر از ماهی سفید، سطح پشت سبز متمایل به آبی، پهلوها و شکم سفید، فلسها کبود، طول بدنش حدود ۳۵ سانتیمتر، محیط زیست در روز عمق دریاست و شبها خود را به عمق بین ۳۰ و ۵۰ می‌رسانند، جرگه‌های این ماهی ملکه‌ای دارند که با نواری طلایی رنگ در پشت شناخته می‌شوند، اگر ملکهٔ ماهیها به دام افتد جرگه هم به دام می‌افتد ولی صیادان آن را آزاد می‌کنند و بعضی سکه‌های زرین و کوچك در دهانش گذارده و رها می‌سازند تا از برکت شکارشان کاسته نشود، نام علمی: Hering

شامرادی ǰâmorâdi
گونه‌ای خربزهٔ شیرین و مطبوع‌گیلان.

شامسکته ǰâməskəte:
مسئول بی‌عرضه و خیالباف، نالایق، چنین می‌نماید که واژهٔ «شامسکته=شاه مزکتی ǰâh mazkətey و شاتاماس= شاه تهماس» از عهد صفویه در محاورات گیلکان آمده است به اعتبار تسلیم شاه سلطان حسین به دشمن و عمل شاه‌تهماسب که نابخردانه از روسیه برای جلوگیری از نفوذ قوای زبردست‌خان به گیلان، قوای جنگی امدادی خواست که آنها آمدند

www.tabarestan.info تبرستان

و به این بهانه بیش از ده سال در شمال ایران ماندند و در تمام مدت با مزاحمت جنگاوران‌محلی و جنگ‌های‌ایذائی روبرو شدند و ناچار به ترک گیلان گردیدند.

شان šân

شان، موم خانه‌بندی شدهٔ زنبورعسل.

شانته šânte

خل وضع، کودن.

شانکوس šânkus

دیرانتقال، دیرفهم.

شانه šânə

کتف، شانه برای آرایش.

شانه‌بسره šânəbəsare:

هدهد، پوپک، مرغ قاصد.

شانه‌کش šânəkaš

پیشرفت دشوار رو به‌بالا و ارتفاعات.

شاهی šâhi

واحد پول معادل ده «غاز» یا دو پول و نام گونه‌ای برنج.

شب‌پاسی šabpâsi

جشنی که هفت شب برای پاسداری از زائو و نوزاد برپا می‌شود که با انواع بازیهای تفریحی و شب‌زنده‌داری همراه است.

شبچره šabčərə

تنقلهای شب.

شبخوس šabxus

درختی است زینتی که ارتفاع آن به ۱۵متر می‌رسد، درجلگه‌های مرطوب‌شمال فراوان دیده می‌شود، تاج آن گرد، پوست تنهٔ آن صاف و خاکستری و برگهای آن مرکب و شانه‌ای، گلهای آن سرخ و سفید مانند تارهای ابریشم با عطر مطبوع و ملایم، چوبش در برابر رطوبت مقاوم است، برگهای شبخوس شب‌هنگام بسته می‌شود به همین جهت در گیلان نام شب‌خس یا شب‌خسب گرفته، این درخت در بعضی نقاط گیلان شاقوز در آستارا کشکر و در تهران ابریشم نامیده‌می‌شود، نام علمی: Albizzia julibrissin

شبغ šabəɣ

بازتاب نور.

شبکور šabkur

شب‌پره.

شبلرز šablarz

گونه‌ای پرندهٔ مهاجر فصلی، پرنده‌ای است پا بلند، رنگ پشت قهوه‌ای روشن با خطهای موجدار و زیاد، شکم سفید، قسمت گلو خاکستری کمرنگ و گردن و دم خرمایی رنگ دراز، نیمه مهاجر با نام علمی Chlamyadatis nudulata در کتاب پرندگان ایران‌گونه‌ای از هوبره معرفی شده است.

شبندروز šabəndaruz

شبانه‌روز.

شپلاغ šəplâɣ

پرهٔ بزرگ چرخدار، نک: چرخدار.

شپول šopul

فاضلاب‌کش طبیعی پای کوه یا پای ارتفاعات جنگلی، چپول هم گفته می‌شود.

شپه šappə

موج بزرگ و بلند.

شت šat

پوست سبز کنف

شتال šətâl

بی‌چاشنی و بی‌مزه، نظیر طعم آب تالاب و مرداب و نیزار همراه با بوی پوسیدگی.

شترشتربان šotor šotor bân

بازی عمو زنجیرباف.

تبرستان www.tabarestan.info

شتره Šatarə
نك: دپاش.

شت‌کشئن Šat kaše'n
کندن رویه یا پوست سبز گیاههای کنفی.

شت‌کودن Šat kudən
کندن پوست کنف و جدا کردن تارهای آن.

شخته Šaxtə
یخ نازکی که از شبنم و ژاله حاصل می‌شود، نك: ایاز.

شده Šoddə
واحد شمارش رشته‌هایی از مروارید به رشته کشیده.

شر Šər
سوی، سمت، گذر.

شرت‌خاش Šərt ə xâš
شرط‌خاش، جناق.

شردن Šordən
شستن.

شرف Šorf
دولچه، دلو کوچك، نك: شلف.

شرم Šarm
گونه‌های درخت که در ارتفاعات‌روید، از رودسر تا شهسوار شرم، در کلاردشت و رویان لور، درگرگان‌کچف، درمازندران اسف نامیده می‌شود، از درختان گروهی ارتفاعات است، پشت برگ و شاخه‌های جوان آن پوشیده از کرکهای نرم و ابریشمی است، نام علمی:
Carpinus schu schaenus

شره Šərrə
چین ریز بر آب.

شسرس Šasras
گونه‌ای شالی که دوماهه محصول می‌دهد.

شش‌انداز Šeš andâz
خورشی از مغز گردوی ساییده و بریده‌های حیار یا بادمجان، نك: شیش انداز.

شفت Šaft
برجسته و کرکدار، نام ناحیه‌ای در غرب گیلان از توابع فومن.

شغاغل Šaγâγol
شقاقل، هویج وحشی که از آن مربا سازند.

شکارکیسه Šəkâr ə kisə
کیسهٔ‌ویژهٔ‌لوازم پرکردن‌تفنگ‌شکاری.

شکئر Šoko:r
نك: ایشکور.

شکرباغ Šəkər bâγ
مزرعهٔ نیشکر.

شکربیزه Šəkər bizə
نك: سنپوسته، شکربارم.

شکف Šoko:f
موش خرما. ابن‌عرس ــ راسو: از راسته سموریان جانوری کوچك با پوزه باریك ــ موی سفید یا زرد ــ چشم قرمز ــ زیر شکم سفید نام علمی:
Mustela nikalis
در گیلان با نام شوکول Šokol هم شناخته می‌شود.

شکم‌اوسادن Šəkam usadən
آبستن شدن، باردار شدن.

شکمائی Šak mâ'i
از خانوادهٔ شکماهیان است که انواع و گونه‌ها و زیرگونه‌های مختلف آن در دریای خزر و حوزه‌های آن موجود است، نام علمی: Clupeunella brasnikovi "Barodin"
گونهٔ درشت آن شك‌ماهی پشت‌سیاه است.

www.tabarestan.info تبرستان

شکمائی سیاپشت šak mâ'i syâpušt
از تیرهٔ شکمائی، طول بدن ۳۳ تا ۵۲ سانتیمتر به‌طور متوسط ۲ر۴۱ سانتیمتر، وزن تا دو کیلو، به‌طورمتوسط ۹۵۰ گرم، نام علمی: Alasa kessleri kessleri "Grimm"
گونه‌های ریز آن کولیهای دریای خزر است با نام کیلکا.

شکمدار šəkamdâr
آبستن.

شکمدریده šəkamdaridə
اتاق بزرگ که به شکل «ت یا ل» فرنگی ساخته شده باشد.

شکمروش šəkamrəvaš
اسهال.

شگرد šəgərd
فن، شیوه، شگرد.

شل šəl
نرم، لنگ، سست، شل و ول.

شلار šəlâr
تحریر در آواز، آب و تاب در سخن.

شلاردئن šəlâr da'n
آب و تاب دادن، تحریر دادن در آواز.

شلاف šəlâf
خاك‌اندازمانندی چوبین که برای خالی کردن آب قایق به‌کار می‌آید.

شلانغزه šəlânγuzə
لیفهٔ شلوار.

شل‌اوشم šəl ə ušam
کوچکترین نوع یلوه است به جثهٔ ۱۷ سانتیمتری که با یلوهٔ کوچك ظاهراً شبیه می‌نماید ولی جثه‌اش اندکی کوچکتر است با سطح پشتی خرمایی رنگ با نقش و نگار سفید و راههای عرضی سیاه و سفید در تهیگاه و منقار سبزبدون قاعده و کوتاه گلو و سطح شکمی آن کبود. این پرنده مانند مرغ «بدبده ـ وشم» غالباً در مزارع درو شده مرطوب و اراضی آبگیر پرگیاه دیده می‌شود و در دام شمشا مانند وشمگیران گرفتار می‌شود، نام‌علمی: Porzana pusilla و به زعم بعضی وشمگیران به سبب دیر جنبی «شله‌کا» نامیده می‌شود.

شل‌پیله šələpilə
غل و غش، شیله پیله.

شل‌تك šəl ə tək
تهیگاه پهلو.

شل‌خایه šəl ə xâyə
سست‌عنصر، کنایه به کسی که در تصمیم گرفتن‌کند و سست‌است و در عمل هم.

شلخت šəlaxt
غاز.

شل خینه šəl ə xoynə
پرنده‌ای است با جثهٔ ۱۸ سانتیمتری، از لحاظ ظاهر و صدا و زیستگاه شبیه شل‌اوشم، رنگ سطح پشتی قهوه‌ای زیتونی، بالها گرد و کوتاه، رنگ‌صورت و گلو و شکم مایل به کبودی، منقار سبز با قاعدهٔ قرمز، پا بلند با پنجه‌های دراز که هنگام پرواز آویخته است، مایل به اختفا، دیرجنب، زیستگاه نیزارومردابهای پرگیاه و به‌ویژه‌گیاهان شناور، نام‌علمی: Lymnocryptes minimus

شل‌زرب šəl ə zarb
ضربت نرم، ضربت نمایشی، کجدارو مریز، ضربت نوازشی.

شلف šəlf
ظرف مسین استوانه‌ای و دسته‌دار که در حمام به‌کار می‌رفت.

www.tabarestan.info تبرستان

شلکا šələka
نام پرنده‌ای است باتلاقی، نك: شل اوشم.

شل‌کت šəl ə kat
شکسته‌بال، کندرو.

شلمان šalmân
ستون بلند و خوش‌تراش که در دیرك کشتی و پایهٔ سیمکشیهای مخابرات به‌کار می‌رود، نام محلی در شرق لنگرود.

شل‌مرکه šəl ə marka
نك: چارخو.

شل‌ناخوش šəl ə nâxuš
کسی که به مجرد ابتلا، ناتوانی ابراز می‌کند.

شله šallə
پیلهٔ نارس با غلاف نرم و نازك، شل و آبکی.

شم šam
شمع، می‌روم.

شمشا šəmšâ
تور ماهیگیری به‌صورت‌کفگیر بزرگ با دو بازو و یك دستهٔ بلند.

شمشیرمائی šəmšir mâ'i
گونه‌ای ماهی با جثه‌ای به طول ۲۷ تا ۳۳ سانتیمتر، وزن متوسط ۴۵۰ گرم، نام علمی: Pelecus culturatus

شناغ šənâγ
شناخت، حق‌شناسی.

شندره šəndərə
ژنده، پارچهٔ دم قیچی.

شنگ šang
جانوری باپاهای‌پره‌دار و پوست‌مرغوب قهوه‌ای روشن زیر گلو و شکم نقره‌ای ذوحیاتین با جثه‌ای به طول ۸۳ سانتیمتر و دمی ۵۵ سانتیمتری، نام علمی: Lutra lutra

شنگستن šangəstən
سرحال بودن، غنج و دلال نمودن.

شو šu
شوهر.

شوئن šo'n
رفتن. پایهٔ مضارع: šə
وجه امر: šu

شوئن و آموئن šo'n u âmo'n
رفت و آمد.

شواله šəvâlə
زبانهٔ آتش.

شور šur
تلاطم دریا و همچنین شور و پرنمك.

شورچشم šur ə čašm
کسی که نگاهش را موجب ضرر و زیان دانند.

شورزخم šur ə zaxm
زخمی‌که درمانش به‌آسانی صورت‌پذیر نباشد.

شورش šu:raš
تلاطم، قیام، انقلاب.

شورم šu:ram
مه غلیظی که تا روی زمین را فرا می‌گیرد.

شورواشور دگان šurvâšur dəgadən
دوبهم‌زدن، فتنه برانگیختن.

شوش šuš
ساقهٔ جوان گونه‌ای درخت انجیلی.

شوشه šu:šə
اشاره به تناسب خطهای اندام، قالبی، به قالب ریخته، خوش‌ریخت.

شوگون šugun
میمنت.

www.tabarestan.info

شوگون‌داشتن Šugun dâštən
میمنت داشتن.

شولف Šulf
دلو کوچك دسته‌دار، نك: شلف.

شومئر Šu mâ:r
مادر شوهر.

شوند Šund
بوتهٔ پلم با برگهای سبز و بوتهٔ‌گیاهی است که در گیلان به فراوانی در جنگلها و حاشیهٔ خندقها و جویها دیده می‌شود، پرشاخ و برگ با مجموعهٔ گلهای صورتی رنگ بر بالای بوته و میوه محتوی مایعی سرخ‌رنگ و دانه‌هایی که می‌گویند اگر بلبل از آن بخورد از چهچهه باز می‌ماند، از کوبیدهٔ برگهای سبز آن برای زخم‌بندی و التیام زخمهای حاصله از ضربت داس یا هر چیز برندهٔ دیگر استفاده می‌شود، این گیاه در نواحی غربی گیلان پلاخوم، در مناطق شرقی گیلان پلهام نامیده می‌شود، نام‌علمی: Sambucus ebulus "L"

شی Ši:
می‌روی، مخفف شاهی: یك شی، پن شی.

شیب Šib
سوت.

شیب‌زئن Šib ze'n
سوت‌زدن.

شیب‌زنه Šib zəne
سوت‌سوتك و نام پرنده‌ای مهاجر است که در فصل زمستان کنار دریا و مرداب دیده می‌شود با نام علمی:
Glaucionetta clangula

شیپ Šip
گونه‌ای ماهی دریای خزر، نام علمی:
Acipenser nudiventris "Louvetzni"
از خانوادهٔ تاسماهیان است که از آن خاویار تحصیل می‌شود، طول اکثر بین ۱۳۰ تا ۱۸۰ سانتیمتر، وزن اکثر بین ۱۸ الی ۲۵ کیلو، این ماهی را گونهٔ مشترك دریای سیاه، خزر و اورال می‌دانند ولی این نظریه هم داده شده که در خزر زیرگونه‌ای است مخصوص با نام:
Acipencer nudiventris derjavini "Borsenko"

شیت Šit
نن، لوس.

شیتانك Šeytânək
شیطانك، ماشهٔ تفنگ و سلاح گرم.

شیت‌بوستن Šit a bostən
ننرشدن، لوس‌شدن.

شیت‌کاران Šit ə kârân
خودنماییهای کودکانه و سبك.

شیت‌کودن Šit a kudən
ننرکردن، لوس بار آوردن.

شیردار Širdâr
نك: آج.

شیرسك Šir ə sak
نك: شیرواش.

شیرواش Šir ə vâš
گیاهی دولپه‌ای، جدا گلبرگ، علفی‌که دمبرگ یا ساقه‌اش شکسته شود شیرابهٔ سفیدی خارج می‌شود که در هوای آزاد تیره‌رنگ می‌شود، از گیاهان نواحی‌معتدله است، شیرابه‌اش قی‌آور است، مالیدنش به پوست بدن موجب سوزش و خارش پوست می‌شود اما دانه‌های این گیاه اثر مسهلی دارد، با نام شیرسك هم شناخته می‌شود، در طب قدیم فرفیون نامیده می‌شد

www.tabarestan.info

که معرف افربیوم Euphorbium لاتینی است‌نام‌علمی: Euphorbia helinscopia

شیرین‌تره Širintarə

خورشی است، یك کیلو اسفناج که خوب شسته و خرد شده با نصف گیلاس آب در ظرف ریخته بر آتش گذارند که خوب پخته و له شود، مقداری متناسب لپه را کوبیده در ماهیتابه با روغن سرخ کرده و شش عدد تخم‌مرغ را پس از بهم زدن به لپه اضافه کرده اسفناج پخته‌شده را نیز با روغن کمی سرخ کرده، یك بوته سیر کوچك را قاچ قاچ کرده همهٔ مواد بالا را در دیگ سفالین یك ساعت روی آتش‌خوار می‌گذارند، نمك و فلفل نیز به اندازه اضافه کرده از آتش برمی‌دارند. «فروغ‌نیا».

شیرین‌روده Širin rudə

جگر سفید ماهی سفید.

شیش‌انداز Šišandâz

خورشی است از ۵۰۰ گرم گردو که باید خوب ساییده و نرم شود با یك‌گیلاس و نیم آب و مقداری رب در دیگ سفالین روی آتش گذارند تا بجوشد و روغن پس دهد، سپس یك کیلو بادمجان یا خیار یا کدوحلوایی را پوست کنده، حلقه حلقه نموده با دو قاشق سوپخوری روغن در ماهیتابه سرخ کنند، دو عدد پیاز را نیز پس از خلال کردن جداگانه در روغن سرخ کرده، مواد بالا را در ظرف گردو که قبلا روی آتش روغن پس داده است می‌ریزند، نیمساعت‌روی‌آتش‌می‌جوشانند، به‌اندازهٔ لازم گلپر و نمك و فلفل و دارچین بر آن می‌افزایند و دیگ را از آتش برمی‌دارند.

شیشخارا Šišxâra

تالار شیشه‌بند.

شیشمیل Šišmil

ششلول، شش‌تیر.

شیفید Šifid

شود، شویت.

شیفیدغرمه Šifid ə Γormə

خورشی است، یك مرغ را خوب تمیز کرده با یك قاشق سوپخوری روغن در ماهیتابه سرخ می‌کنند سپس در دیگ سفالین با یك گیلاس و نیم آب می‌پزند، پانصد گرم شویت را پاك کرده با کارد ریز ریز می‌کنند و در ماهیتابه با سه چهار قاشق سوپخوری روغن خوب سرخ کرده ۵۰۰ گرم گوجه سبز که هسته‌اش را کشیده باشند نزدیك به سرخ شدن شویت در همان ماهیتابه می‌ریزند که سرخ شود، پس از پخته شدن مرغ مواد سرخ شده را در داخل ظرف سفالین مزبور می‌کنند و بر آتش‌خوار می‌گذارند، پس از سه ربع ساعت دو قاشق شکر در آن می‌ریزند و پس از ده دقیقه نمك و فلفل می‌پاشند و از آتش برمی‌دارند.

شیل Šil

گذرگاه ماهی.

شیلات Šilât

نام سازمان مربوط به شیلها و ماهیگیری و استحصال از آن، جمع شیل.

شیلان Šeylân

بهره‌مندی مفرط از هر کار به ویژه در سور و سرور.

شیلان‌کشش Šeylân kaše'n

بهره‌مند شدن فراوان، شکم از عزا درآوردن.

www.tabarestan.info

شیل‌دبستن šil dəbastən

سدبندی بر گذرگاه ماهی به منظور صید در مسیر ماهی، در رود و رودخانه سدهای کوتاهی از پایه‌های چوبی و بوته‌های گیاه ساخته می‌شود که ارتفاعش چند سانتیمتر بالاتر از سطح آب است با روزن و شکافهای تنگ که آب از آن عبور کند و ایجاد صدا و زمزمه کند، ماهیان که از جهت مخالف حرکت رودخانه پیش می‌روند در پشت سد به هوای زمزمه و صدای آب جمع می‌شوند و صیادان شیل بند با چمچه‌های بزرگی که از تور ماهیگیری ساخته شده است ماهی را گرفته و به پشته می‌اندازند و آن چمچه را «شمشا» گویند.

شیله‌پیله šilə pilə

غل و غش، شیله‌پیله.

شیلیته šilitə

دامن کوتاه چین‌دار که زنان روی‌شلوار برای پوشش برجستگیهای تن می‌پوشند.

شیمی šimi:

ضمیر مالکیت دوم شخص جمع، همچنین می‌رویم.

شین šin

متعلق، از آن: می شین=زان من، متعلق به من، کی شینه=مال کیست، زان کیست؟ اونی شینه=متعلق به اوست.

شیوید šivid

نك: شیفید.

تبرستان www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

غ (ق)

غئبه ɣa:bə
قهوه.

غئبه‌جوش ɣa:bə juš
قوری چدنی یا مسی و نظایر.

غئبه‌دان ɣa:bə dan
کتری، «غابدان» هم گویند.

غئر ɣa:r
قهر، مق : آشتی.

غئرغئری ɣa:r ɣa:ri
کدورت، وجود آزردگی.

غئطی ɣa:ti
قحطی، قاطی=مخلوط، آمیخته.

غئف ɣa:f
مفصل، مانند: زانوغئف=مفصل‌زانو. همچنین کاسه زانو.

غئف ɣe:f
قیف.

غائده ɣâ'edə
قاعده، حیض.

غاب ɣâb
مفصل، قوزك، استخوان مچ پای حیوان، چارچوب عکس.

غاببازی ɣâb bâzi
قاب‌بازی که در «پادشا وزیربازی» و همچنین قمار اجرا می‌شود.

غاب‌جوش ɣâbə juš
قوری مسی یا چدنی و نظایر.

غابدان ɣâbdân
قهوه‌جوش.

غاپاس ɣâpâs
قاپاس، بامب، توسری.

غاپاس‌زئن ɣâpâs ze'n
بامب زدن، توسری زدن.

غاپ‌زئن ɣâp ze'n
قاپیدن.

غاتغ ɣâtoɣ
قاتق، خورش، شاید مأخوذ از ترکی باشد.

غاتی ɣâ:ti
قاتی، آمیخته، مخلوط.

غاتی‌کودن ɣâ:ti kudən
مخلوط کردن.

غاچ ɣâč
قاچ، برش.

غاچ غاچ ɣâč ɣâč
قطعه قطعه، برش برش، تکه تکه، قاچ قاچ.

غار ɣâr
قار، قهر، رنجش، مرغ ماهیخوار (اعم)، گواتر = غمباد.

غارغاری ɣâr ɣâri
شکرآب، سردی بین دو یا چند کس.

غارکودن ɣâr kudən
قهر کردن.

غارماغ ɣârmâɣ
قرماق، قلاب ماهیگیری، ظاهراً از زبان ترکی گرفته شده، در گیلان شرقی میکال خوانند، در گیلکی رشتی کیتی.

غارغان ɣâzəɣân
قارقان، پاتیل بزرگ دسته‌دار.

غاغ ɣâɣ
قاق، بهت‌زده، مات همچنین نفرذخیره در بازی گروهی.

غاغو ɣâɣu
قاقو، لکه‌های سیاهی از سوخته دانهٔ اسپندی که برگونه‌کودکان برای‌جلوگیری از چشم‌زخم مالند.

غاغوکشئن ɣâɣu kaše'n
عمل غاغوکشی، غاغو کشیدن.

غایده ɣâyədə
نك: غائده.

غایم ɣâyəm
قایم، محکم، همچنین پنهان.

غایم‌بوستن ɣâyəm a bostən
پنهان شدن.

غایم‌داشتن ɣâyəm dâštən
محکم نگهداشتن.

غایم‌کودن ɣâyəm a kudən
پنهان کردن.

غبرغه ɣabarɣə
قبرقه، قفسهٔ سینه، ترقوه.

غبزه ɣabzə
قبضه، کوچکترین واحد مساحت‌مساوی یك درز، یا زرع مربع، درازای ده‌مشت کنار هم قرار گرفته، در بعضی مناطق گیلان واحد اولیه را قبضهٔ تالشی قرار می‌دادند که در اینصورت مشت درشت‌تر و طولش بیشتر می‌شد و ده مشت تالشی کنار هم درازای زرع را افزونتر می‌کرد و نتیجتاً در مساحت اراضی تأثیر می‌کرد چون مشت تالشی بزرگتر به حساب می‌آمد.

غبیده ɣobeydə
قبیده، گونه‌ای شیرینی مانند گز ولی بدون بادام یا پسته.

غبیل ɣobil
قبیل، قبول.

غپه ɣuppə
قپه، قبه، بخش مرکزی کاهوپیچ یا هندوانه، بالاترین نقطهٔ برجستگیها.

غت ɣo:t
مخلوط آرد برنج یا نخود بوداده با خاکه‌قند و خاکه‌دارچین و زیره.

غجه ɣajə
حشرات ریزی که در آبهای راکد دیده می‌شود.

غچاغ ɣoččâɣ
فریه.

غداره ɣadârə
کاسهٔ بزرگ.

غداره ɣaddârə
قمهٔ پهن و بلند.

غراب ɣorâb
لاف و گزاف.

غراب‌زئن ɣorâb ze'n

www.tabarestan.info تبرستان

غرابه ɣərâbə
قرابه.

غرابیج ɣorâbij
نوعی خورش، ده عدد کولی را بر آتش ذغال گذارند تا آماده برای پوست کندن شود، پس از کندن پوست در ماهیتابه با روغن سرخ کنند، ۵۰۰ گرم سبزیجات معطر را پس از شستن ریزریز کرده در تاوه با روغن سرخ‌کنند همراه با کولیهای سرخ شده در دیك سفالین ریزند، یك فنجان و نیم آب و یك فنجان آبغوره یا آب‌انارترش بر آن می‌افزایند، بر آتش نهند تا بجوشد، سپس نمك و فلفل بر آن افـزوده پس از ده دقیقـه از آتش برمی‌دارند که آماده است.

غرابیه ɣorâbyə
کلوچه.

غرارمدار ɣərâr mədâr
قول و قرار، قرارمدار.

غراغ ɣərâɣ
حاشیهٔ ورق بازی را بـه تانی و بـه تدریج از زیر ورق رویی ظاهر کردن.

غراغ‌دئن ɣərâɣ da'n
عمل غراغ.

غرآن‌خانه ɣor'ân xânə
قرآن‌خوانه، پروانه.

غربانی ماه ɣorbâni mâh
قربانی ماه، ذیحجه.

غرت ɣort
قرت، جرعه.

غرت‌غراب ɣort ə ɣorâb
لاف و گزاف.

غرتی ɣe:rti
قرتی، مردی که آرایش تند کنـد و رفتارش مردانه نباشد.

غرسه ɣorsə
غصه.

غرسه‌خنده ɣorsə xandə
زهرخند.

غرغاب ɣarɣâb
غرقاب، ژرفایی آب بیش از قد آدمی.

غرغشه ɣarɣəšə
نك: خرخشه.

غرغشوم ɣorɣošum
ساچمهٔ درشت، کنایه از قرص و محکم بودن.

غرما ɣorəmâ
عمل بخش کردن دارایی و مال بدهکار میان بستانکاران.

غرماکودن ɣorəmâ kudən
بخش‌کردن مال‌بدهکارمیان‌بستانکاران.

غریبی ɣaribey
گونه‌ای برنج مرغوبتر از چمپا.

غزمیت ɣozmit
توخالی، بی‌ارزش.

غزنج ɣəzanj
اندوخته، ذخیره، پس‌انداز.

غزنغرتکی ɣəzanɣortəki
بی‌مقدمه، تصادفی، اله‌بختکی.

غسب ɣəsab
نوعی پارچه بافت گیلان که از تارهای غیر باریك ابریشم بافته می‌شد.

غف ɣa:f
نك: غاب.

غف ɣef
قیف.

غفولتاس ɣofultâs
لگن بن تنگ دهن فراخ که در حمام بکار می‌رود.

www.tabarestan.info تبرستان

غفیز ɣafiz
قفیز، هر جریب در گیلان ده هزار زرع مربع احتساب می‌شد و هر قفیز یك دهم جریب مساوی با هزار زرع مربع (واژهٔ آریایی).*

غلا ɣalâ:
قلعه، قلع سفیدگری.

غلاب‌سنگ ɣollâbsəng
فلاخن، قلابسنگ.

غلاسیفیدآب ɣalâ sifidâb
قلع، قلع سفیدگری.

غلبه ɣolbə
قلوه.

غلبه‌سنگ ɣolbəsəng
سنگ قلوه‌ای، همچنین قلابسنگ.

غلت ɣalt
غلت.

غلتانئن ɣaltâne'n
غلتاندن.

غلتستن ɣaltəstən
غلتیدن.

غلف ɣolf
قنل.

غلفه ɣolfə
پوست زیادی شرم پسرکه ختنه‌می‌شود.

غلم‌کشئن ɣalam kaše'n
صرفنظر کردن، حذف کردن.

غلم‌کودن ɣalam kudən
به ضربتی قطع کردن.

غئله‌نهار ɣe:lə nahâr
غذای ساعت‌دهی، بین صبحانه و نهار.

غمچیل ɣamčil
قمچیل، تازیانهٔ چرمی.

غناره ɣənnârə
قناره، قلاب برای آویختن لاشه، دار اعدام.*

غندلاك ɣand ə lâk
ظرف چوبی مخصوص قندشکنی.

غنیم ɣani:m
دشمن طبیعی، بدخواه طبیعی.

غواره ɣavârə
قواره، اندام، همچنین‌قواره معادل دو طاقه شال یا بافتنی دیگر.

غوام ɣavâm
قوام، غلظت در حد لازم در پخت‌شیره، شیرینی و نظایر.

غوام‌آموئن ɣavâm amo'n
به قوام آمدن.

غوبیل ɣubil
قبول.

غوپه ɣuppə
قبه، مغز کاهو، هندوانه و نظایر.

غوته ɣuttə
غوطه.

غوتی ɣu:ti
قوطی، واحد وزن برنج برابر ۳۳ کیلو در رشت.

غورخایه ɣur ə xâyə
دبهٔ بیضه.

غورغوشوم ɣurɣušum
ساچمهٔ درشت، همچنین کنایه از استحکام.

غوره‌فیچالستن ɣurə fičâləstən
غوره فشردن، خود را گریان جلوه دادن.

غوره‌مسما ɣurə musammâ
گونه‌ای خورش، یك قطعه مرغ را پس از کندن پر و قطع زواید و شستن شکم تمیز نموده با یك فنجان و نیم آب در دیگ گذاشته و می‌پزند، سپس چهارصد

www.tabarestan.info تبرستان

گرم پیاز خلال شده را در ماهیتابه سرخ کنند، پنج دقیقه پیش از برداشتن از روی آتش ۵۰۰ گرم غوره دان دان شده و تمیز را داخل همان ماهیتابه کرده تا کمی سرخ شود، پس از حاضر شدن مواد سرخ شده آن را در دیگ بر مرغ پخته شده می‌افزایند و بر آتش‌خوار تا یکساعت حرارت می‌دهند، بعد دو قاشق مرباخوری شکر و به اندازهٔ متناسب فلفل و نمک داخل کرده خوب بهم زده، پنج دقیقهٔ دیگر بر آتش باقی می‌گذارند. سپس برمی‌دارند که آمادهٔ مصرف است.

غوزی ɣu:zi
قوزی، گوژپشت.

غونچه ɣu:nčə
غنچه.

غوند ɣund
کن.

غوندزئن ɣund a ze'n
کن کردن.

غوندوله ɣundulə
کفش پاشنه بلند زنانه.

غیاسه ɣiyâsə
حلقهٔ کمر تنگ اسب.

غیج‌غیجی ɣijɣiji
قلقلك.

غیچی‌توك ɣeyči tuk
نك: ورکاچینه.

غیدغیدی ɣidɣidi
قلقلك.

غیدغیدی‌دئن ɣidɣidi da'n
قلقلك دادن.

غیش ɣeyš
کمربندچرمی، ظاهراً ترکی است یا از تاتی به ترکی و گیلکی راه یافته یا از خود گیلکی به گویشهای دیگر.

غیفناغ ɣeyɣənâɣ
خاگینه‌ای از تخم مرغ و دانه‌های معطر کوبیده، کره و شکر، این‌حلوا در اولین روز پس از زفاف همراه با هدایایی به خانهٔ تازه‌داماد ارسال می‌شود.

غیفناغ‌اسباب ɣeyɣənâɣ asbâb
هدایایی که همراه غیفناغ به خانهٔ تازه‌عروس و داماد فرستاده می‌شود.

غیلانچرخانی ɣeylân čərxâni
قلیانچرخانی، رمالانی‌بودندکه‌به‌ترتیب خاص قلیان را در جایش حرکت داده، ضمن خواندن اوراد؛ قاصر یا مقصر ناشناخته‌ای را شناخته و به متقاضی معرفی می‌کردند.

غیله‌نهار ɣeyla nəhâr
قلیه‌نهار، چاشت، معمولاً حوالی ساعت ده صبح صرف می‌شود به خصوص هنگام کارهای دسته‌جمعی کشتکاران.

غیماغ ɣeymâɣ
قیماق، کاچی.

غیه ɣiyə
شیون.

غیه‌کشئن ɣiyə kəše'n
شیون برآوردن.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

ف

فاداقاگیر fâdâfâgir
بده بستان.

فارسئن fârəse'n
فرارسیدن، رسیدن.

فارسانئن fârəsâne'n
فرارساندن، رساندن.

فاش fâ:š
دشنام.

فاش‌دئن fâ:š da'n
دشنام دادن.

فاکش fâkəš
کشش.

فاکشئن fâkəše'n
به سوی خود کشیدن.

فاکش‌دئن fâkəš da'n
متناوباً به سوی خود کشیدن.

فاکش‌دکش fâkəš dəkəš
کش و واکش.

فاکلاش fâkəlâš
عمل خراش دادن با چنگ یا دندان.

فاکلاشئن fâkəlâše'n
با چنگ یا دندان یا به وسیله‌ای خراشیدن.

فئمستن fa:məstən
فهمیدن.

فا fâ
با مفهوم فرا پیشوند بعضی فعلها.

فاپلاغ fâplâɣ
پهن شدن بر زمین براثر چاقی زیاد.

فاتران fâtərân
هل، بقصد فرا راندن.

فاترانئن fâtərâne'n
به شدت به پیش راندن، هل دادن، به هزیمت واداشتن.

فاچم فاچم fâčəm fâčəm
دولا دولا.

فاچمانئن fâčəmâne'n
خم کردن به طرف جلو، دولا کردن.

فاچمستن fâčəməstən
به‌سوی جلو خمیدن، دولاشدن.

فاچوکستن fâčukəstən
چسبیدن به چیزی برای بالا کشیدن خود.

فادئن fâda'n
دادن به دست کسی.

فاداشتن fâdâštən
سرپا گرفتن. پایهٔ مضارع: fâdâr

فاکلاش‌دکلاش fâkəlâš dəkəlâš
تلاش با همهٔ نیرو.

فاکون fâkun
فضای زیر دامنه در پشت خانهٔ روستایی، دامنهٔ بام را در پشت خانه تا فاصلهٔ دو متری زمین پایین می‌کشند تا فضای مزبور از باران و ترشح محفوظ ماند، زیر این دامنه انبار برنج و پاره‌ای لوازم کار را نگهداری می‌نمایند.

فاکی fâ:ki
مبتلا به فتق.

فاگیفتن fâgiftən
گرفتن از دست کسی، ستاندن، پایهٔ مضارع: فاگیر fâgir

فال fâl
گشاد، با فاصله، همچنین فال.

فال‌دئن fâl da'n
گستردن دانه‌های پیلهٔ نوغان یا پیله و غلات و نیز بقولات در آفتاب برای خشکاندن.

فال‌دئن fâl de'n
فال دیدن.

فالسک‌زئن fâləsk a ze'n
پهن شدن بر زمین، یله دادن در مورد افراد چاق گفته می‌شود.

فالفراخ fâl ə fərâx
گل و گشاد.

فامج fâmaj
گام‌برداری به احتیاط مانند حرکت روی پل باریک.

فامج‌فوموج fâmaj fumuj
جستجو.

فترات fətərât
هنگامه، غوغا، زیاده‌روی.

فترات‌کودن fətərât kudən
هنگامه به‌پاکردن، افراط یا تظاهر کردن به افراط.

فترك fotork
حملهٔ ناگهانی، هجوم ناگهانی به‌کسی یا چیزی.

فترکانئن fotorkâne'n
واداشتن به هجوم غافلگیرانه.

فترکستن fotorkəstən
حملهٔ ناگهانی کردن، هجوم کردن ناگهانی بر کسی یا چیزی.

فت و فراوان fətt u fərâvân
فراوانی بیش از اندازه.

فخفتن foxoftən
از زیر چیزی کمین کردن، فروگرفتن کس یا چیزی.

فر far
واحد شمارش موج، باد، نسیم.

فرادن forâdən
به پیش راندن، پایه مضارع: forân

فرانئن forâne'n
وادار کردن کسی یا جانوری را به پیشروی.

فرت fərt
صدای جستن ماهی از شست. از اصوات، در مقامی گفته می‌شود که کسی یا چیزی ناگهان و بی‌خبر غایب یا حاضر شود: «فرتی بز بچاك»=فرتی بچاك زد، «فرتی به میدان بامو»=فرتی به میدان آمد.

فرج faraj
کالای بسته‌بندی نشده.

فرز ferz
چابك و چالاك.

www.tabarestan.info تبرستان

فرزه forozə
لنگرگاه‌کشتی‌که در اصطلاح‌جغرافیایی کنونی فریضه نامیده می‌شود، به صورت فریضه در کتابهای مربوط به گیلان ضمن اعلام آمده است: چهار فریضه در بندر انزلی، فریضهٔ خمام و غیره.

فرغ farɣ
فرق، تفاوت.

فرفر farfar
واحد موج نسیم، صدای وزیدن باد، از اصوات، موج‌موج.

فرنه farnə
تنفس‌صدادار، مانند نفس‌زدن شیر و پلنگ، صدایی از اسب به هنگام رضایت و طلب.

فریزه farizə
فریضه، لنگرگاه، نك: فرزه.

فزه fazzə
شاخ حجامت، در اصطلاح شاخ‌گذاشت یعنی مصرانه پاپی شد: «فزه‌بنه» نیز به همین منظور ادا می‌شود.

فسفاله fasfâlə
تفاله.

فسفس fasfəs
لیت و لعل.

فسفس‌کودن fasfəs kudən
لیت و لعل کردن.

فسفه fasfə
تفاله.

فسك fask
عمل پنهانی همچنین پنهانکاری، رمز و راز عشق، «اونی فسك بروز بدء» = عمل پنهانی (س) او را بروز داد.

فسنجان fosənjân
خورش معروف گیلان که مایهٔ اصلی آن مغزگردو و گوشت پرنده است از قبیل مرغ، مرغابی، چنگر، اردك، احیاناًکوفته هایی از گوشت گوسفند، طریقهٔ پخت: یکی از پرندگان مذکور را پس از کندن پر و گرفتن زائده‌ها و تمیز کردن با دو فنجان آب و دویست گرم رب انار در دیگ سفالین (گمج) ریخته و بر آتش می‌نهند تا بجوشد، پانصد گرم مغزگردو را خوب ساییده بر آن می‌افزایند، در حدود دو ساعت بر آتش‌خوار قرار می‌دهند تا روغن مغزگردو در خورش ظاهر و فراگیرشود، بعد یك قطعه آهن تمیز را در دیگ اندازند تا رنگ خورش پس از ربع ساعت متمایل به سیاهی شود، آنگاه نمك و فلفل به میزان کافی در آن ریخته، آهن را برگرفته، خورش را بر سر سفره آورند، بعضی‌کدبانوها ازبکاربردن‌آهن خودداری می‌کنند، بعضی هم ترجیح می‌دهند که مغزگردو آنقدر ساییده نشود که به‌کلی نرم شود برخی نیز چنگر را مناسبترین پرنده برای تهیه فسنجان می‌دانند و قائلند که «باب‌آغوز، چنگر».

فشك fašk
لیفهٔ تنبان.

فشکل faškəl
پس‌آب که پس از شستن برنج یا کشك به‌دست می‌آید.

فشکل‌آب faškəl ə âb
نك: فشکل.

فشکن faškən
نیمکوب میوه مانند گوجه.

فغ faɣ
گونه‌ای درخت اولس یا ممرز، نك: اولس.

www.tabarestan.info تبرستان

فغ fəɣ
نیرنگ، حقه.

فغزئن fəɣ ze'n
حقه‌زدن، نیرنگ زدن، از راه به‌در بردن.

ففه fəfə
شش، جگر سفید.

فك fak
بدبیاری، نکبت، ادبار، بی‌رونقی.

فكال fakâl
بی‌خاصیت.

فكال‌آب fakâl ə âb
آب روشن بی‌خاصیتی که پس از فرو نشینی رسوباتش به مزرعهٔ مجاورمی‌رود.

فكستنی fakəstəni
بی‌رمق، بی‌مصرف، ضعیف.

فك‌فیج fak ə fij
پك و پوز، چانه و اطراف دهان.

فل fal
سبوس، پوست خردشده و نرم شلتوك، همچنین تازه‌رستهٔ: «فل‌مو» = موی نورسته.

فلاسك fəlâsk
یله، فارغ‌البال، لم.

فلاسك‌زئن fəlâsk ə ze'n
یله‌دادن، لمیدن، پهن شدن بر زمین.

فل‌الاو fal alâv
اندود گل و فل که بر دیوار کشند.

فل‌مو fal ə mu
موی نرم و نورسته.

فل‌واش fal ə vâš
سبزهٔ نورستهٔ‌نرم و لطیف، همچنین نام گونه‌ای‌مرغابی‌به‌نام فیلوش، پرندهٔ آبی، رنگ‌پرخاکستری‌شفاف باخطوط‌سیاهی بر روی آن، گردن و سر قهوه‌ای شکلاتی، زیر گلو و سینه سفید، زیر دم سیاه، زیر شکم شبیه مرغابی ماده، چشم قهوه‌ای، اندازهٔ جثه ۵۶ سانتیمتر، چالاك، بچه دوست، مهاجر، حوزهٔ زیست آبهای کم عمق سواحل، فصل مهاجرت: اوایل آذر می‌آیند و اواخر اسفند می‌روند، نام علمی: Anas acuta
شاهپرهای میانی و دم فله‌واش دراز و نوك‌تیز است.

فند fand
فن.

فندرستن fanderəstən
نگریستن.*

فندرفوندر fander fünder
ورانداز، دید زدن.

فو fu
فوت، از پیشوندها: مخفف فرو.

فوبردن fubardən
بلمیدن، فروبردن.

فوبوستن fubostən
خود به خود ریخته شدن.

فوتوربلا futur ə bəlâ
شیطان و بیقرار، بلای ناگهانی، آتشپاره.

فوتورك futurk
یورش غافلگیرانه، نك: فترك.

فوتورکانئن futurkâne'n
به حملهٔ غافلگیرانه واداشتن.

فوتورکستن futurkəstən
ناگاه یا غافلگیرانه هجوم بردن. نك: فترکستن.

فوجه fu:jə
فروریخته است، فرو جای خود است، مق : واجه.

فوچئن fuče'n
برهم‌نهادن فی‌المثل: پلك فروبستن.

www.tabarestan.info تبرستان

فوچوکستن fučukəstən
چسبیده به چیزی به‌مدد دست و پا فرود آمدن.

فوخاستن fuxâstən
سپوختن، فروکردن به زور.

فوخوفتن fuxuftən
نك: فخفتن.

فوداشتن fudâštən
از پای درآوردن، شلیك کردن، تیر انداختن. پایهٔ مضارع: فودار fudâr

فودوج fudu:j
رفو.

فودوج کودن fudu:j kudən
رفو کردن.

فوراندن furâdən
فروراندن، به‌سوی پایین راندن. پایهٔ مضارع: فوران furân

فوردن favardən
نك: فوبردن.

فورش furš
ماسه.

فورش‌زمین furš ə zəmin
زمین ماسه‌ای.

فورگان furgân
روسری بزرگ که شانه و سینه را بپوشاند، پردهٔ اتاقك قایق.

فوزئن fu: ze'n
فوت کردن.

فوزئن fuze'n
فروبستن، فروکشیدن، بستن درهای کشوئی. پایهٔ مضارع: fuzin

فوزما fuzəmmâ
رقص پهلوانی، نمایش قدرت.

فوزماکودن fuzəmmâ kudən
رقص پهلوانی کردن، نیروی خود را نمایاندن.

فوس fus
چس.

فوسختن fusoxtən
نیمسوز شدن، ته‌گرفتن. پایهٔ مضارع: فوسوج fusuj

فوس‌کودن fus kudən
چسیدن.

فوسنجن fusənjan
نك: فسنجان.

فوسوج fusuj
نیمسوز، ته گرفته.

فوشان fušân
شاباش.

فوغاستن fuɣâstən
نك: فوخاستن.

فوکا fukâ
کفش و شلوار و تن‌پوش لاستیکی یکپارچه مخصوص صیادان ماهیگیر یا آبزیان دیگر.

فوکفتن fukoftən
فروکوفتن، کوبیدن. پایهٔ مضـ fukob

فوکو fuko
واحد شمارش، برای دستهٔ کاه که در پوشش بام بکار می‌رود.

فوکودن fukudən
ریختن، فروریختن. پایهٔ مضـ fukun

فوگوردانئن fugurdâne'n
برانداختن، واژگون کردن.

فوگوردستن fugurdəstən
برافتادن، واژگون شدن.

فولوغ fuluɣ
نك: پولوغ.

فوندوغ fundoɣ
فندق.

www.tabarestan.info تبرستان

فوندوغبازی fundoɣ bâzi
بازی با فندق، شرط بندی روی فندق که معمول شب‌پاسیهای مربوط به شبهای پاسداری از زائو و ختنه شده است.

فووستن fuvostən
ریخته شدن ریختنیها.

فوه fəvə
نك: فنه.

فهمستن fahməstən
فئمستن، فهمیدن.

فی fi
تعیین نرخ، بها، همچنین از پیشوندها: فی‌زئن = تقویم کردن، تعیین بها یا نرخ کردن.

فیبیج fibij
ماهی کباب شده در تنور.

فیت fit
اغوا، تحریك، وسوسه.

فیت‌دئن fit da'n
اغوا کردن، تحریك کردن، وسوسه کردن.

فیته fitə
ریزه.

فیته‌فیته fitə fitə
ریزه ریزه.

فیج fij
پیك، قاصد، پیش‌سوار، غربال‌بند در اصطلاح اداری به جمع‌فیج و گروه آنان فیوج گفته می‌شد.

فیچالستن fičâləstən
فشردن، چلاندن.

فیرینی firini
فرنی.

فی‌زئن fi:ze'n
قیمت گذاشتن، تعیین نرخ کردن.

فیس fis
نخوت.

فیشادن fišâdən
دورانداختن. پایهٔ مضارع: fišân

فیل fil
به نخ کشیده شده، فیل.

فیلپا filpâ
پایهٔ اصلی بنا.

فیلفا filfâ
نك: فیلپا.

فیلفیل filfil
فلفل.

فیلفیل‌نمکی filfil nəmaki
جوگندمی.

فیلماهی fil mâhi
با نام علمی:
Huso huso "Li"
از خانوادهٔ تاسماهیان است که از آن خاویار به دست می‌آید، طول اکثر بین ۲۰۰ الی ۲۵۰ سانتیمتر، وزن اکثر بین ۷۵ الی ۱۰۰ کیلوگرم، گونه‌ای از آن که زیرگونه تشخیص شده در قسمت‌جنوبی دریای خزر یافت می‌شود با نام علمی:
Huso huso caspicus
natia kurensis babuskin
از فیلماهی ندرتاً ماهی یك‌تنی به‌دست می‌آید.

فیلی filli
تف، آب‌دهن.

فیلیته filitə
فتیله.

فینگی fingi
کسی که تودماغی سخن گوید.

فینگیلی fingili
فسقلی، گوسالهٔ نوزاد.

www.tabarestan.info تبرستان

فیوج fyuj
کولیها، غربال‌بندان، جمع فیج در اصطلاح اداری.

فیویج fivij
نك: فیبیج.

فیویج‌ماهی fivij mâhi
ماهی تنوری.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

ک

ke: **ك:**
به کی، به چه‌کسی، چه‌کسی را.

ko: **ك:**
کدام: «ك:گولا بیچینیم» = کدام گل را بچینیم.

ke:xudâ **کئخدا**
کدخدا.

ke:r **کئر**
شرم مرد.

ko:r **کئر**
دخترك.

ko:l **کئل**
نك: کهل.

ke:lə **کئله**
عضلهٔ جانبین لگن خاصره.

ko:rə **کئوره**
شقیقه، پاشنهٔ در.

ko:sə **کئوسه**
کسی‌که موی بر صورت و زنخش کم و نامنظم و با فاصله‌های مختلف و نامتناسب برآمده باشد.

ko:li **کئولی**
غربال‌بند، نك: فیج.

ko:ligi **کئولیگی**
جنجال، هیاهو که شیوهٔ غربال‌بندان است.

ko:n **کئون**
کدام‌یك از آن.

kâbuli **کابولی**
رقصهای روحوضی.

kâpiti **کاپیتی**
بدبیاری.

kâpiš **کاپیش**
آبدزدك.

kâtij **کاتیج**
دیگ بزرگ سفالین.

kâtil **کاتیل**
آرواره.

kâtin **کاتین**
کنده‌های بزرگ و درشت برای‌مصرف کوره‌های حمام.

kâjəmə **کاجمه**
اتاقك، مأوای یك اتاقه.

کادیج kâdij
نك: کاتیج.

کارائی kârâ'i
عملکرد، عمل.

کارکون kâr kun
مسهل، فعال.

کاری kâri
فعال، باکفایت، مؤثر.

کاریکاپات kârikâpât
سیاه‌مست.

کاس kâs
نام قومی پیش از تاریخ در حوالی خزر، زاغ‌بیرنگ.

کاس آفتاب kâs ə âftâb
آفتاب پریده‌رنگ پاییزی.

کاس‌چوم kâs ə čum
زاغ‌چشم، عسلی‌چشم، «چشم غیرسیاه و قهوه‌ای».

کاسماسه‌شوریماه kâsmâsə šori mâh
اسفندماه.

کاشت kâšt
عمل کشت و زرع.

کاغذ kâγəz
نامه، کاغذ.

کاکا kâkâ
گونه‌ای‌حلوا که از آردبرنج، دوشاب، روغن، مغزگردوی نیمکوب و تخم‌مرغ تهیه می‌شود، نك: خکاره‌دریج.

کاکائی kâkâ'i
پرستوی دریایی، در فارسی چلچلهٔ دریایی خوانده می‌شود، مرغی است با بالهای بلند با رنگ طوسی روشن، سینهٔ سفید، در انواع مختلف بومی و مهاجر، کوچك و بزرگ که نوع بزرگ آن از حیث جثه به بزرگی عقاب است با رنگ تیره که شبیه‌تر به «مرغ طوفان» است، در گیلان نوع بومی و مهاجر آن دیده می‌شود، نوع بومی آن که رغبتی به مهاجرت ندارد با نامهای جغجغه، ماهی‌دمه، سیاه‌سر نامیده می‌شوند، با جثه‌ای کوچك و پرهای فوق سرشان سیاه‌رنگ و سه‌کنج کوچکی در گوشهٔ چشم و صدایی خنده‌مانند درقالب صدای کاکاکا دارند که به همین سبب کاکائی نامیده می‌شوند، نام علمی:

Hidro progne cegrava

نام فرانسوی آن:

sterne caspienne

کاکم kâkom
تله‌ای حلقه‌وار از موی دم اسب برای شکار پرنده.

کاکوتی kâkuti
نك: خالواش.

کاکول kâkul
کاکل.

کاکولی kâkuli
خروس کولی، مرغی زیبا با کاکل هلالی برگشته، نك: گیزگیز.

کاکی kâki
شهرت ساکان اهل «کاکو».

کال kâl
خام، نارس، کنده‌شده*.

کالبی kâləbi
گونه‌ای تشتك از گل و تپالهٔ گاو برای خشکاندن شلتوك و تفریق تخم نوغان بکار می‌رود.

کالجار kâləjâr
کلنجار، و نام یکی از امیران گیلان، همچنین کارزار.

www.tabarestan.info

کالستن kâləstən
کنده‌شدن جزئی از کل، فروریزکردن بدنهٔ کوه یا چاه.*

کال‌کباب kâl ə kəbâb
خورشی از بادمجان تنوری و روغن و چاشنی.

کال‌گب kâl ə gəb
سخن خام، گفت و شنود برای وقت‌گذرانی.

کالگن kâləgan
کلنگ، مرغ دریایی‌بزرگ که پلیکان خوانده‌می‌شود با رنگ‌سفید، نوك دراز، پیشانی برجسته و سیاه‌رنگ، پاها سیاه، رنگ‌چشم خرمایی و قرمز روشن، اندازهٔ جثه ۱۵۰ سانتیمتر، حوزهٔ زیست دریاچه‌ها و برکه‌ها و آبهای ساحلی، بیشتر طالب شناست و کمتر میل‌به‌پرواز نشان می‌دهد مگر به‌ضرورت، بچه‌دوست، مهاجر که اوایل آذر پدید می‌شود و اواخر اسفند مراجعت می‌کند، در فارسی کلنگ گویند، ترکها درنا خوانند، نام علمی: Pelicanus crispus
نوعی‌دیگر از آن. Sygnus olor

کامپوره kâmpure
درختچه‌ای است با شاخه‌های رونده و خاردار و برگ شفاف و گلهای ریز و معطر و میوهٔ‌کوچك قرمزرنگ یا قهوه‌ای با هسته‌های متعدد مانند زالزالك، رویه هسته‌ها دارای روکشی است با خاصیت ارتجاعی که در غالب نقاط شمال اعم از جلگه وکوهستان دیده‌می‌شود که‌به‌نامهای زیر شناخته‌می‌شود: در آستارا «شنگیله»، گرگانرود طالش: «کفله‌بور»، انزلی «والی‌گیلی»، رشت«کامپوره» و در مناطق بیه‌پس «کولکه‌دانه» در نواحی بیه‌پیش «ازملك» که در فارسی هم به همین نام آمده‌است، نام‌علمی: Smilax excelsa

کامه kâmə
دندانه و جای دندانهٔ ابزار.

کامه بکامه kâmə bə kâmə
دنده و دندانه‌ای که به جای‌خود باشد، همچنین کاری که روی غلتك افتد.

کاول kâvol
کاوآهن.

کبابی kəbâbi
نیمچهٔ مرغ.

کبچ kəbč
چانه کج، چانه دررفته.

کبچ‌کاتیل kəbč ə kâtil
بی‌ریخت در قسمت چهره، کج‌آرواره.

کبچی kəbči
کسی که چانه‌اش کج است.

کبره kəbərə
کبره، پینهٔ زبری که بر پوست بسته می‌شود.

کبستن kobəstən
کوبیدن.

کبلس kabləs
کرفس.

کبوت‌غار kəbut ɣâr
کبودغار، غاز بزرگ‌سنقار، هواسیل ارغوانی، مرغی است خاکستری‌رنگ پشت و روی بالها و زیر دم کبود، بر فرق سر کاکل سیاه‌رنگ‌دارد که‌به‌هنگام خشم راست می‌شود، روی بال و زیر گردن از روبرو نوار سیاه‌رنگی دارد با جثه‌ای به طول ۹۱ سانتیمتر، متوسط طول دو بال در حال گسترده ۱۶۰ سانتیمتر، محل زیست دشت، کوه، آبهای کم‌عمق، مهاجر و بومی آن در گیلان

تبرستان www.tabarestan.info

دیده می‌شود، فصل مهاجرت اواخر تابستان، نسبتاً تنبل و ترسو است ولی بچه‌دوست می‌باشد، سایر مشخصات ذیل واژهٔ هواسیل آمده است، نام علمی:
Ardea purpurea

کپان kapân
کمان حلاجی.

کپانه kapânə
کمانی که خراطان بکار می‌برند.

کپک kapək
خاکه نرمه از پوستهٔ برنج.

کپنک kapənək
شنل نمدین کوتاه با آستین کوتاه، در نواحی کوهستانی: «کوله‌گیر» خوانده می‌شد، انواع بلند کپنک یا کوله‌گیر را شبلا می‌خوانند که روزهای بارانی و سرد به جای شنل و شبها به جای لحاف «شبلا» (پوشش شب ـ رواندازِ شب) استفاده می‌شود.

کپور kopur
ماهی دریازی و استخرزی، نام خانواده‌ای از ماهیان است که انواع آن را در آبهای شور دریا و شیرین استخرهای‌کهن می‌توان‌یافت‌که به اجتماع زیست می‌کند، در سالهای اخیر پرورش آن در آبهای‌راکد مورد توجه قرارگرفته، رنگ پشت دودی، پهلوها زرد روشن، سینه لیمویی‌رنگ روشن با فلسهای درشت، از مشخصات دیگر کپور قابلیت زنده‌ماندن در زمین نمناك است، در فصلهایی که استخرها خشك یا کم آب باشند، حفره‌هایی زیر کف استخر تعبیه نموده، در آن زیست می‌کند، به هنگام آبگیری استخرها بالا می‌آید، معروفترین گونهٔ کپورماهیان ماهی سفید، در درجهٔ دوم «کلمه=کولمه» است با نام علمی:
cyprinus carpio

کپورچکه kopurčəkə
کپوری که رشدش کامل نیست.

کت kat
تخت، ضربتی که به تنهٔ درخت یا تبر وارد شود. واحد برگ توت برای «یك تلمبار»، کتف، نوك تکیه‌گاه، ده.

کتام katâm
کوشك مرتفع، تختگاه، کوشکهایی با چهار پایهٔ بلند، چهارسوباز که برای هواخوری یا پاسداری مزرعه و حفاظت آن در برابر آسیب خوك ساخته می‌شود، «کت»=تخت، «ام» = جا: تختگاه، جای تخت، ام=پسوند مکان.

کترایی kətrâ'i
تصادفی، پیش‌بینی‌نشده، نیندیشیده.

کتره kətərə
کفگیر مسطح چوبی.

کترزنی kətərə zəni
تشریفاتی‌که مادرشوهر روستائی روز ورود عروس به خانهٔ داماد اجرا می‌کند.

کتزئن kat ze'n
قسمتی از تنهٔ درخت را به ضربت تبر بریدن.

کتکتاس katkətâs
بانگ ماکیان پس‌از تخم کردن*.

کتل katəl
کرسی چوبی کوتاه.

کتله katələ
کفش چوبی بدون روکش، همچنین زمین پله‌مانند.

کتله‌چو katələ ču
چارچوبی زنبه‌مانند که وسیلهٔ حمل «درزبرنج» است از مزرعه به کروج،

www.tabarestan.info تبرستان

درز=ساقهٔ برنج، نك: درز.

کته‌پلا katə pəlâ
کته، پلوی بی‌روغن.

کج kəj
قسمت نامرغوب پیله کـه از آن نخ کلفت تابیده‌می‌شود، همچنین‌کرم‌ابریشم.

کج‌پیله kəj ə pe:lə
غلاف کرم ابریشم، پیلهٔ نامرغوبی که به درد کج‌تابی می‌خورد، «کج» علاوه‌بر تابیدن نخهای کلفت برای بافتن «کجیم» (نوعی جامه) ورقه‌ای «کجین» تهیه‌کرده، بین رویه و آستر لباس یا کفلپوش و گردنپوش اسب قرار می‌دادند که محافظ اسب و سوار در مقابل ضربت شمشیر و نداره باشد.

کج پاینه kəj ə pâynə
فضولات کرم ابریشم.

کج‌تاب kəj tâb
عامل ریسندگی نخ ابریشمی.

کچول kočul
کسی‌که بتواند در حین رقص سرینش را با سرعت و منظم حرکت دهد.

کچه kəččə
کفگیر مسطح فلزی*.

کخ kax
کف‌صابون و نظایر.

کخدا ke:xoda
کدخدا.

کدمافور kədəmâfur
آلتی مته مانند که برای تراش عمقی قطعات چوب یا سنگ و نظایـر به‌کـار می‌رود.

کر kar
ناشنوا، بی‌رمق، بی‌تفاوت.

کر آفتاب kar ə âftab
آفتاب بی‌رمق.

کر خنده kar ə xandə
خندهٔ بی‌حالت و بی‌تفاوت.

کر kəra
در کار، در حـال، پیشواژه‌ای است که‌در اول‌فعل‌به‌کارمی‌رود: «کر آورم»= دارم می‌آورم.

کراث kərât
مرغی که استعداد تخم‌گذاری نیافته.

کرتاپرتی kərtapərti
چرند و پرند، هذیان، چرت و پرت.

کرت‌خاله kart ə xâlə
چوب نازك و بلند یا نی بلند با قلابی که بـرای کشیدن آب از چاه به کـار می‌رود.

کرجی karji
قایق بزرگ حمل و نقل.

کرجی‌بان karji bân
ناخدای کرجی.

کرچ karč
ترد، برشته و ترد.

کرچی kərči
کشت و ورز*.

کرچیکار kərči kâr
دستیار برزگر*.

کردخاله kardəxâlə
نك: کرت‌خاله.

کردکار kard ə kâr
عمل، فعل، کنش.

کرزول kərəzul
گونه‌ای از درخت اولس، نك: اولس.

کرف karf
چوبهایی که بر بالای تور ماهیگیری بسته می‌شود.

www.tabarestan.info تبرستان

کرف karəf
گونه‌ای سرخس است دارای برگهای بزرگ با پهنکی منقسم به قطعات‌کوچك دندانه‌دار که به آن سرخس عقابی هم می‌گویند، نام علمی آن:
Pteridium aquilina
در گیلان انواع آن فراوان است و غالباً برای جلوگیری از تابش آفتاب روی یخ و برف یخچالها به‌صورت پوشش گذاشته می‌شود، خاصیت خنك‌کننده دارد.

کرك kark
مرغ خانگی*.

کرکتاس karkətâs
نك: کتکتاس.

کرکر korkor
اغوای مداوم و دم به دم.

کرکردئن korkor da'n
اغواکردن، زیر پای کسی نشستن، تحریك برای ایجاد نزاع.

کرکرکودن karkar kudən
شنگیدن: «اونی دیل کرکر کنه»، جلوه‌گری‌کردن، خندهٔ بلند زنی که می‌خواهد جلب‌نظر کند.

کرکف kar kaf
گونه‌ای افرا، نك: پلت.

کرلوپ kərəlup
ماری کلفت‌تر و کوتاه‌تر از مارهای معمولی، زرد، چرکین، تنبل و بی‌آزار.

کرمرغابی kərə morγâbi
گونه‌ای مرغابی مهاجر با رنگ‌سیاه یکدست و شفاف با منقاری کبودرنگ با خط‌الرأسی نارنجی روشن و برآمدگی در قاعدهٔ منقار، نام علمی:
Oidema nigra
در کتاب پرندگان ایران با نام علمی:
Melanitta nigra
شناسانده شده‌است.

کرمهتاب kərə mahtâb
ماهتاب بی‌رنگ.

کرنا karnâ
نای جنگی مخصوص گیلان، کار به معنی جنگ است و کارزار. نای که از نی بلند با سر برگشته «که از نوعی کدو قلیانی به شکل «ل» حا صل می‌شود و بر سرنای نصب می‌گردد» ساخته می‌شود؛ معمولا سه یا چهار نای همنوازی دارند.

کرند korand
کرند، رنگ سرخ و تیرهٔ اسب.

کروج koruj
انبار ساقه‌های شالی.

کس kas
شخصیت.

کس‌بکس خوردن kas bə kas xordən
تصادم.

کس و کار kas o kâr
قوم و خویش.

کش kaš
گوشه، آغوش، کش در کش جوراب یا پیراهن کشدار، واحد مقدار، واحد هماغوشی، دور.

کششن kaše'n
کشیدن.

کشت‌کار kašt ə kâr
عمل‌ورز و کشت و کار.

کش‌سنگ kaš ə sang
وزنه‌ای که به پایین دام بسته می‌شود که آنرا صاف و راست نگهدارد.

کشك kašk
لوس، ننر، دوغ خشك‌شده، کشك.

کشك‌بوستن kašk a bostən
لوس و ننر شدن، خودنمایی به حد

www.tabarestan.info

ابتذال‌کردن.

کشکرت kaškərat

زاغچه.

کشکشان kaškašân

کهکشان، حالت درآغوش‌کشیدن.

کشلاق kašəlâǰ

کشالهٔ ران، شکنج.

کشه kašə

آغوش.

کشه‌گیفتن kaša giftən

درآغوش کشیدن.

کف ko:f

درخت نمدار، زیرفون.

کفات kəfât

در فارسی‌ابیا، پرنده‌ای‌است تیزپرواز باحرکت‌مارپیچی، نوك دراز، بالها گرد، تك‌زی، رنگ پر در پشت قهوه‌ای و سیاه نامنظم با میانه‌های روشن، زیر شکم خاکستری با رگه‌های قهوه‌ای‌روشن، روی گردن و پس سر نوارهای سیاه عرضی، رنگ چشم قهوه‌ای تیره، اندازهٔ جثه ۳۴ سانتیمتر، محل زیست مناطق جنگلی و مرطوب، چالاك، بچه‌دوست، مهاجر، اوایل پاییز تا اواخر اسفند ظاهرمی‌شود، نام علمی:

Scolopax rusticola

نام فرانسوی: Becasse des bois

کفال kəfâl

گونه‌ای ماهی، این ماهی از دریای سیاه به دریای مازندران آورده شده و بومی گردیده، جثه‌اش باریکتر از سوف است، ستون فقرات درشت، کم‌گوشت، نام علمی: Mugilauratus

کفتال kəftâl

عجوزه، عجوز، فرتوت.

کفتال‌شال kəftâl ə šâ:l

شغال پیر ازکار افتاده، به کفتار هم اتلاق می‌شود.

کفتك kəftək

انجیری نامرغوب که نارسیده فرو می‌ریزد.

کفتن kəftən

افتادن.*

کفتن koftən

کوبیدن، پایهٔ مضارع: kob

کفته koftə

لغزش در سخن، خطا در ادای کلمه.

کفچی kəfči

نك: کبچی.

کفلپوش kafalpuš

کجیم، یا نمدی که برای پوشش کفل اسب به‌کار می‌رود.

کفه kəfə

کپه، تنه.*

ککج kəkaj

تره‌تیزك.

کل kal

نر، رفیق مرد، نیرومند، شق، رخ یا نیش گیاه نورسته.

کل kəl

کچل.

کل ko:l

کول، پشته، فراز تپه.

کلا kəlâ

قلعه، آبادی، ده.

کلا klâ

بزرگ: کلاروستاق = روستای‌بزرگ

کلاپیس kəlâpis

گردش تخم چشم به کیفیتی که سیاهی آن پنهان گردد.

www.tabarestan.info تبرستان

کلاچ kəlâč
کلاغ.

کلاچ سیتی kəlâč ə siti
نوعی سار با پرهای گلناری شفاف، سر و گردن بنفش‌فام، منقار متمایل به سرخی، اجتماعی پر سروصدا، ملخ‌خوار، مهاجر، نام علمی: Pastor proceus

کلاچ ملاچی kəlâč məlâči
ابلق، سیاه و سفید.

کلاچه kəlâčə
نظرقربانی.

کلاش kəlâš
تلاش، خراش.

کلافه kəlâfə
مشت نخ نامنظم به‌شکل گوی.

کلافه‌بوئن kəlâfə bo'n
سردرگم بودن.

کلانئن kalâne'n
فروافکندن جزیی از بدنهٔ کوه، چاه، جزیی از کل.

کلانه kəlânə
منقل آتش، منقل قابل انتقال.

کل‌ایزگو kal ə izgu
نك: کله‌ایزکو.

کلپترائی kələpətrâ'i
یاوه، نیندیشیده، خارج از موضوع بحث یا عمل.

کلپتری kələpətri
نك: کلپترائی.

کلپر kolpar
نك: سعد، همچنین نوعی چاشنی گیاهی=گلپر.

کل‌پشت kol ə pošt
فراز تپه یا برجستگیهای دیگر.

کل‌پشته kol ə poštə
فراز تپه، باری که به پشت بسته می‌شود، نیم‌تنهٔ پشمین.

کل‌خوردن kal xordən
جفتگیری‌کردن دام ماده.

کل‌دئن kol da'n
کول‌دادن، بر پشت خود سوار کردن.

کل‌زن kol a zən
جوبدستی کوتاه که به شانه تکیه داده و بار دوش را به آن می‌آویزند.

کلکا kelekâ
دختر.

کل‌کودن kal a kudən
رخ‌کردن، سر از خاك یا از پوسته به در کردن گیاه، شق کردن.

کل‌کوسه kələ kosə
کاشت یا رویش نامنظم در کاشتگاه، اصلاح ناشیانهٔ موی سر و ریش، آرایش نامرتب اشیاء و هر چیزی که کیفیت سر و روی کچل و کوسه را تداعی کند.

کل‌گب kəl ə gab
گفت و شنود کنار آتش‌منقل، بخاری، کله آتش، گفت‌وشنود خودمانی.

کلگن kaləgan
نك: کالگن.

کل‌گیفتن kal giftən
دوست مرد برگزیدن (از طرف زن).

کلم kalm
کرم.

کلمجین kalm ə jin
کرم‌زده، کرمو.

کلمرز kol ə marz
دیوارهٔ کوتاه بین دو مزرعه که قابل عبور و مرور باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

کلمه kolmə

گونه‌ای ماهی از خانوادهٔ کپورماهیان که چهار زیرگونهٔ آن در دریای خزر و حوزه‌های آن نشو و نما می‌کنند، کلمهٔ رودخانه‌ای، کلمهٔ شمالی دریای خزر که در قسمت جنوبی یعنی آبهای ایران سه نژاد محلی تشکیل می‌دهد، ماهی کلمهٔ بندر انزلی، ماهی کلمهٔ گرگان، ماهی کلمهٔ حوزهٔ ارس، ماهی کلمهٔ چارخال، طول بدن کلمهٔ دریای خزر به‌طورمتوسط ۱۷٫۵ سانتیمتر، وزن متوسط ۱۴۰ گرم.

نام علمی: Rutilus rutilus caspicus "jak owlew"

کلمه‌دام kolmə dam

تور مخصوص صید کلمه با شبکهٔ چهارانگشتی.

کل‌ورزا kal ə varzâ

گاو نر پرورش‌یافته برای تولیدمثل یا مسابقه.

کلوسه kolusə

قطعه‌چوب کوتاهی که در باربندی روی ستور بکار می‌رود.

کلوش koluš

ساقه برگ خشك شالی پس از درو.

کلوشکن koluškan

مرغ کرچ.

کله kalə

قرارگاه‌گروه، بامفهوم پسواژه«سار»، «زار»، همچنین قطعهٔ کوچك کشتگاه، کرت.

کله kələ

اجاق، منقل سفالی، آتشدانی که در وسط اطاق یا وصل به دیوار اطاق تعبیه می‌شود.

کله kolə

واحد موج، باد و نسیم، «فر» هم گفته می‌شود، «ای کله‌باد»، یك موج از باد یا نسیم.

کله kallə

سر، کله.

کلهام kolhâm

اتاقکی از نی یا شاخه‌های درخت که کنار صیدگاه ساخته می‌شود.

کله‌ایزگو kalə izgu

بادکوبه‌ای مرغ، اردکی با جثهٔ‌بزرگ غازمانند، بزرگتر از «پیله‌پشت»، اردکی است زیبا با سر و گردنی سبز تند و شفاف، پرهای قسمت پایینی گردن و بدن سفید با نوارهای بلوطی‌رنگ بر سینه، پرهای شانه و شاهپرهای نخستین سیاه و زیتونی تیره، پاها صورتی‌رنگ، منقار قرمز با برآمدگی‌کوچکی در قاعدهٔ منقار، در پرواز آهسته بال می‌زند، در آب بیشتر تنه‌اش در آب فرو می‌رود،

نام علمی: Tadorna tadorna

این مرغ در کتاب پرندگان ایران با نام «تنجه» و در نشریهٔ سازمان شکاربانی مربوط به «تالابها و پرندگان مهاجر»، مرغ بادکوبه‌ای معرفی شده‌است.

کله‌بکله kəllə bə kəllə

برابر.

کله‌گب kələ gab

نك: کل‌گب.

کماج komâj

گونه‌ای نان نرم برجسته برای‌چاشت.

کماجدان komâjdân

ناندانی سفالین یا مسی.

کمربجور kamar bə jo:r

پالاتنه.

www.tabarestan.info

کمربندبازی kamarband bâzi
گونه‌ای بازی گروهی، از حیث قواعد شبیه عرقچین‌بازی، نك: عرقچین‌بازی.

کمربیجیر kamar bijir
پایین‌تنه.

کمرتنگ kamar tang
تسمه‌ای که با آن زین یا پالان را بر ستور استوار کنند.

کمردبد kamar dəbad
چادرشبی که زنان برای زینت یا جلوگیری از خستگی به کمر بندند.

کمرکش kamar kaš
سینهٔ کوه.

کمری kamari
معیوب از کمر.

کنارگیلوا kənâr gilləvâ
بادی که از سوی جنوب شرقی می‌وزد.

کنارمج kənâr maj
تك‌رو، حاشیه‌گزین.

کناروا kənâr vâ
بادی که از جنوب می‌وزد.

کند kand
دندانه، بریدگی، فرورفتگی‌دندانه‌دار.

کندله ko:ndolə
فاصلهٔ بین ایوان و حیاط، الوار زیر ستونهای ایوان.

کندن kandən
حفرکردن، جداکردن، به‌درآوردن پوشیدنیها، مانند لباس از تن، کفش از پا: «تی لباس بکن، کفش بکن».

کندوج ko:nduj
انبار ساقه‌های شالی، بنایی مانند کبوترخان که قسمت فوقانی آن انبار ساقه‌های شالی است پیش از زدوده شدن شلتوك، زیر انبار فضای باز برای گستردن ساقه‌ها و «جاکوزنی»، نك: جاکو.

کنده ko:ndə
هیزم بزرگ و درشت.

کنس kənas
خسیس، ممسك.

کنف kənaf
گیاهی که از تارهای آن گونی و پارچه‌های کنفی ساخته می‌شود، کنف.

کنفات kənafât
فروبردن کنف در شکاف و سوراخ قایق جهت جلوگیری از نفوذ آب.

کنفات‌کودن kənafât kudən
گرفتن سوراخ و شکاف قایق با کنف.

کنکن kenken
بیتابی، لحظه‌شماری‌مصرانه، در تداول فارسی: «نعل بر آتش»، «کنکن کودی کی اون خو گب درز بگیر» = لحظه‌شماری می‌کرد که او سخنش را زودتر پایان دهد، «نعلش بر آتش بود»، همچنین گاهی با معنی تاب و تحمل بکار می‌رود.

کنکن‌داشتن kenken dâštən
صبر و قرار، کنکن ناشتن = تاب و تحمل نداشتن، در تداول: «دل تو دلش نبود».

کنوس konus
ازگیل.

کنوساب konusâb
آب‌نمکی که برای نگهداری ازگیل در ظرف کنند.

کنه kəna
رویهٔ خشکیدهٔ زخم.

کنه‌کودن kəna kudən
مبدل شدن چرك یا رویهٔ زخم به پوسته.

www.tabarestan.info تبرستان

کو ko:
توده، گروه، خرمن، همچنین کدام.

کوئره ko:rə
پاشنهٔ در، شقیقه.

کوئی ku'i
کدو.

کوئی‌آش ku'i âš
آش کدو.

کوئی‌بورانی ku'i burâni
بورانی از کدو.

کوئی مسما ku'i mosəmmâ
خورش مسمای کدو، یك‌کیلو گوشت را قطعه‌قطعه کرده سرخ می‌کنند و با یك گیلاس و نیم آب می‌جوشانند، ۱۰ عدد کدو را پوست کنده و چارقاچ می‌نمایند، آنگاه با روغن سرخ کرده و ۴۰۰ گرم پیازرا خلال‌کرده، جداگانه سرخ‌می‌نمایند و داخل دیگ گوشت می‌کنند، پس از پخته‌شدن گوشت و کدو، دویست گرم آب‌غوره یا رب انار بر آن اضافه کرده و نیم‌ساعت تا سه ربع روی آتش‌خوار می‌جوشانند، نمك و فلفل به اندازه بر آن می‌افزایند.

کوات kəvât
ابیا، نك: کفات.

کوار kəvâr
در فارسی تره، از تیرهٔ لاله با برگهای باریك و دراز با طعم معطر و مطبوع، پخته و خام آن به مصرف می‌رسد، نام علمی: Allium perrum

کوب kub
بوریا، حصیر.

کوبار ku:bâr
سیلی‌که براثر باران و برف در کوهستانها جاری شود.

کوبستن kobəstən
کوبیدن.

کوپا ku:pâ
انبار شالی و ساقه‌های شالی‌دار.

کوپور kupu:r
نك: کپور.

کوتاخوس kutâ xus
سیاه‌سرفه.

کوتام kutâm
نك: کتام.

کوتر ko:tər
کبوتر.

کوتکوتی kutkuti
نك: خالواش.

کوته kutə
بچه کوچك، توله: «ساکوته» = بچه سگ، در کوهستان به بچه اطلاق می‌شود.

کوتی kuti
نك: کندوج.

کوتیم‌وا kutim vâ
نسیمی که از جنوب شرقی می‌وزد.

کوچ‌زبانی kuč ə zəbâney
زبانك بیخ حلق.

کوچله‌انگوشت kučələ angušt
انگشت کوچك، کالوج.

کوچه kučə:
کوچه،کوچك.

کوچی kuči
در تالش و آستارا «پوتال، پتول»، «ملال، مولول»، در دیلمان و لاهیجان و شهسوار «کهل»، در نور و کجور و مازندران و گرگان «لرك» نامیده می‌شود، درختی است نورپسند، طالب زمینهای مرطوب و باتلاقی، با بذر و جست تکثیر می‌شود، پاجوش بسیار تولید می‌کند،

www.tabarestan.info تبرستان

پوست تنه‌اش شیاردار و تیره‌رنگ، برگهای آن خیلی بزرگ و مرکب و شانه‌ای و براق، ارتفاع آن به ۲۰ متر هم می‌رسد، غالباً با درخت توسه جامعهٔ مختلط تشکیل می‌دهد، نام علمی:
Petero carya fraxini "folia"

کوچیل kučil
کنجد.

کودن kudən
کردن، پایهٔ مضارع: kun

کورپیچا kur ə pičâ
گربهٔ کور، اشاره به کسان ناسپاس و حق‌ناشناس.

کورتوشك kur ə tu:šk
کورك سر باز نکرده، همچنین زگیل.

کورچومه kur ə čume
زگیل.

کورسو kur ə su
روشنایی ضعیف.

کورش kurš
سوخته، تباه‌شده، بقایای‌بنایی‌سوخته.

کورشاغ kuršâγ
کمربند دستباف‌ابریشمی پرگل‌وبوته.

کورشکا kurš ə kâ
سوخته و به‌کلی تباه شده.

کورغوغو kur ə γuγu
بوم، جغد.

کورفوسی kur ə fusey
گلمژه.

کورلوپ kur ə lup
نك: کرلوپ.

کورمگس kur ə magəs
نوعی مگس درشت که بر تن حیوانات نشیند = خرمگس.

کورموری kurəmuri
کسی که پلکهایش بر اثر عوارضی نزدیك به هم است.

کورناکور kurnâkur
گونه‌ای بازی با فندق که غالباً در شب پاسی برای سرگرمی مهمانان بین آنها معمول است، شرط‌بندی بر سر فندق به طریق زیر است: دو یا چند نفر هریك دو عدد فندق به استاد می‌دهند و او باید مجموع فندقها را به‌صورتی به زمین پرتاب کند که فاصلهٔ هر دو فندق کمتر از قطر یك انگشت نباشد، اگر جز این باشد نوبت به دیگری می‌رسد و اگر فواصل بر قاعده باشد، می‌باید هریك از فندقها را با پشت شست به فندق‌دیگر بزند، چنانچه در موردی موفق نشد از همان مرحله نوبت را به ترتیب به‌دیگری می‌دهد تا بازی پایان یابد.

کوروج kuruj
نك: کروج.

کوری korey
دخترك، در مقام تحبیب.

کوری ku:ri
رنج، آزار، ستم، مشقت، کوری. کوری‌دئن = آزارکردن، رنج‌دادن، ستم کردن. کوری‌کشئن = رنج‌بردن.

کوس kus
شرم زن، طبل‌بزرگ، توخالی، بی‌مغز.

کوساپت kusâpet
عهد قدیم، عصر توحش.

کوساکوسی kus â kusi
هرج‌ومرج، خانخانی، جایی‌که هرکس طبل و علمی جدا دارد.

کوس‌انگله kus angəle:
حلقهٔ دف، آویخته به غیر، انگل =

www.tabarestan.info تبرستان

حلقه‌های آویخته به حاشیهٔ داخلی دف.

کوسباز kus bâz

صحنه‌ساز و ظاهرسازی‌که‌برای نشان دادن صمیمیت زاید ازحد متعارف تظاهر نماید.

کوسبازی kus bâzi

کردار و گفتار کوسباز.

کوستپیر kustepi:r

بدذات، سازشکار.

کوستلابیل kustəlabi:l

خرمرد رند.

کوسخول kusxul

بلید، کودن.

کوس‌شئر kus ə šə:r

سخن پرصدا و بی‌معنی، سخن بی‌مغز و معنی.

کوس‌مشنگ kus məšang

کسی‌که مشت خود را ناسنجیده باز می‌کند.

کوش kuš

دانه‌های پهن و خشك و ملتهب روی پوست همراه‌با خارش، دانه‌های‌اگزمایی.

کوشال ko:šâl

زودباور، چلمن.

کوف kuf

حصیر، بوریا، نك: کوب.

کوفت kuft

سیفلیس.

کوف‌کر kuf kar

خوکر، مرغی است دریاکناری، رنگ پر سر سفید با نوار سیاه، گردن سیاه، نوك خاکستری تیره، رنگ بقیهٔ پرها قهوه‌ای تیره، چشم قهوه‌ای تیره، اندازهٔ جثه ۴۶ سانتیمتر، حوزهٔ زیست آبهای شیرین و راکد و نیزارها، بچه‌دوست، تنبل، مهاجر، فصل مهاجرت اوایل پاییز و اواخر زمستان با نام علمی:

Oxyara lencocephala

این پرنده که دارای سر بزرگ، بدن فربه و دم دراز نوك‌تیز و سیخ شده‌است، در کتاب پرندگان ایران با نام «اردك سر سفید» معرفی گردیده.

کوك kuk

بخیه، دوخت موقت لبه‌های دو قطعه پارچه، تحریك.

کوك‌زئن kuk ze'n

بخیه‌زدن.

کوك‌کودن kuk kudən

به‌کار انداختن، به‌حرکت درآوردن، تحریك.

کوکلا ko kəlâ

مواضعه، دسته‌بندی.

کوکلاچ kukəlâč

نك: خاخاج.

کوکمند kukəmand

کوهساران.

کوکو kuku

کوکو، با انواع سبزی و همچنین با سیب‌زمینی‌خردشده یا سیب‌زمینی‌ساییده، همچنین با اشبل همراه با تخم مرغ و چاشنیها.

کوگاه ko:gâh

محل تجمع.

کول ku:l

کند. مق : تیز

کولازن kul a zən

نك: کل‌زن.

کولاك kulâk

توفان، هوای بد همراه باد سخت و باران.

www.tabarestan.info تبرستان

کولاکت kul a kət
نك: کل زن.

کولپر kuləpar
نك: سمد، همچنین نوعی چاشنی گیاهی، گلپر.

کول‌پشت kul ə pošt
فراز تپه و پشته.

کول‌پشتی kulə pošti
همیانی که به پشت بسته می‌شود.

کولتان دیلخوشی kultâ:n dilxuši
الکی‌خوش بودن، خوش بودن بدون انگیزه و وسیلهٔ خوشی.

کولك kulk
کلاف سردرگم، مرغ کرچ، گره‌خوردن تارها به یکدیگر.

کولکابوستن kulk a bostən
سردرگم بودن کلاف نخ، کرچ شدن.

کولکاپیس kulkapis
پرنده‌ای است نغمه‌خوان با جثه‌ای ظریف و بالهای کوتاه پیوسته در پرش و جهش از شاخه‌ای به شاخه‌ای با سر و صدای زیاد که بعضی انواع آن از قبیل پشت‌بلوطی، سرآبی، پس‌سر سفید یا سیاه آن در جنگلها و باغات و بوته‌زارها و نیزارها دیده می‌شود، در گیلان مثلی است که چنین القا می‌کند: «بلبل هفت جوجه می‌پرورد که یکی از آنها بلبل می‌شود، بقیه کولکاپیس» نام علمی: Parus با تعریف Caeruleus یا Major یا Ater

کولکم kulkom
نك: کاکم.

کولکه kulkə
نك: کولك.

کولوسه kulusə
نك: کلوسه.

کولوش kuluš
نك: کلوش.

کولوشکن kuluškən
نك: کلوشکن.

کوله kulə
واحد شمارش بچه‌های حیوانات، واحد شمارش موج نسیم و باد.

کولهام kulhâm
نك: کلهام.

کولی ko:li
غربال‌بند، لولی، کولی.

کولی kuli
گونه‌ای ماهی کوچك به جثهٔ قزل‌آلا ریز و درشت، با رنگهای نقره‌ای با گردهٔ دودی کمرنگ یا سرخ کمرنگ و طول متوسط ۲۹ سانتیمتر با نامهای سیاکولی، سرخ‌کولی، کاس‌کولی، پسخان کولی، شاکولی، درمرداب، دریا، رودخانه‌های گیلان که آلوده به مواد مخل محیط زیست نشده باشند، یافت می‌شود، با نام علمی: Vimba vimba persa

کولی‌بیج kuli bij
ماهی کولی سرخ‌کرده در روغن.

کولیخور kuli xor
پرنده‌ای کوچك که تنها کولی صید می‌کند.

کولیدام kuli dâm
تور کولیگیری.

کولیغار kuli γâr
ماهی خورك، سطح پشت آبی و سبز زمردی درخشان، منقار خنجری دراز، گونه‌های سینه‌سفید، سیاه و سفید آن هم دیده می‌شود.

www.tabarestan.info

نام علمی: Alcedä atthis

کولی غورابیج kuli ɣurâbij

گونه‌ای خورش، ده عدد کولی را بر روی آتش ذغال می‌گذارند تا از دوطرف کمی برشته‌شود که بتوان پوستش‌را کند، بعد در ماهیتابه با روغن سرخ می‌کنند و از آتش برمی‌دارند، ۵۰۰ گرم سبزیجات معطر را نیز پس از شستن ریزریز می‌کنند و در ماهیتابه باروغن سرخ‌کرده، سپس یك گیلاس و نیم آب و یك فنجان و نیم آب‌غوره یا آب نارنج یا آب انار ترش را همراه با سبزی و کولی در ظرف سفالین کرده، بر آتش‌خوار سه ربع یا یکساعت می‌گذارند تا بجوشد، بعد نمك و فلفل به اندازه بر آن افزوده پس از ۱۰ دقیقه از آتش برمی‌دارند.

کولیگی ko:ligi

جنجال و هیاهو به‌شیوهٔ غربال‌بندان.

کوم kum

بخش بالای لگن‌خاصره، زیر تهیگاه.

کومرغ kumorɣ

گونه‌ای دراج یا هوبره با جثهٔ درشت، پرهای‌دودی قهوه‌ای، پاهای‌بلند و کلفت.

کومه ku:mə

اتاقکی از نی یا شاخهٔ کوچك درختان با بام پوشالی و لیق.

کؤن ko:n

کدام‌یك از آن.

کون kun

کون، پشت، دنبال. عقب.

کوناجر kunajor

وارونه.

کوناکونا kunâ kunâ

درحال عقب‌عقب رفتن ــ پساپس.

کون‌بکون kun bə kun

پشت به پشت، پشتیبان یکدیگر شدن.

کون‌پس kun ə pəs

پشت‌سر، قفا.

کون‌پس‌غاب kun ə pəs ə ɣâb

لگن خاصره، در محاوره گاهی هم «پس‌کون‌قاف» گفته می‌شود، در اشاره به دورترین محل: «پس پشت قاف‌کوه».

کون‌ترکان kuntarkân

بیماری اسهال در کرم ابریشم.

کونخاله kun ə xâlə

چاك کون، نیمی از سرین بین دو ران.

کونخاله‌زنان kunxâlə zənân

طرز تند راه‌رفتن شخص بسیارچاق.

کون‌خشکی kunəxoškı

ببوست.

کوندرسته kundorostə

بی‌عیب.

کوندمج‌کودن kun dəmaj kudən

بر جای خود بیقرارانه جنبیدن و پس‌و پیش شدن، نشسته جابه‌جا شدن.

کونده kunde:

شخص مفعول.

کون‌زئن kun ze'n

ناحیهٔ لگن‌خاصره را به توالی جلو و عقب راندن.

کونسوزنه kunsu zəne:

کرم شب‌تاب.

کونسوزی kunsuzi

حسرت و پشیمانی سخت، کونسوجی هم گفته می‌شود.

کونکل kun ə kal

مزاحم، دنبال‌کنندهٔ سمج.

کون‌کونکا kunkunəkâ

پس‌پسکی.

www.tabarestan.info تبرستان

کونمان kun ə mân
خشتك شلوار.

کونمونه kunəmunə
لیت و لعل.

کون‌واسین kun vâsin
کون‌خیزه.

کونواسین‌کودن kun vâsin kudən
کونخیزه‌کردن.

کونوس kunus
ازگیل.

کونه ku:nə
ریشه، بیخ.

کونه‌کودن ku:nə kudən
بیخ پیداکردن، ریشه‌کردن.

کوهبار kuhbâr
نك: کوبار.

کویا koya
کجا.

کویتا koytâ
کدام‌یك.

کویدانه koydânə
کدام نوع، کدام چیز.

کهل kohl
درخت لرك، در تالش «پوتال، پتول، ملال، مولول» خوانده می‌شود، در دیلمان و لاهیجان و شهسوار «کهل» در مازندران «لرك»، با بذر و پاجوش تکثیر می‌شود، ارتفاعش تا بیست متر می‌رسد.

کی ki
چه‌کسی، کی، که.

کیتی kiti
قلاب که بر کردخاله بندند، قلاب به معنی اعم.

کیجا kijâ
دخترك، نك: کش.

کیش kiš
شمشاد، از رودسر تا آمل به‌ترتیب «شوشار، شیشار، شار، شهر» و در سایر نقاط شمشاد نامیده می‌شود، درختی‌است سایه‌پسند، طالب خاکهای آهکی، بطی‌الرشد، ارتفاع آن به ۱۵ متر و حداکثر قطر آن به ۵۰ سانتیمتر می‌رسد، پوست درخت کیش ناصاف و شکری‌رنگ است با رنگهای طولی سیاه، برگهای آن چرم‌مانند، براق و کمی ضخیم با شکل‌بیضی یا تخم‌مرغی کشیده و کوچك و متقابل، سطح فوقانی برگ سبز تیره و سطح تحتانی آن مغزپسته‌ای، چوب کیش شکری رنگ و سخت‌و متراکم‌و سنگین و بادوام است که خوب شکاف نمی‌خورد و بهترین چوب برای ساختن ماسورهٔ ریسندگی است، تکثیر آن وسیلهٔ بذر مقدور است، نهالهای فراوان به‌دست می‌دهد، برگش سمی است، پس‌از پوسیده‌شدن خاك سیاه و حاصلخیزی به‌وجود می‌آورد، نام‌علمی:
Boxus simper vireus

کیشخال kišxâl
شاخهٔ‌کیش، جاروب‌از شاخه‌های‌شمشاد.

کیشکا kiškâ
جوجهٔ نورس.

کیشمین جیسك kišmin jisk
کیش‌مین‌جیس هم خوانده می‌شود، پرنده‌ای است ریزنقش و زیبا از نوع الیکا با پرهایی که یکدست به‌رنگ برگ شمشاد است با منقاری کوتاه و بسیار ظریف و چشمهای سیاه، دم کوتاه سیخ شده به‌سوی بالا، بیشتر در لابلای شاخه‌های شمشاد بسر می‌برد و زود به زود با جستهای کوچك جابه‌جا می‌شود.

www.tabarestan.info تبرستان

کیشیم kiš̆im

پرندهٔ دریایی کاکلدار، رنگ پرها قهوه‌ای روشن، زیر گلو و سینه و شکم سفید اطلسی شفاف، روی بال مایل به خاکستری، کاکل بلند و تیره‌رنگ با طره‌های بلوطی و سیاه دور سر، دارای نوار ابرویی سفید، چشم قهوه‌ای مایل‌به قرمز روشن، اندازهٔ جثه ۵۸ سانتیمتر، حوزهٔ زیست آبهای ساکن وسیع و عمیق، در شناوری چالاک، بچه‌دوست، نوع بومی و مهاجر آن در گیلان دیده می‌شود، نام علمی: Podiceps cristatus

کی‌شین kiš̆in

مال چه‌کسی، از آن‌که.

کیفت kift

چفت‌شده، محکم بسته شده، کیپ.

کیلکا kiləkâ

از خانوادهٔ شك ماهیان که دو نوع آن در دریای خزر و به صورت گروهی دیده می‌شود و به مقادیر زیادی برای کنسرو - سازی صید می‌گردد، طول بدن به طور متوسط ۸٫۱ سانتیمتر وزن به طور متوسط ۸٫۳ گرم، در گیلان اینطور ماهیها به‌طور اعم «ریزه» خوانده‌می‌شود، نام علمی: Lupeonella delicatula caspia "svetovidov"

کیلکا kiləkâ

دختر، دوشیزه.

کیا بیا kiya biya

بروبیا، جاه و جلال.

www.tabarestan.info

تاس‌ماهی

فیل‌ماهی

اوزون‌برون

شیپ

www.tabarestan.info

سس‌ماهی

ماهی سوف

کفال

ماهی ماش

www.ahlehaq.com

ماهی آزاد

ماهی سفید

اردک‌ماهی (شوک)

ماهی کلمه

www.iran-archive.com

تبرستان
www.tabarestan.info

کولی

ماهی سیم

تبرستان
www.tabarestan.info

گ

گئه ge
گوید، می‌گوید، در محاورهٔ فارسی: می‌گه.

گئه go
گه.

گئچه ge:čə
وجین نخست.

گئچو ge:ču
یوغ.

گئره ga:rə
گهواره.

گئسه ge:sə
گیسوی بافته.

گئشه ge:šə
عروسك، عروس.

گئشه‌بر ge:šə bar
نمایندهٔ داماد برای‌هدایت عروس به خانهٔ داماد (خانهٔ تازه).

گئواره ga:vârə
نك: گئره.

گئواره اسباب ga:vârə asbâb
انواع پوشاك نوزاد و اثاث گهواره.

گئواره‌پوش ga:vârə puš
روپوش گاهواره.

گئودر go:dər
گوسالهٔ نر.

گئورش go:rəš
آروغ، غرش.

گئوره go:rə
صدای گاو، نعره، غرش.

گئوزه go:zə
دکمهٔ مقعد.

گائن gâ'n
گاییدن.

گاجمئی gâjmə'i
قایق اتاقك‌دار.

گاجمه gâjmə
اتاقك، محل تك‌اتاقه، نك، کاچمه.

گاچ gâč
کسی که سر پنجه‌های دو پایش با پشت

یا پاشنهٔ پاهایش نزدیك بـه هم قرار گیرد.

گاچه gâčə
آغل.

گاره gârə
گهواره.

گاز gâz
دندان.

گازاشکره gâzəškərə
دندان‌قروچه.

گازاشکره‌کودن gâzəškərə kudən
دندان قروچه‌کردن.

گازخاله gâz ə xâlə
چاك دهان، فاصلهٔ دو ردیف دندان.

گازفروشان gâz furušân
جشنی که برای درآمدن اولین دندان کودك برپا می‌شود، «گاز ر فوشان» = شاباش برای دندان.

گازگیفتن gâz giftən
دندان گرفتن.

گازو gâzu
دارندهٔ دندانهای نامرتب و پیش‌آمده.

گاستن gâstən
نك: گائن.

گاگلف gâ:gəlaf
با فاصله زمانی، گاهگاه، گاهگدار.

گالش gâ:ləš
تیره‌ای از گیلکان کوه‌نشین که غالباً زندگی شبانی دارند، همچنین اسم مصدر از گالیدن.

گالی gâli
گونه‌ای گیاه که برای پوشاندن بـام خانه بکار می‌رود، نك: لی.

گالیپوشی‌خانه gâlipuši xânə
خانه با پوشش گالی.

گامبوزیا gâmbuzya
گونه‌ای ماهی ضد پشه و مـالاریا، پشه‌خوار، این ماهی به منظور مبارزه‌با مالاریا در مرداب انزلی پرورش یافته و بومی شد.

گامی gâmi:
کرجی بزرگ باربری.

گاواره gâvârə
گهواره، نك: گاره.

گاوارهاسباب gâvârə asbâb
انواع پوشاك نوزاد و لوازم گهواره، سیسمونی.

گاوارهپوش gâvârə puš
چـادر و روپوشی کـه روی گهواره اندازند.

گاوچولی gâv ə čuli
چکاوك درشت.

گاوخالو gâv ə xâlu
گونه‌ای گوجهٔ ترش و سفت و درشت.

گاودارو gâv ə dâru
گیاهی از تیرهٔ پنیرك، در طب خانگی مصرف دارد، همچنین سنگ زهرهٔ گاو: حجرالبقر در طب خانگی جهت چاق شدن بکار می‌رفت.

گاوکار gâvkâr
متصدی شخم وسیلهٔ گاوآهن.

گاوگواله gâvə govâlə
سرگین‌غلتان.

گاو گوساله فینگیلی gâv ə gusâlə fingili
گونه‌ای بازی گروهی، تعداد بازیکنان کمتر از سه نفر نباید باشد که وسیلهٔ یك کـارگردان بـا عنوان اوستا اداره می‌شوند، ۱ـ اوستا بدواً سه مهره یـا سنگ بزرگ، متوسط و کوچك را که «گاو، گوساله، فینگیلی» نامیده می‌شوند

www.tabarestan.info تبرستان

به بازیکنان که بـه صف ایستاده‌انـد، نشان می‌دهد، ۲ـ اوستا دور از چشم آنها دو مهره از سه مهره را به مشت گرفته مقابل چشم هریك از بازیکنان قرار داده و می‌پرسد: «گـاو، گوساله، فینگیلی»؟ ۳ـ بازیکن جواب می‌دهد، اگر درست بود از صف خارج می‌شود و اگر نادرست بود در صف می‌ماند تا نوبت دیگر از او پرسش شود، ۴ـ پرسش و پاسخ ادامه می‌یابد تا یکنفر باقی مانده که بازنده است، ۵ـ چشم بازنده با دستمال بسته می‌شود، ۶ـ همبازیها باید در محـوطه هریك از دیگـری خـود را پنهان کنند ۷ـ اوستا باصدای‌بلندمی‌پرسد: «بیاید»؟ ۸ـ مخفی‌شده‌ها هریك از مخفیگاه خود با صدای بلند باید پاسخ دهند: «بیاید»، ۹ـ اوستا از محکوم می‌پرسد: «کی کویا ایسا»؟ = کی‌کجاست؟ ۱۰ـ محکوم‌می‌باید براثر صدا محل نهانگاه را تشخیص داده و صاحب صدا را معرفی‌کند، ۱۱ـ اوستا با صدای بلند فرمان می‌دهد: «هرکس خو جا سر = هرکس به‌جای خـود» و مخفی‌شدگان ظاهر شده بـه جای خـود باقی می‌مانند، ۱۲ـ اوستا چشم محکوم را باز می‌کند تا ببیند در مورد کدام همبازی درست تشخیص داده است، در مورد هر همبازی که تشخیص نادرست بوده باشد می‌باید آن همبازی را کول‌گرفته تا مقابل اوستا بیاورد، ۱۳ـ آخرین نفر را کـه مقابل اوستا قرار داد اوستا بار دیگر دو مهره را به مشت گرفته و از محکوم می‌پرسد: «گاو، گوساله، فینگیلی؟»، اگـر پاسخ درست‌بود، او پیاده‌می‌شود وچنانچه نادرست باشد، اوستا فرمان می‌دهد: «ای چوم کور = یك‌چشم‌کور» و سوار می‌بایست یك چشم محکوم را با دست خود بپوشاند، ۱۴ـ همان سوآل تکرار می‌شود، اگـر پاسخ درست باشد، سوار پیاده شده و اگر نادرست، باز اوستا فرمـان صادر می‌کند: «هر دوتا چوم کـور» و سوار چشم دیگـر محکوم را بـا دست دیگـر می‌پوشاند، در این هنگام بـازیکنان دور اوستا و آن دو حلقه زده، اوستا با اشاره به یکـی از اعضا صورت خود فی‌المثل بینی یا چانه یا گونه یا چشم همصدا با بـازیکنـان می‌گویـد: «اوسول‌لولولولو» محکوم می‌بایستی به قرینه دریابد اوستا به کدام عضو اشاره دارد و همان عضو را در صورت خود نشان دهد، همین که تشخیص درست بـاشد، محکومیت پایان می‌یابد والا «اوسول‌لولولو» ادامه‌می‌یابد.

گاومیرائی gâv mirâ'i

مرگ و میر گاو.

گاوورس‌دانه gâvurs dânə

ارزن*.

گب gab

سخن، حرف.

گب بسرکودن gab bə sar kudən

با به‌میان‌گذاشتن موضوعات گوناگون از ورود به اصل مطلب جلوگیری‌کردن.

گب‌دگادن gab dəgâdən

حرف تو حرف آوردن، سخن خاصی‌را پیش کشیدن.

گب‌زئن gab ze'n

سخن گفتن، حرف زدن.

گترمه gotərmə

چکی، یکجا، بدون توزین یـا سبك و سنگین کردن.

گچو ge:ču

یوغ.

www.tabarestan.info تبرستان

گدابهار gədâ bahâr
روزهای پس از نوروز که هزینهٔ کشت و کار ایجاد مضیقه کند.

گدار godâr
گذر.

گدر godər
گوسالهٔ نر.

گدوك gəduk
گردنهٔ کوه.

گدیك gədik
نك: گدوك.

گر gər
پشم‌ریخته، بیمارمبتلا به‌جرب‌حیوانی، غل. سر، گرایش. «گر.ا.د ن» در تداول غلتش‌بده ــ سر بده ــ بغلتان ــ گرایشش بده.

گر gor
گور، قبر.

گرادئن gəra da'n
غل‌دادن.

گراگر gorragor
گروه‌گروه، پشت‌سرهم، دسته‌دسته.

گرباز gərbâz
بیل فلزی با لبهٔ مربع‌مستطیل.

گربازدومه gərbâz dumə
دستهٔ بیل، دستهٔ گرباز.

گرباس gerbâs
نك: گرباز.

گرخانه gorxânə
تندر، رعد.

گرختن goroxtən
گریختن. پایهٔ مضارع: guruz

گرد gərd
گرد، مدور.

گردالو gərdâlu
فرفرهٔ چوبی.

گردانئن gərdâne'n
گرداندن، به‌گردش‌بردن.

گردستن gərdəstən
گردیدن، گشت و گذرکردن، جستجو کردن.

گردن‌پسه gardən pəsə
پس گردن.

گردن‌گول gardən gul
آویزه برای زینت گردن اسب یا گاو.

گردنه gardənə
قسمت‌فلزی‌چل (دستگاه ابریشم‌کشی).

گردونه gardunə
روروك، وسیله برای راه افتادن بچه.

گرده‌پج gardəpəj
عقربك.

گرده‌پوست‌کودن gardə pust kudən
پوست حیوانی را غلفتی کندن.

گرده‌گیج gardə gij
گردش در محدوده، پرسه.

گرده‌گیج‌زئن gardə gij ze'n
گردش دور محدوده و به قصد تفنن کردن، پرسه‌زدن.

گرزك garzak
زنبور.

گرزك‌خور garzak xor
پرنده‌ای با اندام باریك و شاهپرهای بلند و نوك‌تیز، منقار دراز نوك‌تیز با اندکی خمیدگی، پای کوتاه، دم دراز، در پرواز چابك، صیاد زنبور، مگس، سنجاقك و پروانه، نام علمی:
Merops apiaster

گرزك خومه garzak xumə
لانهٔ زنبور.

www.tabarestan.info تبرستان

گرزنه garzanə
گزنه.

گرکه garkə
چنبره.

گرگردستن gargardəstən
تفرج‌کردن، پرسه‌زدن.

گرگره‌تمش gərgərə təmaš
نك: تشغ.

گرمالت gərmâlət
فلفل سیاه.

گرم‌باد gərm ə bâd
باد گرم موسمی در گیلان که اواخر پاییز با شدت از جنوب غربی می‌وزد و غالباً ایجاد حریق می‌کند، باران و برف موجب قطع باد گرم می‌شوند، گرمش.

گرم‌بج gərm ə bəj
شالی زودرس برنج.

گرم‌برنج gərm ə bəranj
نك: گرم‌بج.

گرم خشك gərm ə xoŝk
حصبه، محرقهٔ مطبقه.

گرم سرد gərm ə sard
دوهوایی که موجب زکام می‌شود.

گرمش gərmaŝ
نك: گرم‌باد.

گرمك gərmək
گونه‌ای طالبی زودرس، گرمك.

گز gəz
گونه‌ای شیرینی، واحد اندازه‌گیری درازا، لو، گرفتاری، دردسر، خطر، گزش، «اونا به گزدا» = او را لو داد، به‌خطر انداخت، دچار گرفتاری کرد، افشا کرد.

گزر gəzar
هویج.

گزرانئن guzərâne'n
گذراندن.

گزشت gozaŝt
گذشت، چشم‌پوشی، اغماض.

گزکا gozkâ
وزغ.

گشتن gaŝtən
گزیدن.

گشت و گزار gaŝt ə gozâr
سیر و سیاحت، گشت و گذار.

گل gel
فلانی، یارو.

گلاس gəlâs
خیره.

گلاس‌کودن gəlâs ə kudən
خیره‌کردن، فی‌المثل چشم.

گلاگل gəllâ gəl
روش راه‌رفتن زن باردار یا کسان بسیار فربه.

گلاله gəlâlə
منگوله‌ای که با نخهای تافته برای تزیین ساخته می‌شود.

گلبند golband
پیشه‌وری که کارش دسته‌کردن تارهای ابریشم است.

گلپر gol ə par
گیاهی است از تیرهٔ چتریان دارای گونه‌های مختلف پایا و دوساله که در نواحی معتدل از جمله گیلان می‌روید، دارای برگهای پهن و گل زرد کمرنگ، محصولش به‌شکل فلس نازك زردوش است که در وسط آن دانه‌هایی قرار دارد که آن را کوبیده و چاشنی بعضی تنقلات می‌کنند فی‌المثل بردانه‌های انار یا باقلای پخته می‌پاشند که خوشبو شوند، از ساقهٔ

www.tabarestan.info تبرستان

نوع دوسالهٔ این گیاه «ترشی گلپر» تهیه می‌شود، در گیلان «کوله‌پر» هم خوانده می‌شود. نام علمی:

Heracleum gummiferum

با نام: Heracleum persicum

هم شناخته می‌شود.

گلف gəlaf

فاصله‌دار، دور از هم.

گلف‌سنگین gəlaf sangin

شمرده، با تأنی، با احتیاط در رفتار و گفتار.

گلف‌سنگین‌گب‌زئن gab ze'n ـــ

سخن شمرده و حساب‌کرده اداکردن.

گل‌گوده gel ə gudə

کلوخ.

گل‌مالا gel ə mâlâ

گل‌اندود.

گله golə

کوزهٔ حجامت، کوزهٔ کوچك.

گمار gomâr

خارستانی از خارهای رونده و دندانه‌دار.

گمج gamaj

دیگ سفالین.

گمجدانه gamaj dânə

چنبرهٔ مخصوص زیر گمج.

گمجی‌شاخ gamaji šâx

گاوی که دارای شاخهای گازانبری‌شکل است.

گمشتال gaməštâl

گیاهی رونده و پیچان که خوردنش دیوانگی می‌آورد.

گنبز gonbəz

گنبد.

گنج‌بانو ganjəbânu

موشی ظریف و کشیده‌اندام با شکم سفید که دشمن موش و مرغ است، گویند این حیوان مانند مار دوستدار گنج است (گنجبان کوچك). نام علمی:

Mustela minuta

گنجفه ganjəfə

ورق برای بازی.

گنجواش ganj ə vâš

گنده‌واش، علفی خودرو با شاخه‌هایی مانند شاخ‌گوزن، دارای بندهای متعدد مانند نی که هریك از بندهایش روی‌زمین قرار گیرد ریشه‌کرده و از آن شاخه‌ای می‌روید، گیاهی است مزاحم با نام‌علمی.

Artemisia annua

گنده‌وش gənd ə vâš

نك: گنجواش.

گنستن gənəstən

تصادم‌کردن، به‌هم برخوردن، برخورد کردن، اصابت‌کردن، به هدف نشستن.

گوا gavâ

گواه، شاهد، جایگاه*.

گوب gub

قبه‌ای بر دستك گهواره یا بر نوك دستهٔ پاروی قایقران یا بر در.

گوترمه gotərmə

چکی، معاملهٔ جنس بدون وزن و شمارش و گزینش.

گود gowd

ژرف، عمیق، گود.

گود gud

خاندان، خانواده، قبیله، خویش، خویشاوند.

گودر go:dar

گوسالهٔ نر.

www.tabarestan.info تبرستان

گوده gudə
گلوله‌شده، غده، مشتی‌نخ به‌هم‌پیچیده یا گل به‌هم چسبیده.

گودی gowdi
ژرفا، عمق.

گور go'r
گور، قبر.

گوراب gurâb
زمینی که آب در آن فرو رود، شهر، مرکز، دهستان.

گورز gurz
ترنا، گیاهی گرزمانند، آبـزی، از تیرهٔ نیلوفریان از قبیل سل‌گل، سل‌باقلا، نام علمی: Tipha australia

گورگونوس gurg u nus
درشت و ناهموار، کوتاه بی‌قواره.

گوروزانئن guruzâne'n
گریزاندن، به فرار واداشتن.

گوزرانئن guzərâne'n
گذراندن، بسر بردن.

گوزغوتی guz Xutti
فسقلی.

گوزگب guz ə gab
سخن بی‌محتوا، حرف مفت.

گوشکلا guškolâ
کلاهگوش.

گوش‌کونی guš ə kuni
درگوشی.

گوشلاخ gušlâx
چاك جانبین سر ماهی که وسیلهٔ تنفس و تصفیه است.

گوگله go:gelə
حرف تو حرف، قال و مقال.

گوگله‌کودن go:gelə kudən
حرف تو حرف‌آوردن، قال‌ومقال‌کردن.

گول gul
وجد: ایتا گول آتش، ایتا گول جا، «هر گول جا ایتا گل»، «به گول‌آموئن»، «به گول آوردن»، نشئه.

گول‌آموئن gul âmo'n
شنگول‌شدن، نشئه‌شدن، به‌وجدآمدن.

گولاز gulâz
اشتلم، قمپز، رجز.

گولازکودن gulâz kudən
اشتلم‌کردن، رجزخواندن، قمپزدرکردن.

گولباز gulbâz
دوستدار گل و گلپروری.

گولبند gulband
نك: گلبند.

گول‌پالدو gul ə pâldu
حلوایی از گلبرگ گل نسترن، برنج مرغوب ساییده، شیر و شکر.

گولپر gulpar
نك: گلپر.

گول‌جا gul ə jâ
قطعه‌ای کوچك از جا و مکان مساوی جای یك بوته گل.

گول چمپا gul ə čəmpâ
گونه‌ای چمپای شصت رس.

گولدسته guldəstə
مأذنه، منارهٔ مسجد و بقاع.

گول غریبی gul ə Xəribey
گونه‌ای برنج بی‌نام.

گولگول چارشنبه gulgul ə čârəšənbə
چهارشنبه‌سوری.

گول‌واش gul ə vâš
گیاهی است سایه پسند و جنگلی با گلهای از یك تا چهارتایی، زردرنگ، که‌ازدستهٔ یونجه‌ها بشمارمی‌آید، نام‌علمی: Medicago falcata

www.tabarestan.info تبرستان

پنج‌گولی هم خوانده می‌شود.

گوله gulə
شاخ و کوزهٔ حجامت، نك: گله.

گوله نئن gulə na'n
شاخ گذاشتن، خون گرفتن، مزاحمت ایجاد کردن.

گولی guli:
گلو.

گولیچال guli čâl
چال زیر خرخره.

گولیخاش guli xâš
خرخره.

گولیغار guli γâr
غمباد، گواتر.

گولیگیر guli gir
جایگاهی در نوك قایق برای نگهداری کوزهٔ آب شیرین.

گومگومه gumgumə
گفتگوی نامفهوم دو یا چند نفر، بگومگوی نامفهوم.

گونج gəvanj
گوزن.

گونج سوتوروف gəvanj ə suturuf
نك: سوتوروف.

گونگ gung
تنبوشه سفالین.

گیج‌گیجی gijgiji
قلقلك.

گیج‌گیجی‌آموئن gijgiji âmo'n
قلقلك‌آمدن.

گیج‌گیجی‌دئن gijgiji da'n
قلقلك‌دادن.

گیچه gičə
وجین نخست.

گیرینجی girinji
مجعد، چین در چین.

گیزگیز gizgiz
خروس کولی که پرنده‌ای است زیبا.

گیژبد gižbəd
توکای باغی.

گیس gis
گیسو.

گیسه geysə
گیس‌بافته.

گیشه‌بر geyšə bar
نك: گئشه‌بر.

گیفتن giftən
گرفتن، به‌دست‌آوردن. پایهٔ‌مضارع: gir

گیل gil
قومی که نام خود به گیلان داده. همچنین: نام فرزند گیلانشاه: نك گیل گیلانشاه

گیلار gilâr
پرنده‌ای آبی ساحل‌پسند، مرغی است آبی که در کنار آبهای راکد و آبهای کم‌عمق ساحلی زیست می‌کند، رنگ پر گردن و سرش قرمز آجری، زیر سینه خاکستری روشن، زیر بالها سفید، روی بالها خاکستری، دم مشکی، قسمت جلوی سینه مشکی، زیر شکم خاکستری روشن، چشم قهوه‌ای روشن (خرمایی) اندازهٔ جثه ۴۸ سانتیمتر، منقار نوك‌تیز، تنبل یا چالاك حتی‌الامکان از پرواز خودداری می‌کند، بچه‌دوست و مهاجر است، فصل مهاجرت اوایل آذرماه، خروج اواخر اسفند، نام علمی: Athya fernia در کتاب پرندگان‌ایران Anas penelope معرفی شده‌است.

www.tabarestan.info تبرستان

گیل‌ارمنی gil ə armani
خاك سرخ.

گیل‌تجروبه gil ə təjrubə
طب سنتی محلی.

گیلانشاه gilânšâh
مرغی است خاکستری‌روشن باخالهای قهوه‌ای، روی سر یك نوار قهوه‌ای به رنگ تند، زیر شکم و دم سفید، جثه ۴۸ سانتیمتر، نسبتاً چابك با نوك دراز، محل زیست مرداب و کنار باتلاقهایی که دارای علفهای کوتاه هستند، مرغی است مهاجر که در پاییز و زمستان در افریقا دیده می‌شود، حوزهٔ زیست زمینهای گلی ساحلی، پروازش با بال‌زدنهای موزون، نوع ابروسفید گیلانشاه منقاری‌کوتاهتر از منقار خمیده گونهٔ‌بالا دارد، نام‌علمی:
Numenius arquata "L"

گیلك gilak
گیل ــ لك: قوم گیل.

گیل‌گوده gil ə gudə
کلوخ.

گیل‌گیلی gilgili
غلت.

گیل‌گیلی‌خوردن gilgili xordən
غلت‌خوردن.

گیل‌گیلی‌دئن gilgili da'n
غلت‌دادن.

گیلمرد gil ə mard
مرد دهقان، مرد گیلی.

گیل‌گیلانشاه gil ə gilânšâh
گیل فرزندگیلانشاه سرسلسلهٔ خاندان گابره = گابرو = گئوبرو که به فرمان یزدگرد سوم، به شاهی «پتشخوارگر» گیلان و رویان، مازندران و طبرستان انتخاب شد. نك: مقدمه‌تاریخ طبرستان و رویان و مازندران «در ص هفت تا نود و شش» که قابل‌بررسی‌است.

گیلی تجربه gili təjrobə
طب سنتی محلی، درمان تجربه‌ای.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

ل

لٔه le
له.

لئت la:t
چراگاه اسبان ایلخی.

لئاف l'af
لحاف.

لئده lo:də
لوده، نك لوده.

لئشه: la:šə
رعشه.

لئشه le:šə
گوسالهٔ ماده.

لئفت lo:fat
منت.

لئقه le:γə
لیقه.

لنتی la:nti
مار.

لئل la:l
لعل.

لا lâ:
هدر، تا، میان، روانـداز، سرپوش: «خو دارائی لا بکوده» =ثروتش را هدر کرد، «خودش دولا بکوده» = خود را دولا کرد، حالت تعظیم گرفت، «کتاب لا بنه» = لای کتاب گذاشت، «لا دشاده» =رواندار گسترد، «اوتـی سر لا بنـه» =روی آن سرپوش بگذار .

لاب lâb
عوعوی سگ.

لابدان lâbdân
عنکبوت، تار عنکبوت.

لابر lâ:bar
لنگر کشتی.

لا بسر کودن lâ bə sar kudən
مختفی‌داشتن، زیر پوششی قراردادن.

لابیل lâbil
آبی غلیظ که براثر آشوب معده یا عوارضی دیگـر بی‌اختیار از کنار لب سرازیر شود.

لاپ lâp
مك، درست به هدف نشستن.

لاپوشان lâ puŠân
استتار، سرپوش‌گذاری.

لاپوشان کودن lâ puŠân kudən
مستور و مکتوم داشتن.

لات lâ:t
چراگاه اسبان ایلخی، اراضی وسیع کنار رود و دریا، لات، مجهول‌الهویه.

لاخه lâxə
لنگه‌بار، لاغه هم گفته می‌شود، نك: لنگه.

لاد lâd
دیوار، حصار. «م»

لار lâr
پوك، میان‌تهی، سوراخ سوراخ و مشبك‌بودن مغز یا داخل ریشه.

لارتورب lâr ə turb
ترب پوك و سست مغز.

لاردام lâr ə dâm
دام دسته‌دار و چمچه‌مانند از تور و بازوهای چوبی که در شکار پرندگان حین پرواز بکار می‌رود.

لارمائی lâr ə mâ'i
دام دسته‌دار مخصوص ماهیگیری، نك: شمشا.

لاس lâs
مقدار کرکی از ابریشم‌که تا پیداشدن سرنخ پیله در دست ابریشمکش باقی می‌ماند که نامرغوب است.

لاسپاره lâspârə
تنکهٔ کشتی پهلوانی.

لاس‌دسته lâs ə dastə
سرنخ پیلهٔ خفه‌شده.

لاسو lâsu
خمیر، خمیرشده، بسیار نرم.

لاشه lâŠə
لاشه، جسد.

لاغه lâǴə
لنگه، نك: لاخه، لنگه.

لاف lâf
تفرقه، اختلاف.

لاف‌دگادن lâf dəgâdən
بهم‌زدن، جمع، تفرقه‌انداختن.

لافند lâfənd
ریسمان، بند، طناب.

لافندباز lâfənd bâz
بندباز، نك: ریسمانباز.

لافندبازی lâfənd bâzi
بندبازی، ریسمانبازی، از برنامه‌های جشنهای روستایی که پس از برداشت محصول با ساز و نقاره اجرا می‌شود «اکروباسی»

لاك lâk
طبق چوبی، زهار.

لاك‌بلاك‌زئن lâk bə lâk ze'n
طبق‌زدن، هم‌جنس‌بازی دو زن.

لاکش la:kəŠ
تور بزرگ ماهیگیری، این تور که دارای عرض و طول زیاد است، در دریا بکار می‌رود.

لاکو lâku
نان لواش از آرد برنج صدری.

لاکو lâ:ku
دوشیزه.

لاکودن lâ: kudən
هدرکردن.

لاکومه lâkumə
قایق بزرگ حمل و نقل.

www.tabarestan.info تبرستان

لاکی lâki
دختر مبتلا به تنگی راه.

لالائی lâlâ'i
لالایی.

لالبازی lâl bâzi
گونه‌ای بازی بی‌کلام که تفهیم مطلب درآن به‌اشاره صورت می‌گیرد. «پانتومیم»

لال‌پته lâl ə pəte
کسی‌که بعضی حروف را به صورت خفیف یا نامفهوم ادا کند.

لال دانه lâl ə dânə
دانه‌هایی‌که‌ازبوتهٔ شوند حاصل‌می‌شود.

لال‌لالکی lâl lâləki
بدون تکلم، با ایماء و اشاره تفهیم کردن.

لاله lâlə
جار، چراغ بلورین شمع‌سوز.

لانشن lâ na'n
رواندازگستردن، مکتوم‌نگهداشتن.

لانتی lanti
مار.

لاور lâvər
لنگر کشتی.

لای مائی lây mâ'i
گونه‌ای ماهی از خانوادهٔ کپور، باریک‌اندام، پهن‌پشت، کوتاه‌سر، با جفتی سبیل‌مانند، فلس زیتونی‌رنگ، نام‌علمی:
Tinca tinca

لب lab
لب، کنار، لبه، کناره، حاشیهء یوغ متصل به کاو ل، الوار صندوقهٔ بام‌خانه.

لبج labj
لب‌ورچیدگی، بغض.

لبجی labji
لب‌ورچیده، بغض‌کرده، آدم لب‌کج.

لبچ labč
نک: لبج.

لبچ‌کودن labč kudən
لب‌ورچیدن، لب فروهشتن.

لبله lablə
گونه‌ای سبد مخروطی که برای حمل میوه بکار می‌رود.

لبله‌گیفتن lablə giftən
جانبداری‌کردن، ناز کسی را کشیدن.

لپر lappər
نک: لپه=موج که از محدوده به‌خارج ریزد، سرریز شود.

لپور ləpur
سینه و شکم ماهی.

لپه lappə
موج، توپ مخصوص بازی، گوی که بر زمینش زنند بجهد.

لت lat
لطمه، تکه‌های چهارگوش از چوب و تخته که برای پوشش بام بکار می‌رود.

لتسر lat ə sar
بنایی با پوشش از لت، نک: لت.

لتکه lotəka
قایق، لوتکا هم خوانده می‌شود. واژه‌ای است مخلوع که در زبان روسی‌هم شنیده می‌شود، مانند سماوار ــ استکان و واژه‌های‌دیگر که درفارسی‌هم راه یافته است که مخلوع شناخته می‌شود.

لته lətta
تکه‌پارچه‌ای که برای پاک‌کردن‌ظروف یا شیشهٔ پنجره و کف اتاق بکار می‌رود، و همچنین ماله‌ای که برای هموار کردن زمین پس‌از شخم بکار رود.

لته‌زئن lətta ze'n
تمیزکردن یا هموارکردن با لته.

www.tabarestan.info

لچر ləčər
متلك، لیچار.

لچك lačək
روسری سه‌گوش، لچك.

لچه laččə
نوك، نوك شاخه، مرتفعترین قسمت هر چیز: بام یا درخت یا شاخه.

لخ lox
گیاه‌مخصوص حصیربافی، نك: سوف.

لرز تب larz ə tab
تب‌نوبه.

لس ləs
شل، سست، لمس.

لس بوستن ləs a bostən
شل و ول شدن، سست و وارفته‌شدن.

لس بید ləs ə bi:d
بید مجنون.

لسمان losmân
ناخدا.

لسمه لسمه ləsmə ləsmə
نوسان سطح اتاق یا پل تخته‌ای از بالا به پایین و بالعکس به سبب حرکت بر روی آن.

لسمیر ləs ə mir
گونه‌ای بیماری در کرم ابریشم که به فرانسه "drasserie" هم گفته می‌شود، همچنین بی‌رمقی وافر، زردمیر.

لسه ləssə
خم‌برداشتگی سقف و یا کف یا پل.

لسه‌کودن ləssə kudən
خم‌برداشتن سقف یا کف اتاق یا پل و سست شدن چوب پوششی آنها.

لشك ləšk
عشقه، بوتهٔ رونده‌ای که تنهٔ درختان تناور را می‌پوشاند، پاپیتال همچنین «داردوست» خوانده می‌شود.

لشکی ləškí
چروکیدگی پوست تن و آویختگی چینهای پوست از فرط لاغری.

لشکی‌آوردن ləškí avərdən
لاغرشدن تا حدی که پوست چهره یا تن چروکیده و آویخته شود.

لشگر ləšgar
جدول‌بندی برای عبور دادن آب‌زیادی از زمین.

لشه‌آب ləšə âb
آب تراویده از زخم و یا از لشت و لوش.

لفت left
آب و تاب.

لفت‌دئن left a da'n
آب و تاب دادن.

لفج lafj
نك: لبج.

لفجی lafji
نك: لبجی.

لئغه le:γə
لقه، لیقه.

لك lak
قوم، قبیله، (گیل‌لك، اسکالك، اشکلك.)

لکات ləkât
پایینترین نقش ورق در آس‌بازی، زن از طبقهٔ پایین.

لکاته lakâtə
زن فرومایه.

لك‌لك laklak
فراوان، مرغ لك‌لك، بیشمار

لکنده lakəndə
وامانده، ناتوان، لکنتی.

www.tabarestan.info تبرستان

لل **lə1**
حشره‌های سیاهرنگ پردار که در شبهای‌مه‌آلود تابستان به‌گروه دور چراغ جمع می‌شوند.

للکی **le:ləki**
لیلکی، از درختان خاردار جنگلهای شمال است، در جلگه و میان‌بند پراکنده است، ساقه و شاخه‌هایش دارای خارهای دراز است، تاجش بزرگ و گسترده و رنگش سبز تیره است، برگهایش مرکب شانه‌ای و میوهٔ آن در غلافی مانند غلاف لوبیا قرار دارد که گاهی راست و گاهی پیچیده به نظر می‌رسد و بهترین علوفهٔ زمستانهٔ دام‌است، چوب برون‌لیلکی زرد و درون آن سرخ متمایل به قهوه‌ای است، سخت و سنگین و در مقابل فشار مقاوم است، از این‌رو غالباً در روستاهای‌گیلان به‌جای‌پایه و جدار ساختمان بکارمی‌رود، به‌آن لالکی هم گفته‌می‌شود، در مازندران «کرات» نامند، نام علمی:

Gleditschia caspica

لله **lələ**
نی، لوله.

للهباغ **lələ bâɣ**
کشتزار نیشکر.

للهدام **lələ dâm**
نك: لاردام.

لمبه **ləmbə**
زبانهٔ آتش، تخته‌کوبی سقف.

لمبه‌زئن **ləmbə ze'n**
زبانه‌کشیدن، شعله‌ور شدن.

لمه‌لس **ləmə las**
سست و بیحال، وارفته.

لنبه **ləmbə**
نك: لمبه.

لنتی **lanti**
نك: لانتی.

لنتی‌خومه **lanti xumə**
لانهٔ مار.

لندهور **landəhur**
دارندهٔ قامت بسیار بلند، لندهور.

لنگ **lang**
لنگ، تمام پا از پایین لگن خاصره تا سر انگشت.

لنگابت **langâbət**
هدیهٔ ویژه به نوزاد و زائو که در نخستین دیدار پیشکش شود. لنگابد هم گفته می‌شود.

لنگر **langar**
لنگر، در اشاره به قصد اقامت.

لنگر تاودئن **langar tâvəda'n**
لنگر انداختن، قصد اقامت‌کردن.

لنگستن **langəstən**
لنگیدن.

لنگه **ləngə**
واحدی از مجموعهٔ دوتایی یا بیشتر مانند جفت چشم یا ابرو، جفت پا، جفت کیسه‌ای از بار ستوران، یا جفت کفش.

لنگه به لنگه **ləngə bə ləngə**
جفت ناجور، لنگه‌ای متفاوت با لنگهٔ دیگر.

لو **lu**
ساقهٔ روندهٔ گیاه مانند خربزه، هندوانه، باقلا، همچنین واحد نقش ورق بازی: دولو، سه‌لو.

لواشه **ləvâšə**
لب‌بند اسب رمو.

لوپ **lup**
مار.

www.tabarestan.info تبرستان

لوپایه lu:pâyə
چوب تکیه‌گاه برای بوته و ساقه‌های رونده همچنین وسیله‌ای برای حمل بسته‌های ساقهٔ برنج از مزرعه.

لوت lut
لخت، عریان، برهنه.

لوتی lutti
آشنا و بجاآورندهٔ آیین پهلوانی و جوانمردی و آزادمردی.

لوجنك lo:jənek
دریچه‌ای که صندوقهٔ بام را به خارج و به بالای بام ارتباط می‌دهد، روزنه.

لوچ luč
لوچ، چپ‌چشم.

لوچان lučân
حالت برگرداندن چشم از روی خشم با کراهت.

لوچان‌زئن lučân ze'n
پشت‌چشم نازك‌کردن.

لوچین lučin
آخرین‌فرآورده‌که بر بوته باقی‌مانده.

لوخ lux
نك: لخ.

لوده lo:də
شوخ، مزاح، نك: لئده.

لودگی lo:dəgi
شوخی، مزاحی.

لودگی‌کودن lo:dəgi kudən
شوخی و مزاح‌کردن.

لور lur
آب پنیر تازه جوشیده بهم بسته.

لوشه lo:šə
چین ناهماهنگ لباس یا پرده‌و نظایر، خارج از خط و ردیف.

لوشه‌دار lo:šə dâr
لباس یا پرده‌ای که قسمتی از دامن آن کش آمده و دارای چین نامتناسب باشد.

لوغاز luγâz
لغز، سخن ریشخندگونه‌ای که‌به‌منظور تحقیر یا کاستن جلوهٔ کاری یا کسی ادا شود.

لوغازخوانی luγâz xâni
تبلیغات سوء، ناچیز جلوه‌دادن کسی یا امری.

لوفت lo:fət
منت.

لولو lulu
موجود خیالی هراس‌انگیز.

لولو خورخوره lulu xur xure
نك: لولو.

لوله lulə
هرگونه لوله اعم از فلزی یا نئی یا سفالین.

لوله پرچین lulə parčin
دیواره و پرچین ساخته از نی.

لوله‌پیاز lulə pyâz
پیازچه.

لوله‌کر lulə kar
مرغی است ساحلی، کاکل‌سیاه با پر و بال بلوطی سیر، رنگ پشت قهوه‌ای تیره، حاشیهٔ بالها حنایی، شکم و زیردم سفید، نوك خاکستری، چشم کبود روشن، اندازهٔ جثه ۴۲ سانتیمتر، حوزهٔ زیست آبهای راکد، چالاك، بچه‌دوست، مهاجر، فصل مهاجرت اوایل آبان، خروج اواخر اسفند، با نام علمی: Aythya nycora چون‌در نیزارهامی‌زید آن‌را «مرغ‌لوله» = لوله‌کرك نامند، به‌زعم بعضی بوتیمار

تبرستان www.tabarestan.info

است.

لوله‌کرك lulə kark
گونه‌ای پرندهٔ آبی، نك: لوله‌کر.

لوم lum
پیادهٔ‌جنگی، رستهٔ‌زوبین‌اندازان «م».*

لونتوز luntuz
قمپز، قدرت‌نمایی، جفنگ‌پرانی، رجزخوانی.

لونتوز تاودئن luntuz tâvəda'n
قمپزدرکردن، جفنگ‌انداختن، رجز خواندن.

لوند lavand
شنگول، دلربا، نیك‌منظر.

لونگ lung
لنگ حمام.

له le:
نرم براثر پختن یا کوبیدن.

له بوستن le: bostən
له شدن.

له‌کودن le: kudən
له‌کردن.

لی li
نام گونه‌ای گلپر، نك: گلپر، همچنین گیاهی که در پوشش بام بکار می‌رود، نك: لیغ=گالی.

لیته li:tə
لرد، رسوب سرکه و آبغوره.

لیچار ličâr
نك: لچر.

لیدار li dâr
نك: سمد.

لیسك lisk
لوس خنك، کسی‌که اندازه‌نگاه‌ندارد، ننر.

لیسك‌بوستن lisk a bostən
لیسك‌شدن، نك: لیسك.

لیسك‌کودن lisk a kudən
لیسك‌کردن، نك: لیسك.

لیسه li:sə
پردهٔ نازك و لزجی از قارچ‌که برروی سرکه و آبغوره و ترشیها بسته‌می‌شود.

لیشه leyšə
گوسالهٔ ماده.

لیغ liɣ
گیاهی که در پوشش بام بکار می‌رود.

لیکه li:kə
چین و چروك فروهشته، همچنین زائده‌ها، رگ و پی‌های غیرقابل‌مصرف گوشت.

لیلکی leyləki
گونه‌ای درخت خاردار، نك: للکی.

لیم lim
چم، شیوه، فن.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

م

م m

ضمیر متصل اول‌شخص مفرد: بخواند«م»=خواندم. خوانم=می‌خوانم، همچنین مخفف و جانشین واژهٔ استم: «پیرم»=«پیر ایسم»: پیر هستم، «شیرم»=«شیر ایسم»: شیر هستم.

مئت mat

به‌قوام‌آمده، غلظت یافته.

مئتوره maturə

خرطوم، برجستگی نای گلو، لبه ورچیدگی.

مئچی mačči

بوسه، ماچ.

مئخ mex

میخ.

مئده ma:də

معده.

مئر ma:r

مادر.

مئرزیتون ma:r ə zeytun

زیتون ظریف، باریك، کم‌گوشت، خوش‌طعم، و مرغوب.

مئرگیا me:rə gyâ

نك: مهرگیاه.

مئرمرد ma:r ə mərd

شوهر مادر.

مئره ma:rrə

نطفه چرك و ریم در تاول و غیره.

مئره mo:rə

مهره: پوشت‌مئره=مهرهٔ پشت.

مئنده ma:ndə

گوساله.

مئوره mə'urə

مرغ بزرگ دریایی از خانوادهٔ کالکن با جثهٔ بزرگ، منقار دراز و زرد، پوشش پر سفید با حاشیهٔ سیاه، لکه‌های زرد بر گردن که کیسه‌های مخاطی از آن آویخته است، چشم کوچك و سرخرنگ با حلقهٔ زرد روشن در حاشیهٔ آن، نام علمی: Pelecanus onocrotalus

مرغ سقا یا شاهمرغ هم شناخته می‌شود.

مائی mâ'i

ماهی، از جمله آبزیان دریای خزر است که به چند گروه تقسیم شده‌اند: خانوادهٔ ماهیان دهان‌گرد مانند مارماهی، خانوادهٔ تاسماهیان از گونهٔ فیلماهی، شیپ، استرلیاد، تاسماهی، اوزون‌برون قره‌بورون، خانوادهٔ شك‌ماهیان ریزه‌کولی کیلکا، ریزه‌شك‌ماهی، خانوادهٔ ماهی‌آزاد: ماهی آزاد، خزر و ولگا، قزل‌آلا، خانوادهٔ اردك‌ماهیان: اردکماهی، خانوادهٔ کپور-ماهیان: کپور، کلمه، به‌انواع‌ماهی‌سفید: ماهی آمور سفید علفخوار، لای‌ماهی، به انواع سفید کولی، شاه‌کولی، سیاه‌کولی، شمشیرماهی، ماهی سیم، خانوادهٔ اسبله: اسبله و غیره، خانوادهٔ مارماهیان‌حقیقی، خانوادهٔ ماهیان خاردار، خانوادهٔ سوزنماهیان، خانوادهٔ گاوماهیان.

مائی خایه mâ'i xâyə

بادکنك‌ماهی، کیسهٔ شنای ماهی.

مائی دام mâ'i dâm

دام‌ماهی، نك: دام، تور ماهیگیری به طور اعم.

مائی دسبیج mâ'i dəsbij

ماهی دودی.

مائی فیبیج mâ'i fibij

ماهی‌سفید را خوب می‌شویند، شکمش را از بالا به پایین چاك زده، خوب تمیز می‌کنند و کنار می‌گذارند، ۵۰۰ گرم کشمش بی‌دانه و ۱۵۰ گرم مغز گردو و ۱۰۰ گرم نعناع را پس از تمیزکردن یکبار با ماشین گوشت‌کوبی می‌کوبند، با ترشی، فلفل، نمك و گلپر چاشنی زده در شکم ماهی می‌ریزند و با سوزن بخیه می‌کنند، در اجاق نانوایی یا در فر می‌گذارند یا در دیگ مسی گذاشته روی آتش‌خوار می‌نهند، روی دیگ نیز باید آتش چیده شود تا ظرف دو ساعت با حرارت بالا و پایین کباب‌شود، در صورت سوم باید یك یا دو بار ماهی را در دیگ این‌رو و آن‌رو کنند که حرارت یکنواخت به همه طرفش توجه کند.

مائی غورس‌کمر mâ'i ɣors ə kəmər

نك: اردکمائی.

مائی ماش mâ'i mâš

ماشماهی، نك ماش‌مائی.

مائی مالتا mâ'i mal-ta

یك ماهی‌سفید را پس‌از خارج کردن محتویات شکم می‌شویند، سپس نمك و فلفل و سماق در داخل شکم پاشیده در کوره گذارند یا به سیخ و شاخه کشند و بر آتش کباب کنند.«مالاتاب»

مات mât

مات،مبهوت، به‌قوام‌آمده، غلظت‌یافته.

مات بوستن mât a bo'stən

مات‌شدن، مبهوت‌شدن، غلظت‌یافتن.

ماتوره mâturə

خرطوم، برجستگی نای گلو، لب-ورچیدگی، حالت دلخوری.

ماتوره‌کودن mâturə kudən

لب‌ورچیدن، حالت بغض و دلخوری نشان‌دادن.

ماچلس mâčəloɵ

لی‌لی، روی یك‌پا جست‌زدن.

ماچی mâčči

بوسه.

ماچی دئن mâčči da'n

بوسه‌دادن.

ماده ma:də

مئده، معده.

www.tabarestan.info

ماده mâdə
سوراخ‌جای‌دکمه، مادگی، ماده مق : نر.

مار mâ:r
مئر، مادر.

مار زیتون mâ:r ə zeytun
نك: مئر زیتون.

مارمائی - mâ:r mâ'i
با نام علمی Caspiomizon wagneri گونه‌ای ماهی از خانوادهٔ ماهیان دهان‌گرد دریای خزر، طول اکثر بین ۳۳ الی ۵۳ سانتیمتر، وزن اکثر بین ۴۵ الی ۱۹۲ گرم، نوعی دیگر از آن به نام مارماهی ولگا نیز هست که کوتاهتر است با طولی بین ۱۰ الی ۱۶ سانتیمتر.

مارمرد mâr ə mərd
شوهر مادر، نك: مئرمرد.

مارمهره mâr ə mohrə
مهرهٔ مار.

ماره ma:rrə
نطفهٔ چرك و ریم در تاول و جز آن، «مادره».

مازندرانی باقلا mâzəndərâni bâqəlâ
گونه‌ای باقلی درشت که بوته‌اش رونده نیست، در باقلاپلو به‌کار می‌رود.

مازو mâzu
گونه‌ای‌بلوط، در اطراف‌رشت«اشپر»، در آستارا «پالوط»، در دیلمان و لاهیجان «بلند مازو»، در کجور «سیامازو»، در مازندران «مازو، میزی، موزی» نامیده می‌شود، از درختان پرارزش و گونه‌ای از بلوط است که از جلگه تا ارتفاع یك هزار متر میان بند می‌روید، ارتفاعش به ۴۰ متر و قطر آن به ۳۰ سانتیمتر می‌رسد، پوست مازو زبر شیاردار و خاکستری مایل به قهوه‌ای است، برگش دارای‌دمبرگ‌کوتاه‌کرکدار باپهنکی‌بزرگ و کشیده می‌باشد، کمی شبیه به برگ شاه‌بلوط با حاشیهٔ دندانه‌دار کنگره‌ای، نام علمی: Quercus castanaea "Folia" نوعی از آن که بلوط ایرانی نامیده می‌شود با نام علمی:
Quercus brantil ssp persica
ثبت شده‌است، میوهٔ مازو درشت و به‌شکل خرماست که داخل پیاله‌ای سخت و استخوانی قرار دارد، درختش نورپسند است با تنه‌ای راست و بدون انشعاب، چوبش در جوانی سفید و در کهنسالی داخل چوب قهوه‌ای متمایل به خاکستری می‌شود که سخت پردوام است، برای پارکت‌سازی و ساختن چلیك بسیار مناسب است.

ماسخوری mâsxuri
کاسهٔ کوچك، کاسهٔ ماستخوری.

ماشك mâšk
تور کوچك ماهیگیری دایره‌ای با حاشیهٔ سربی ساخته‌شده که در نقطه‌ای افشانده، پس از مدتی کوتاه به بالا کشانده می‌شود.

ماشل mâšəl
خاله.

ماشل مرد mâšəl ə mərd
شوهر خاله.

ماش‌مائی mâš mâ'i
گونه‌ای ماهی از تیرهٔ کپورماهیان، رنگ پشت متمایل به سبز تیره یا دودی، پهلو سفید، شکم سفیدتر، باله صورتی رنگ، دم دوشاخه، پوزه اندکی کشیده، فلسدار، محیط زیست: دریای خزر و رود و پشت سد سفیدرود، نام علمی:
Aspius aspius

www.abarestan.info

ماشه mâ:šə
انبر، همچنان ماشهٔ تفنگ و جز آن.

مافینگی mâ:fingi
بی‌بنیه، مستعد بیمار شدن، نحیف.

ماکات mâkât
بی‌عرضه.

ماکوی mâkoy
چانه‌جنبانی سالخوردگان بی‌دندان، نشخوارواز.

مال mâl
دارایی، مال، ستور، چارپای اهلی.

مالا mâlâ
ماهیگیر حرفه‌ای.

مالا توشکه mâlâ tuškə
گره برای اتصال دو تور ماهیگیری.

مالاکرجی mâlâ kərji
قایق بزرگ ماهیگیری.

مالا وابیج mâlâ vâbij
یك مرغابی را شش تکه کنند، چهل گرم پیاز درشت را رنده‌کرده در ماهیتابه سرخ کنند تا به رنگ نارنجی درآید، بعد قطعات مرغابی را در همان ماهیتابه داخل کرده همراه پیاز موجود در آن سرخ می‌کنند، سپس مقداری‌آب‌انار ترش یا شیرین را با نمك و فلفل و اندکی خاکهٔ دارچین و یك قاشق غذاخوری رب گوجه‌فرنگی با دو لیوان آب برآن افزوده، در دیگ سفالین بر آتش نهند تا اختلاط و آمیزش کامل شده، برای مصرف آماده گردد.

مالستن mâləstən
مالیدن، همچنین مالش دادن.

ماله mâ:lə
مالهٔ بنایی همچنین اثر فشار یا ضربه بر بدن یا بر زمین و جز آن همچنین اثر داغ آب یا آش.

مان mân
قرارگاه، خانمان، پسوند است که در اعلام دیده می‌شود.*

مانته mânte:
شیرین‌عقلی، ساده‌لوحی.

مانته‌بازی mânte: bâzi
بازی شبیه به «گرگم‌به‌هوا».

ماندی mândi
خسته، وامانده.

مانستن mânəstən
مانند بودن.

مانگتاب mângətâb
مهتاب.*

مانگه mângə
ماه، قمر.*

مایه mâ:yə
دستگاه موسیقی، پرده‌ای از دستگاه، همچنین سرمایه، اصلیت.

مایه mâyə
وام نقدی یا جنسی کوتاه مدت که به برزگر پیش از کشت داده می‌شد، پس از برداشت تسویه می‌شد.

مایه‌دار mâyə dâr
سپاهی‌تعلیم‌گرفته و آموزش‌دیده «م»*، صنف تعلیم‌نادیده یا جنگاوران چریك یا داوطلب را «حشر» می‌خوانند و سپاهی حرفه‌ای را «مایه‌دار»، اینك این واژه‌ها منسوخ است.

مایه‌گزاری mâyə guzâri
وام‌دادن به کشتکار متعهد برای یك فصل زراعتی.

مترس mətarə
مترسك.

www.tabarestan.info تبرستان

متنجن motanjən

یك مرغ و ۲۰۰ گرم آب انار و دو گیلاس آب را مخلوط کرده، بر آتش گذاشته می‌پزیم، ۵۰۰ گرم مغز گردو را ساییده و نرم کرده بر مرغ یا مرغابی می‌افزاییم، ۲۰۰ گرم کشمش و چهارصد گرم قیسی که هسته‌اش را بیرون آورده باشند در روغن کمی سرخ کنند، پس‌از پخته شدن مرغ و روغن پس‌دادن گردو، قیسی و کشمش را به دیگ سفالین مزبورمی‌ریزند، روی‌آتش‌خوارمی‌گذارند تا بجوشد، اگر غلیظ شده باشد می‌توان یك گیلاس آب بر آن اضافه کرده، سپس نمك و فلفل و گلپر به اندازه ریخته و ظرف را از آتش برمی‌دارند.

متّه mattə

متّه، اصرار، لجاج.

متّه نئن mattə na'n

اصرارکردن، لجاجت‌کردن،«متّه‌بنه» = اصرار کرد.

مچّه maččə

چانه.

مخ max

آتش، گونه‌ای زنبور، محکم، در اعلام باقی‌مانده مانند: «لاومخ»، «خسمخ» و غیره.

مخ mex

میخ.

مختابد maxtâbəd

سرچوپان.

مختن maxtən

گردش‌کردن، راه‌رفتن، پایهٔ‌مضارع: maj

مخ توك کر mex tuk kar

گونه‌ای مرغابی مردابی با منقار نوك‌تیز.

مختّه maxtə

رد پا بر چمن و سبزه‌زار.

مخوس mxus

پدید آمدن خالهای ریز فلفل‌مانند بر بدن کرم ابریشم، بیماری مسری که به فرانسه pebrine گفته می‌شود.

مر mar

واحد شمارش مساوی یکصد عدد در اصطلاح ماهی‌فروشان.

مراغ mərâγ

بیزاری سخت، نقیض شوق، غلت حیوان بر سبزه‌زار از فرط خستگی، همچنین نك: سوتوروف.

مراغ‌گیفتن mərâγ giftən

بیزار بودن، کاری را آغاز نکرده خسته شدن، بی‌شوقی مفرط، به کراهت شدید دچار شدن.

مرخاز morxâz

سیورسات طلبی.

مرخه marxə

مهره.

مرد mand

شوهر.

مرداك mardâk

مر، مذ : زن =زناك.

مردال mordâl

مردار.

مردای mardây

مرد.

مرد برار mərd ə bərâr

برادر شوهر.

مرد پئر mərd ə pe:r

پدر شوهر.

مرد خاخور mərd ə xâxur

خواهر شوهر.

www.tabarestan.info

مرد گود mərd ə gud
طایفهٔ شوهر، خانوادهٔ شوهر.

مرد مئر mərd ə ma:r
مادر شوهر.

مردمان mordomân
ملت، جامعه.

مردن mardən
مردن، پایهٔ مضارع: میر.

مرز marz
مرز، حد فاصل.

مرزبان marzəbân
سرحددار، همچنین شهریاری از سالاریان.

مرزل merzəl
مرغی است ماهیخوار به‌رنگ قهوه‌ای تیره با خالهای ریز و سپید زیر گلو، وقتی که جوجه نداشته باشد سفیدرنگ است، پرهای زیر شکم به رنگ روشن، جثه ۴۸ سانتیمتر طول دارد، محل زیست مردابها، دریاچه، رودخانه، مرغی است مهاجر، بومی فصل مهاجرت شهریور، چالاك، بچه‌دوسته است، نام علمی:
Phalacarocora pygmaeus "Pall"

مرزه marzə
اثر ضربت یا تازیانه بر تن، حاشیهٔ برجستهٔ حصیر و جزآن.

مرس mers
مس.

مرغابی morɣâbi
اردك وحشی.

مرغانه morɣânə
تخم‌مرغ.

مرغانه‌جنگی morɣânə jangi
تخم‌مرغ‌بازی که بیشتر در ایام‌نوروز رایج است.

مرغانه‌دشکن morɣânə dəškən
نیمروی در تابه سرخ‌شده.

مرغ ترش morɣ ə torš
گونه‌ای خورش معروف گیلان، یك مرغ را با یکصد گرم لپه در ظرف سفالین با دو گیلاس آب می‌پزند و ۷۰۰ گرم سبزی معطر را خوب تمیز کرده، ریز ریز و ساطوری می‌کنند، در ماهیتابه سرخ کرده به مرغ می‌افزایند و یك فنجان و نیم آب‌غوره هم اضافه می‌کنند، وقتی خوب پخته شد چهار عدد تخم‌مرغ را خوب در کاسه به‌هم می‌زنند، سپس به داخل دیگ می‌ریزند، با قاشق کمی باز به‌هم می‌زنند و ده دقیقه بر آتش نگه می‌دارند، آنگاه نمك و فلفل به اندازه بر آن افزوده از آتش برمی‌دارند.

مرغ حسینی morɣ ə hoseyni
مرغ حسینی، نك: حسینی‌مرغ.

مرکبات mərəkkəbât
گونه‌های مختلف از میوه‌های نارنج و پرتقال و لیمو و نارنگی، بادرنگ و بالنگ، توسرخ، توسبز، پهن‌پهنا، پاتاوی، ته‌بشقابی و امثالهم.

مرگ موش marg ə muš
زهر مخصوص موش (استرکنین).

مرگنا marg ə nâ
کپهٔ مرگ، «مرگنا بزن» = بتمرگ، کپه مرگ بنه.

مره marrə
حد نصاب، لذت.

مزنگ məzang
ناز، به اصطلاح: طاقچه‌بالا.

مسجد خوس məsjəd xus
غریبه، بی‌خانمان.

مسر masar

www.tabarestan.info تبرستان

سبزه‌زاری که شبنم بر روی آن یخ بندد و فسرده شود.

مسمس məsməs
تمجمع.

مسمس‌کودن məsməs kudən
تمجمج‌کردن.

مش meš
زنبور عسل.

مش moš
قارچ به معنی عام.

مشت mošt
مشت، در: مشت‌گره‌کردن، واحد گنجایش در: یك مشت: یك‌مشت ارزن.

مشته moštə
واحدی برای اندازه‌گیری ساقهٔ برنج یا چیزی به گنجایش یك مشته، واحدی از مقدار ساقهٔ برنج که در یك مشت جای گیرد.

مشته‌سنگ moštə sang
سنگی که بدان سائیدنیها را سایند. سنگ شبیه به مشت است و از هر طرف محدب و برآمده.

مشتی mašti
آشنا به آیین جوانمردی، دست‌ودلباز.

مشك‌چوچه məšk ə čučə
پستانك.

مشك واش məšk ə vâš
گیاه هرزه در باغچه‌ها و مزارع و چاههای مرطوب، دارای خاصیت‌داروئی، در طب سنتی برای جلوگیری ازاستفراغ خونی و بواسیر و تسکین التهاب کلیه و مثانه تجویز می‌شد، نام علمی:
Stellaria media

مشنگ məšang
زودباور، کسی‌که خود را لو دهد.

مغزی maγzi
نوار شلوار و لباس رسمی و جز آن.

مك mak
پوستهٔ سر، شورهٔ سر.

مك mok
درست به‌هدف‌رسیده، به‌نشانه‌خورده.

مکابج məka baj
بلال.

مل mol
موج‌شکن.

ملاغه məlâγə
چمچهٔ بزرگ.

ملاخانه mollâ xânə
مکتب.

ملج mələj
نك: سمد، گونه‌ای نارون است که در زمان رشد بیشتر بر قطر ساقه‌اش‌افزوده می‌شود، دارای چوبی گندمگون و یا سفید متمایل به زرد تیره و برگهای پهن‌تر از برگ «اوجا»ست، صنعتکاران محلی از ساقهٔ آن برای ساختن «طبجه» = طبقچه و دیگراشیاء پهن چوبی‌استفاده‌می‌نمایند، نام علمی: Ulmus glabra

ملس malas
میخوش.

ملمس mələ məs
دیرجنب، وارفته، بیحال، بی‌تصمیم.

ملنگ malang
نشئه، در خود فرورفته.

مله məllə
صدای نوازش و نوازش‌طلبی در چهارپایانی مانند گاو.

ممرز mamrəz
نك: اولس، درخت فغ، از گیاهان.

تبرستان
www.tabarestan.info

ممه mamma
قاقالی‌لی.

ممیج memij
مویز، کرم آفت گیاه.

من man
ضمیر اول‌شخص مفرد، واحد وزن برابر شش کیلو.

منامنا mənâmənâ
روش خلاف معمول مانند گذاشتن‌کلاه برخلاف قالب سر، یا در حرکت به جلو بالاتنه را به‌سمت راست و چپ متمایل کردن.

منجغ monjoɣ
مهره‌های ریز شیشه‌ای، منجق.

منده ma:ndə
گوسالهٔ نر یا ماده.

منگ mang
مخمور، بیخودشده از خود.

منم manəm
کبر، خویشتن‌پرستی، خودنمایی.

موازی movâzi
بر دهستانها و آبادیهایی اطلاق‌می‌شد که در بخشهای مرکزی رشت و دیگر بخشهای آن قرار داشتند بین ارتفاعات غربی و جنوبی شهرستان و دریا مجاور دافچا و مرداب انزلی؛ و از پسخان در غرب تاکیسم در شرق.

موتال mutâl
پوست غلفتی‌کنده‌شدهٔ گوسفند که در گالش‌نشینها برای‌ذخیرهٔ‌پنیر بکارمی‌رود. پنیر ذخیره‌ای مذکور را «موتال پنیر» خوانند که بسیار چرب و شور است، غالبا قطعات آن را در نقاط مختلف پیش از مصرف در آب می‌گذارند که از شوری آن بکاهند.

موتنجن mutənjən
نک: متنجن.

موجوما mujumâ
مجمعه، سینی بزرگ کنگره‌دار مسین.

مورانه mu:rânə
زنگار فلزات.

مورجه murjə
عدس.

مورجه‌آش murjə âš
آش عدس.

موریانه muryânə
نک: مورانه.

موس mus
کفک، قارچ روییده بر چیزهای‌نمناک و رطوبت‌زده، همچنین نوعی گنجشک جثه‌کوچک سر خرمایی، نام علمی:
Passer montanus

موساتارمی musâtârəmi
گونه‌ای برنج.

موس‌کودن mus kudən
کفک‌زدن، تا حد کفک‌زدگی در جای نمناک قرار داشتن.

موسموس musmus
گردن درازکردن به انتظار عنایت.

موسموس‌کودن musmus kudən
خودرا درانتظار جلب‌نظری‌از دورادور به چشم کشیدن، گردن دراز کردن.

موسموسی musmusey
پرنده‌ای به جثهٔ گنجشک، تک‌زی.

موشت mušt
نک: مشت.

موشته muštə
نک: مشته، همچنین دستهٔ هاون‌مانندی که از ابزار کفاشان است.

www.tabarestan.info تبرستان

موشته‌سنگ muštə sang
نك: مشته‌سنگ.

موشورفه mušurfə
مشربهٔ بزرگ دسته‌دار.

موك mok
نك: لاپ.

مول mul
زنا، گناه، بوتهٔ‌خارج‌ازصف و ردیف.

مولائی mowlâ'i
برنج از گونهٔ مرغوب، بذر این برنج را از نجف آورده بودند و به نام «مولا» منسوب کردند.

مولاخانه mullâ xânə
مکتب

مول بره mul barrə
زنازاده.

مول بکوده mul bokudə
زنا کرده، گناهکار، کسی که خائف به نظر می‌رسد.

مول‌زای mul ə zây
نتیجهٔ زنا، زنازاده.

مولوس mulus
ظریف و زیبا.

موما mumâ
قابله، ماما.

مهار məhâr
زمام، لگام.

مهرگیا mehrə gyâ
مهرگیا، گیاهی است‌که از گونهٔ بلادن به‌شمار می‌رود، این گیاه دارای ریشه‌ای است کلفت و دوشاخه به شکل پیکرانسان است با تنه و دو پا، دارای برگهای نسبتاً بزرگ که از ریشه برمی‌آیند و گلهایی به‌رنگ صورتی، سفید، قرمز و بنفش که در گیلان و مازندران همچنین در شرق ایران می‌روید، به سبب خاصیت درمانی از ریشه و ساقه و برگ و گل آن استفادهٔ پزشکی می‌شود، برخی آن را «مردم‌گیاه» خوانند و گروهی برای آن محسناتی قائلند و داشتن آن را در جلب محبت کسان مؤثر می‌دانند و افسانه‌هایی دربارهٔ آن ساز می‌کنند، شرح تفصیلی این گیاه در فرهنگ فارسی دکتر معین آمده است.

مهریه mehriyə
کابین، مهریه.

مهل تنگ mahal tang
محل تنگ، کمینگاه، تنگنا.

می mi
ضمیر ملکی، اول‌شخص.

میتیل mitil
کیسهٔ پر داخلی بالش یا تشك یا متکا که در آن پر یا پنبه یا پشم ریخته‌می‌شود، زیر رویه.

میجگاله آب mijgâlə âb
اشکی که براثر سرما یا گرما یا تأثر از چشم جاری شود.

میجیك mijik
مژه، جمع آن میجیکان.

میرزاغاسمی mirzâ ɣâsəmi
میرزاقاسمی، گونه‌ای خورش، ده عدد بادمجان روی آتش کباب کنند، پوست آن بکنند، در ماهیتابه خوب له کنند، سپس با دو قاشق سوپخوری روغن روی آتش سرخ نمایند، بعد سیر را پوست کنده خوب می‌کوبند با روغن سرخ‌کرده، پیش از برداشتن ۶ عدد تخم‌مرغ را شکسته خوب‌به‌هم‌می‌زنند و در ماهیتابه‌می‌ریزند، آنگاه بادمجان را با این مواد مخلوط کنند، کمی زردچوبه، نمك‌و فلفل اضافه

www.tabarestan.info تبرستان

کرده پس‌از ۵دقیقه از آتش برمی‌دارند.

میرزل mirzəl
نك: مرزل.

میز miz
شاش

میزکال‌آب mizkâlə âb
نك: میجگاله‌آب.

میشتن mištən
شاشیدن، پایهٔ مضارع: miz

میلمیل milmil
راهراه.

میمیج mimij
نك: ممیج.

میمینه mimine
شرم دختر کوچولو.

مینیندی minindi
خودسرانه، از پیش خود، ظاهراً از «من‌عندی» تازی گرفته شده است.

مییال miyâl
چندش، اشمئزاز.

مییال آموئن miyâl âmo'n
مشمئزشدن، به چندش آمدن.

مییان miyân
میان، بین، وسط، درون.*

مییان‌پاره miyân pârə
چوب افقی بالای دکل کشتی که بادبان را بدان می‌آویزند.

مییانه miyânə
درون، در میان.

www.tabarestan.info تبرستان

یادآوری:

میرائی mirâ'i
مرگ و میر.

تبرستان
www.tabarestan.info

ن

نئجه na:jə

حسرت.

نئره na:rə

نعره، «ناره» هم گفته می‌شود.

نئزه ne:zə

نیزه.

نئل na:l

نعل، «نال» هم گفته می‌شود.

نئن na'n

نهادن، «نهئن» هم گفته می‌شود. پایهٔ مضارع: nah

ناب nab

ناو، قایق‌مانندی که با تراشیدن تنهٔ درخت تهیه می‌شود، در اینگونه قایق غوره‌ریخته لگدکوب‌کنند و آبغوره‌گیرند.

ناب بسر nab bə sar

ناوی که برای آب‌رسانی از یك سوی دره یا خندق به‌سوی دیگر آن ساخته و برپا می‌دارند.

نابراری nâbərâri

برادر ناتنی.

ناچار nâčâr

ناچار، مجبور.

ناخاخوری nâxâxuri

خواهر ناتنی.

ناخبر nâxabər

ناگهان، بی‌خبر، غفلتاً.

ناخون nâxun

ناخن.

ناخونخوشك nâxunxušk

ممسك، کنس.

نادار nâ dâr

دست‌تنگ، در مضیقهٔ مالی.

نارس nârəs

نارسیده، خام.

نارنگی nârəngi

گونه‌ای از مرکبات که معروف است.

نارو nâro

نیرنگ، حقه، کار ناروا.

ناره nâ:rə

نعره، ناله.

نازبالش nâz bâləš
بالش زیرسری.

نازبداشته nâz bə dâštə
نازپرورده.

نازخاتون nâzxâtun
گونـه‌ای خورش، یك‌کیلـو گوشت تکه‌تکه‌شده را با یك فنجان و نیم آب در دیگ سفالین می‌پزند، هفت‌صد و پنجاه گرم سبزی (نعناع و جعفری) را کوبیده در ماهیتابه با روغن سرخ کنند، سپس آن را با نیم‌فنجان‌آبغوره در دیگ‌سفالین با گوشت همراه نمایند تا خوب بجوشد، پس از پخته‌شدن گوشت ده عدد بادمجان پوست‌کنده را که قبلا برش طولی شده و نمك‌سود گردیده، در ماهیتابه سرخ‌کرده و در خورش مزبور داخل کنند، پس از سه‌ربع نمك و فلفل بر آن افزایند و از آتش بردارند.

نازنازی nâznâzi
ملوس، عزیزدردانه.

نازوك‌نارنجی nâzuk nârənji
سریع‌التأثر، زودرنج.

ناساز nâsâz
تك‌رو، کناره‌گیر، ایرادگیر، متوقع.

ناشتن nâštən
نداشتن، پایهٔ مضارع: nâr

نافدکفته nâf dəkaftə
دل فروریخته از هول، کسی که مبتلا به درد عضلهٔ اطراف ناف باشد.

ناك nâk
نامطلوب، متعس، همچنین در پسوند بکار می‌رود.

ناکتال nâktâl
آخر سقف دهان.

ناکدان nâkdân
نك: ناکتال.

ناکس nâkəs
بی‌شخصیت، نااصل.

نال nâ:l
نعل.

نالچیگر nâ:lčigar
نعلبند، نعل‌ساز.

نام nâm
نام، اسم.

نام اویر nâm avir
نام گم‌کرده (از صفحهٔ روزگار).

نامزود nâmzud
نامزد.

نامسیا nâmsyâ
نفرین و دشنام است با مفهوم از دنیا رفته.

نامناره nâmnâre
نام دیگر برنج بپنام.

نامنداری nâmnədârey
نك: نامناره.

نان‌آور nânâvər
کفیل خانواده.

نانستن nânəstən
ندانستن، پایهٔ مضارع: nân

نانسته‌بو nânəstə bo
ندانسته، از روی سهو.

ناو nâv
نك: ناب.

نب nob
ناو، قایق.

نجاغ nəjâɣ
نجاق، سیخونك.

نجاغزئن nəjâɣ ze'n
سیخونك‌زدن.

www.tabarestan.info تبرستان

نخاله noxâlə
آنچه پس از غربال‌کردن در غربال باقی ماند و دورریختنی است.

نخته noxtə
عنان، یراق پیشانی‌بند اسب.

نخراشیده nəxərâšidə
امّل، آداب‌ندان.

نخون noxun
سرپوش سفالین.*

نر nar
نر، جنس نر، قوی‌الاراده.

نراد nərrâd
نوعی کاج قابل تکثیر از جنگلهای روسیه بود که تیر و تخته‌های حاصله از آن به ایران وارد و به مصرف کارهای ساختمانی‌می‌رسید با نام تختهٔ‌نراد، چوب نراد.

نرخه narxə
دوشان، ظرف خم‌مانند سفالین با دو دسته کنار یکدیگر که در جا برای کره‌گیری حرکت داده و می‌جنبانند.

نرخه‌زئن narxə ze'n
جنبانیدن نرخه یا دوشان.

نرده nardə
دیواره‌ای از قطعات خوش‌برش چوب یا فلز که در لبهٔ تالار یا ایوان یا جانبین پله‌ها نصب یا ساخته شود.

نرك nark
حلقه‌زدن صیادان دورشکار، هر حلقه یا دایره‌ای که اطراف چیزی ایجاد شود، نرگ هم گفته می‌شود.

نرکی narəki
عاملی از درخت نر که بدان درخت ماده را باردار کنند.

نرگدا nar ə gədâ
گدای کهنه‌کار وسمج.

نرگه nargə
پیچاز، نك: پیچاز.

نرم‌کودن nərm a kudən
به‌راه آوردن، آمادهٔ سازش کردن.

نره narrə
جوانه در غلاف، سر از پوست بیرون زده.

نره زئن narrə ze'n
جوانه یا شکوفه در غلاف پدیدآمدن.

نزری آش nazri âš
آش نذری.

نسادیم nəsâ dim
جهتی که آفتابگیر نباشد.

نسپر naspar
توکای سیاه، پرنده‌ای است جلگه‌ای و جنگلی و خوش‌آواز، رنگ پر سیاه با اندکی شفافیت، نوك زرد با پاهای قرمز-رنگ، رنگ چشم سیاه، اندازهٔ جثه ۲۴ سانتیمتر، حوزهٔ‌زیست‌جنگل، بچه‌دوست، بومی و مهاجر آن در گیلان یافت‌می‌شود، نك: سیانسپر، نام علمی:
Turdus ruficollis

نسغ nasaɣ
نسق، تنبیه، مجازات.

نسغ کودن nasaɣ kudən
تنبیه‌کردن، مجازات‌کردن.

نشا našâ
نشاید، نشء.

نشا nəšâ:
نشای برنج و دیگر گیاهان.

نشاست nəšâst
نشاکاری.

www.tabarestan.info تبرستان

نشاستن nəšâstən
کاشتن نشا در محل اصلی.

نشت nəšt
تراوش، نفوذ به خارج.

نشت nəšt
چین و چروک‌شده.

نغل naɣl
نقل، قصه، داستان.

نغل noɣl
شیرینی نقل.

نغلدان noɣoldân
نقلدان، ظرف استوانه‌ای از شیشه که برای لیته ترشی به‌کار می‌رود.

نفتچیری nəftəčiri
نفته‌کونه، نفته‌چیر هم خوانده‌می‌شود، گونهٔ کوچك از پرندهٔ «کیشیم» است با جثهٔ ۲۶ سانتیمتری با گردنی کوتاه و منقاری کلفت‌تر و کوتاه‌تر از منقار کیشیمها که سبز متمایل به زرد است و دارای لکهٔ روشنی بر قاعدهٔ منقار، رنگ سطح پشت قهوه‌ای پررنگ که زیر شکم کم‌رنگتر می‌نماید، گلو و گردن بلوطی رنگ و چشم قهوه‌ای، پا حنایی، حوزهٔ زیست آبهای کم‌عمق تالابها و مردابهای پوشیده از گیاهان آبزی، بیشتر طالب شنا و اختفا و کمتر مایل به پرواز، بچه‌دوست، مهاجر و بومی، نوع مهاجر در اوایل پاییز ظاهر می‌شود، در بهار بازمی‌گردد، نام علمی:

Podiceps auficollis

این مرغ با نام Podiceps caspicus معرفی گردیده، شاید این نام بر گونهٔ بومی آن اطلاق شده باشد.

نفتکونه nəftəkunə
نك: نفتچیری.

نکار nəkâr
بخش کاشته‌نشده، کار انجام نیافته.

نکتال naktâl
نك: ناکتال.

نکره nəkərə
درشت بی‌ریخت، نامنظم، نکره.

نك و نوك nakonuk
دودلی، بی‌تصمیمی.

نم nəm
نم، رطوبت یافته، ذخیره یا اندوخته اعم از جاندار یا بی جان.

نما nəmâ
کومه‌ای در کنار آب‌نما یا برکه که کمینگاه‌شکارچیان‌مرغابی‌است، شکارچیان با به‌پرواز درآوردن اردکهای دست‌آموز در مسیر مرغابیان مهاجر و بازی نور چراغ بر آب، مرغابیان مهاجر را به دنبال اردکهایی که بعد از پروازی‌کوتاه بر آب می‌نشینند، به برکه کشانیده، با دام یا شمشا یا تیر شکار می‌کنند.

نماستن nəmâstən
جلوه‌کردن، نمودار شدن.

نم‌بکوده nəm bokudə
ذخیره‌شده، منظور و مطلوب، نم‌کرده.

نمته. namate
مخملك.

نمدار nəmdâr
گونه‌ای درخت که در آستارا «کپر»، در تالش «کاه‌دار، کدار»، در منجیل «پالاس» در گیلان شرقی «کپ، کف» نامیده می‌شود، درختی‌است با ساقه‌بلند، مفرغی‌رنگ، تاج‌گرد و بزرگ، برگهای کنگره‌دار نسبتاً پهن و چوب نسبتاً نرم که در مازندران «نرم‌دار» نامیده می‌شود که جهت ساختن طبق و طبقچه، جعبه و

www.tabarestan.info تبرستان

نظایر به‌کار می‌رود، در طب سنتی محلی مطبوخ برگهای نورستهٔ آنرا مدر و معرق و مسکن دانسته و مصرف آن را تجویز می‌کرده‌اند، روستاییان از برگ نمدار جهت تغذیهٔ دام استفاده می‌نمایند، نام علمی: Tilia rubra

نمدار چنپا nəmdâr ə čənpâ
گونه‌ای چمپا، نك: چمپا.

نمك‌کودن nəmak a kudən
ذخیره‌کردن، نمك‌سودکردن.

نمکیار nəmakyâr
طبقچهٔ سفالین که ساییدنیها را درآن می‌سایند.

ننی nanni
ننو، گهوارهٔ آویخته.

نو now
ناو، قایق، تازه، نك: نب.

نوبین no:bin
جدول، جوی کم‌عرض، حد فاصل دو مزرعه.

نوخون nuxun
سرپوش دیگ.

نودان now dân
ناودان.

نودنبال now donbâl
قایقهای کم‌عرض و دراز برای حمل و نقل در رودخانه و نیزارها.

نوشت nušt
نیشك nišk ، پرنده‌ای‌است‌ساحلی، کوچك‌جثه، فربه، خوش‌ترکیب‌و پرحرکت با پاهای نازك و شهپرهای بلند، غالباً به‌چالاکی به‌دنبال امواج‌می‌دود، گله‌هایی از آن با رنگهای سفید و سیاه یا بادامی روشن یا خاکستری در کنارهٔ دریای‌خزر دیده می‌شوند، مشخصات دوگونهٔ آن به قرار زیر است: ۱ـ پرنده‌ای با جثهٔ متوسط ۲۰ سانتیمتر، سطح پشت و سر و سینه بادامی روشن با خالهای ریز متمایل به سیاه، سطح شکم سفید، منقار ظریف و نه‌چندان دراز، دم تیره با کناره‌های سفید نام علمی:

Colidris alba

۲ـ با جثهٔ‌متوسط ۱۴سانتیمتر، ریزجثه، خوش‌ترکیب، راست‌منقار، تارك و سطح پشتی خرمایی، شکم سیاه، سینه دارای رگه‌هایی از خرمایی‌رنگ، در پرواز دو طرف دمگاهش سفید، نام علمی:

Colidris minuta

در فارسی «پارت سیاه و سفید»، درکتاب پرندگان ایران با نام «تلیله سفید و تلیله کوچك» و گونه‌ای دیگر با نام آبچلیك خالدار معرفی شده‌است.

نوغان no:γân
کرم و پیلهٔ ابریشم.

نوغاندار no:γân dâr
مراقب تغذیه و آماده‌کردن برگ توت جهت کرم ابریشم.

نوغانکاری no:γân kâri
عمل پرورش کرم ابریشم تا موقع برداشت: «پیله‌واچینی».

نوغته noγtə
نك: نخته.

نوکیسه now kisə
نو دولت، تازه به‌دوران رسیده.

نومود numud
جلوه.

نومود داشتن numud dâštən
جلوه‌داشتن، جالب بودن.

نونوار now nəvâr
خوش سر و وضع.

www.tabarestan.info تبرستان

نهن nəha'n
نهادن، نك: نشن.

نهنگ nəhang
کرم ریز که از حشرهٔ آخوندك پدید آید.

نی ney
نی که به دم نواخته شود، بهترین آن هفت‌بند نیز خوانده می‌شود، همچنین نی‌لبك.

نی ni
نیز، هم، همچنین نیست که «است» رابطه را نفی می‌کند و با ضمایر متصل بکار می‌رود در: نی یم، نی یی، نی یه...

نیده بیده nide bide
ندید بدید.

نیزه‌شاخ neyzə ǧâx
گاوی که دارای شاخ راست و متوازی است.

نیسان باران neysân ə bârân
باران روزهای از نوزدهم و بیستم فروردین به بعد.

نیش niǧ
نك: تی‌تی.

نیشانئن niǧâne'n
نشاندن.

نیشتن niǧtən
نشستن .

نیشك niǧk
نك: نوشت.

نیم‌بند nim bənd
نیم‌پخته، نیم‌بند در تخم‌مرغ عسلی، در دمی یا مقامی متزلزل، آسیب‌پذیر، غیرمحکم، نااستوار.

نیمچه nimčə
مرغ و خروس سه چهار ماهه.

نیمدار nimdâr
مستعمل، نه‌چندان کهنه.

نیمدانه nimdânə
دانهٔ شکسته و دونیم‌شدهٔ برنج.

نیمساق nimsâǧ
چاقچور.

نیمکاره nimkârə
کار ناتمام.

نیمه nimə
نیمی از هر چیز مشخص شده، نیمی از آجر.

نیمه‌جان nimə jân
از حال رفته.

نیمیزگره nimizgərə
اندکی گشوده، کمتر از نیم باز، نیم گره.

نی‌نی nini
مردمك چشم.

نیوید nivid
کرجی‌بزرگ بادبانی‌بازرگانی دارای انبار و اتاق.

نیویره nivire
والا.

نیویشتن niviǧtən
نوشتن، پایهٔ مضارع:

نییه niyə
نیست.

www.tabarestan.info تبرستان

چانچو

سفال

رانکی

بوستی

تبرستان
www.tabarestan.info

کتله

رمش

نغلدان

توخون

خوم

نرخه

چانچوکس

شلف

کرت‌خاله

فوکا

ماشك

غابدان

گمج

تبرستان
www.tabarestan.info

بلته

کتام

تبرستان
www.tabarestan.info

سردی

آسیاب

کتل

غدلاک

اسکت

داره

پادنگ‌سر

پیشدار

گرباز

تبرستان
www.tabarestan.info

پلار

لوجنك

بولوك

چنگك

آتش گیر

تبرستان
www.tabarestan.info

و

وئج va:j
سرحال، شکفته، نك: واج.

وئر ve:r
گذرگاه آبی.

وئش ve:š
فحل.

وئنگ va:ng
گریهٔ صدادار.

وا vâ
باید، میل، خواست، همچنین پیشوند تبدیل، باد، باز، از پیشوندها که افادهٔ مفاهیم مختلف می‌کند.

وابئن vâbe'n
بریدن.

وابوئن vâbo'n
باز بودن.

وابوستن vâboəstən
بازشدن، گشوده شدن، مبدل شدن.

وابیشتن vâbištən
سرخ‌کردن بر آتش، بودادن تخمه و جز آن.

وابیشته vâbištə
بر آتش سرخ شده.

وابیشکا vâbiškâ
گونه‌ای خورش، دل و جگر مرغ یا گوسفند را قطعه قطعه کرده، در ماهیتابه سرخ کنند، سپس پیاز خلال شده را نیز سرخ کرده بر آن می‌افزایند، مقدار کافی رب داخل‌کرده، نمك و فلفل زده، از آتش برمی‌دارند.

وابیشکانئن vâbiškâne'n
برافروختن.

وابیشکستن vâbiškəstən
برافروخته‌شدن آتش.

وابین vâbin
برش، قاچ.

واپختن vâpəxtən
به دم آمدن پختنیها، به پخت رسیدن از خامی به‌در آمدن.

واپختن vâpextən
چند بار به دور چیزی پیچیدن، طناب پیچ کردن.

واپراشتن vâprâštən
برافراشتن.

واپرسئن vâpərse'n
پرسیدن.

واپرس وو پورس vapors vupurs
پرس‌وجو.

واپس vâ:pəs
بازپس، واپس، مسترد.

واپس دئن vâ:pəs da'n
بازپس‌دادن، اعاده‌کردن.

واپس زئن vâ:pəs ze'n
پس‌زدن، منصرف شدن.

واپلکانئن vâpəlkâne'n
خیساندن تا حد ورآمدن پوست.

واپلکستن vâpəlkəstən
خیس‌شدن تا حد ورآمدن پوست یا شوخ بدن.

واپلکسته vâpəlkəstə
خیس‌داده‌شده.

واپیچانئن vâpičâne'n
چند بار پیچاندن چیزی.

واتاب vâtâb
تغیر، خشم، واکنش.

واتاب آموئن vâtâb âmo'n
متغیرشدن، از کوره بدر رفتن، واکنش نشان دادن.

واتابانئن vâtâbâne'n
متغیر گردانیدن، عصبانی‌کردن، به واکنش انداختن.

واتابستن vâtâbəstən
نك: واتاب‌آموئن.

واتران vâtərâ:n
هل.

واترانئن vâtərâne'n
هل دادن.

واترکانئن vâtərkâne'n
دراندن، ترکاندن.

واترکستن vâtərkəstən
ترکیدن، شکاف برداشتن.

واترکسته vâtərkəstə
دریده، بی‌شرم و حیا.

واترکسته‌چوم vâtərkəstə čum
چشم دریده.

واتین vâtin
تنش از «تنیدن»، پیشرفت زخم یا غده، تسری.

واج vâj
شکفته، سرحال، بر جای.

واج‌آموئن vâj âmo'n
سرحال آمدن، شکفته‌شدن، ورآمدن.

واجاوردن vâjâvərdən
بازآوردن، دوباره بار دادن، بارآوردن مجدد درخت در یك‌فصل‌باردهی، همچنین بالا آوردن.

واجاوستن vâjâvəstən
دوباره جویدن مانند نشخوار شتر.

واجاوسته vâjâvəstə
دوباره جویده.

واجاهستن vâjâhastən
سرحال شدن، شکفته‌شدن.

واجبی vâjəbi
نوره.

واجور vâjo:r
ریع، (ری).

واجه vâ:jə
بر جای طبیعی خود است فی‌المثل «میوه بر شاخه است»، مق : «فوجه» به معنی ریخته، در جای خود فروریخته، فرود از جای خود.

www.tabarestan.info تبرستان

واچئن vâče'n
واچیدن، از هم جدا کردن. پایهٔ مضارع: vâčin

واچرتستن vâčortəstən
پاره‌شدن چرت، نیم‌خواب شدن.

واچردن vâčərdən
کندن جزئی از کل.

واچوکانئن vâčukâne'n
درخت یا تیرکی را به بغل کسی دادن و یاری‌کردن با او در بالا کشیدن خود.

واچوکستن vâčukəstən
چسبیدن به درخت یا تیرك و به قوت دست و پا خود را بالا کشیدن.

واچولکانئن vâčulkâne'n
پژمرده گردانیدن.

واچولکستن vâčulkəstən
پژمرده شدن.

واچیناستن vâčinâstən
چاکچاك شدن، ریش‌ریش شدن، شکافته شدن درز.

واخان vâxân
دوباره‌خوانی، مرور مجدد.

واخر vâ:xər
خر شده، احمق شده.

واخربوستن va:xər a bostən
خرمانندشدن، تحمیق‌شدن.

واخر کودن vâ:xər a kudən
تحمیق‌کردن.

واخوردن vâxordən
نوشیدن.

واخوردن vâxordən
موقوف شدن.

واد vâd
اندازه، قالب.

وادئن vâ:da'n
به حال خود گذاشتن، ول کردن.

وادارکودن vâdâr kudən
وادار کردن.

واداشتن vâdâštən
واداشتن، گماردن به کاری.

وادخ vâdəx
زمین پشته قابل بهره‌برداری.

وادختن vâdoxtən
منتسب‌کردن، پایهٔ مضارع: vâduj

وادهستن vâdəhastən
منفصل‌شدن، جدا شدن دو تکهٔ چسبانده شده، ودهستن هم‌گفته می‌شود.*

وار vâr
بار، دفعه.

واران vârân
باران.

وارانخاز vârânxâz
نك: بارانخاز.

وارجینا vârjinâ
قطع شاخ و بال، جنگل‌تراشی، ریشه‌کنی بوته‌ها و خارزارها جهت آماده‌سازی زمین برای کشت و آبادیهای لازم.

وارختن vâroxtən
روفتن، جمع‌کردن‌وبردن، پایهٔ‌مضارع: vâru

وارستن vârəstən
باریدن.

وارسی vâ:rəsi
رسیدگی، تحقیق، پژوهش.

وارش vârəš
بارش، باران.

وارگادن vârgâdən
سقط‌کردن، چادر یا قالی را به‌صورت گسترده از بند آویختن.

www.tabarestan.info تبرستان

وارگانئن vârgâne'n
موجبات سقط‌را فراهم‌کردن، همچنین فراهم‌کردن، اسباب گستردن بر چیزی بلند مانند طناب.

وارنگبو vârəngbu
بادرنجبویه، (گیاهی طبی).

واروفتن vâruftən
نك: وارختن، پایهٔ مضارع: vâru

واز vâz
جهش از سمتی به‌سمتی، باز، کشاده.

وازئن vâze'n
به‌پاکردن کفش‌افزار، کفش پوشیدن.

وازده vâzədə
تاب و تحمل از دست داده، ذوق و شوق باخته، به‌تنگ‌آمده، خسته و مانده، مستأصل.

وازده آموئن vâzədə âmo'n
تاب و تحمل ازدست‌دادن، خسته و مانده‌شدن.

وازده آوردن vâzədə âvərdən
مستأصل‌کردن، بی تاب و تحمل‌کردن.

وازکودن vâz kudən
جستن، جهیدن از سویی به‌سوی‌دیگر.

وا زهر vâ:zahr
منغص، زهرآگین.

وا زهر بوئن vâ:zahr a bo'n
منغص بودن، مبدل به زهر بودن، زهرآگین شدن.

وا زهر کودن vâ:zahr a kudən
مبدل به زهر کردن، منغص‌کردن، زهرآگین‌کردن.

واسئن vâse'n
مالیدن، همچنین مماس‌دادن، مانند مالیدن سرخاب، مالیدن رنگ به تن یا چهره، همچنین‌مماس. پایهٔ‌مضارع: vâsin

واساوانئن vâsâvâne'n
دوباره ساواندن.

واساوستن vâsâvəstən
دوباره ساییدن.

واستی vâsti
بایستی، خواست، ضرورت.*

واسخانئن vâsoxâne'n
مماس‌دادن، مالاندن چیزی به چیزی.

واسختن vâsoxtən
ته‌گرفتن، حرارت‌دیدن چیزی تا حد تبخیر، پایهٔ مضارع: vâsuj

واسخستن vâsoxəstən
مماس شدن.

واسر دئن vâsar a da'n
ناخواسته‌یابی‌اراده چیزی‌را رهاکردن، یا بی‌اراده چیزی گفتن، بی‌محابا چیزی گفتن یا کاری کردن.

واسوجانئن vâsujâne'n
حرارت دادن تا حد تبخیر آب و ازبین بردن کیفیت، همچنین ته‌گرفتن آن.

واسی vâsi:
به‌خواست، به میل، به‌خاطر، برای.*

واسین واسین vâsin vâsin
مالش نرم و متواتر، بمال بمال.

واش vâš
علف، سبزی، گیاه.*

واشادن vâšâdən
گستردن، پهن‌کردن سفره یا بستر، جنباندن گهواره و نظایر، از سویی به سویی کشاندن، وسوسه کردن، پایهٔ مضارع: vâšân

واشان vâšân
چوب چهارتراش ستبر.

واشك vâšək
شاهین، زردچشم، باشه.

www.tabarestan.info تبرستان

واشکافتن vâškâftən
بی‌پرده بیان‌کردن، کاملا شکافتن.

واشکنئن vâškəne'n
کلی را به جزء مبدل کردن، خردکردن پول.

واغوشتن vâγuštən
برآوردن‌آب‌ازچاه، پایهٔ‌مضارع vâγuz

وا فیل کودن vâfil a kudən
به‌رشته یا به‌قلاب‌کشیدن‌آویختنیها را.

واکار vâkâr
دومین شخم، دوباره‌کار، وجه امر واکاشتن.

واکاشتن vâkâštən
به ردیف چیدن، کنار هم ردیف‌کردن، پایهٔ مضارع: vâkâr

واکفتن vâkəftən
وامـانـدن، خستـه‌شدن، درآویختن، درافتادن با کسان.

واکفته vâkəftə
وامانده.

واکندن vâkəndən
بی‌تـاب از جـای خود کنـده شدن، بیقرارانه برخاستن و رفتن، بی‌اختیار کنده شدن.

واکودن vâ:kudən
بازکردن.

واکودن vâkudən
به مقصد رساندن، هدایت کردن.

واگردان vâgərdân
عـود، بازگشت بـه حـالت اولیـه، «واگردان داره» = قابلیت عود و بازگشت دارد، «واگردان‌بکود» = عود کرد فی‌المثل مرض حصبه عود کرد.

واگردانئن vâgərdâne'n
برگرداندن، بازگرداندن، این رو و آن‌رو کردن، بالا آوردن.

واگردستن vâgərdəstən
بازگشتن، برگشتن.

واگویا vâguyâ
اشاعه.

واگیر vâ:gir
سرایت، دم‌گیری.

واگیرانئن vâ:girâne'n
سرایت دادن، فروزاندن.

واگیرداشتن vâ:gir dâštən
مسری‌بودن.

واگیر کودن vâgir kudən
دم‌گرفتن.

واگیفتن vâgiftən
برگرفتن، برداشتن از روی چیـزی، پایهٔ مضارع: vâgir

وال vâl
گشاد، فراخ، نك: فال.

والانئن vâlâne'n
آویزان‌کردن.

والای vâlây
جنبش غیرمنظم از سویی به‌سویـی مانند جنبش قایق لنگرانداخته در آب مواج.

والنگ vâlang
انصراف.

والنگ زئن vâlang ze'n
کوتاه‌آمدن، خودداری‌از ادامه، منصرف گردیدن.

والهانئن vâləhâne'n
آویزان‌کـردن، در تلفظ والانئن هم ادا می‌شود، پایهٔ مضارع: vâlân

www.tabarestan.info تبرستان

والهستن vâləhastən
آویـزان‌شدن، در تلفظ والاستن هم ادا می‌شود.

والیشتن vâlištən
لیسیدن، پایهٔ مضارع: vâlis

وامانستن vâmânəstən
بازماندن، واماندن، خسته‌شدن.

وامج‌فوموج vâməj fumuj
جستجوی همه‌جانبه.

وامختن vâməxtən
جستجوکردن، پایهٔ مضارع: vâməj

وانئن vâna'n
بندکردن، وانهن هم گفته‌می‌شود، پایهٔ مضارع: vânə

وانیشا vâniŠâ
نشای گیاه.

واوئن vâve'n
نك: وابئن.

واورسئن vâvərse'n
نك: واپرسئن.

واویشتن vâviŠtən
نك: وابیشتن. پایه‌مضارع: vâvij

واویشکا vâviŠkâ
نك: وابیشکا.

واویشکانئن vâviŠkâne'n
نك: وابیشکانئن.

واویشکستن vâviŠkəstən
نك: وابیشکستن.

واویلان vâve:lân
دهن‌کجی، نگاه‌کردن به‌حریف و دندان نشان دادن چند بار «واواوا» گفتن.

واویلان دئن vâve:lân da'n
دهن‌کجی‌کردن، نگاه‌کردن به حریف و چند بار «واواوا» گفتن.

واوین vâvin
نك: وابین.

واهیل vâhil
بی‌شوق، بی‌امید، مبدل‌به‌نگرانی، این واژه در ارتباط با انتظاری بی‌ثمر ادا می‌شود، در فارسی گویند «چشم من در انتظارش سفید شد»، هولزدگی.

واهیل بوستن vâhil ə bo'stən
به بی‌امیدی مبدل شدن، به دل‌نگرانی مبدل شدن، به هولزدگی مبدل شدن، در گیلکی‌گویند: «می‌دل واهیل‌بو» = شوق باخته شد دلم، دلم امیـد آمدنش را از دست داد، دلم به هول و هراس دچار شد.

وج vaj
وجب، کمترین واحد طول.

وج‌کودن vaj kudən
وجب کردن.

ودد vadəd
غده.

ور var
کنار، نزد، بر، قلعه*، «قرارگاهها و ایستگاههای روستائیـان و مرزنشینان غالباً محصور و به صورت قلعه ساخته می‌شد که آن را «ور» می‌خواندند. این واژهٔ «پارتی» در گیلان باقی مانده‌است مانند: «اشك‌ور» و غیره، همچنین مخفف «ورد» به معنی شهر.

ور ver
گذر، گدار، گذرگاه آبی.

وراچوك vračuk
طفیلی، انگل، آویختهٔ مزاحم.

ورادا vrâdâ
لاابالی، سهل‌انگار، نامنظم.

وراشکنئن vər eŠkəne'n
ورشکست شدن.

www.tabarestan.info

ورای vərâyə
به‌جز، غیر از.

وربشکسته vər bəškəstə
ورشکسته.

وربند varbənd
بند قنداق.

ورجا varjâ
نزد، در کنار.

ورچك var ə čak
دم دست.

ورخه vərxə
سطح صاف آب که در فاصله‌های چند موج به هم پیوسته پدید می‌شود و فرصت راندن قایق را به جلو می‌دهد.

وردار ورمال vərdâr ə vərmâl
کلاه‌بردار گریزپا.

ور دکفتن var dəkəftən
کج‌افتادن با کسی، پیله‌کردن.

ورزئن ver ze'n
از گدار گذرکردن، از عرض‌رودخانه عبور کردن.

ورزا vərzâ
گاو نر.

ورزا جنگی vərzâ jangi
گاو نر تربیت‌شده برای جنگ، به جنگ انداختن دو گاو نر که در جشنهای روستائی معمول است.

ورزا خوس vərzâ xus
تك‌سرفه‌های سخت.

ورزاکار vərzâ kâr
برزگر، متصدی شخم و شیار با گاوآهن.

ورزاکاری vərzâ kâri
برزگری، ورزارانی برای شخم.

ورسفتن vorsoftən
گسیخته شدن.

ورغه varəγə
ورقه، نوعی‌خورش، بادمجان را پوست کنده، ورقه ورقه‌نموده در روغن‌ماهیتابه سرخ‌می‌کنند، چندعدد تخم‌مرغ‌را شکسته و در کاسه‌ای به‌هم زده همراه با نمك و فلفل به اندازه برروی بادمجان‌سرخ‌شده که در ماهیتابه منظم چیده شده می‌ریزند و بعد پشت‌ورو کرده، برمی‌دارند.

ورف varf
برف.

ورك varək
گریززدن به‌مطلبی اخلال‌کننده، تك پرانی تحریك‌آمیز.*

ورکاچینه varkâčine
گونه‌ای پرندهٔ جنگلی «قیچی‌منقار» که «قیچی توك» هم خوانده می‌شود، پرنده‌ای است اجتماعی و رام، دارای سر بزرگ، دم کوتاه، پر و بال به رنگ قرمز آجری با دمگاه روشنتر، منقار کوتاه و درشت که نوك آن متقاطع‌است و علامت‌مشخصهٔ آن می‌باشد، پرواز سریع و موجی، زیستگاه جنگل و بیشه، بوته‌زارهای گیاهان تیره، در پاییز و زمستان در شمال ایران ظاهر می‌شود، نام علمی:

Loxia curvirostra

ورکچی varəkči
مفتن، اخلالگر با سخنهای کوتاه و گریززدنها.

ورك دئن varək da'n
تحریك‌کردن به سخن و اشارات.

ورگیفتن var a giftən
شریك و همراه گرفتن، به حمایت‌خود درآوردن.

www.tabarestan.info

ورم vəram
آماس، خیز موضعی در بدن.

ورم‌کودن vəram kudən
آماس‌کردن قسمتی از بدن.

ورورجادو varvərə jâdu
کسی که با پچ‌پچ مداوم و دمدمه کسانی را تحت تأثیر قرار دهد.

وروره vərvərə
زنبیل بزرگ.

وروند vərvənd
نك: وربند.

وره vərra
در حین عبور موضوعی را آهسته به گوش کسی رساندن. «وره بزء»

ورینگ voring
پرندهٔ آبی غواص که دو نوع آن از تیرهٔ مرغابیان غواص در کتاب «پرندگان ایران» زیر نام «غواص گلو سیاه و غواص گلو سرخ» معرفی شده است، مشخصات‌مرغابیان‌غواص ازجمله‌ورینگ. پاهای قوی که در قسمت عقب سطح‌شکمی قرار دارند و سه انگشت جلویی آنها پرده‌دار است، (از پاهای مزبور در زیر آب به‌عنوان پارو استفاده می‌کنند)، به هنگام شنا در سطح آب تنشان زیر آب و فقط سرشان روی‌آب دیده‌می‌شود، قادرند مدت زیادی زیر آب مانده بر بستر تالاب و مرداب از نرم‌تنان و حشرات تغذیه کنند، نام علمی تیرهٔ مرغابیان غواص: Gavia artica گلوسیاه F gaviidae در فرهنگ ستوده نام روسی ورینگ «گاکارکا» ثبت شده است، زمستانها در سواحل مرداب انزلی دیده می‌شود.

وز vaz
پیه، چربی درون مرغ و گوسفند.

وزاریات vəzzâryat
شرح و تفصیل غیرلازم.

وزنه vaznə
پیمانه به معنی اعم، پیمانه‌ای برای توزین باروت به گنجایش یك‌تیرتفنگ.

وزه vazzə
شاخ خونگیری.

وس vas
بس.

وسته vastə
بس است.

وش vaš
نخ به‌دست‌آمده از کنف.

وش ve:š
نك: وئش.

وشت vašt
وجد، جست به فتح اول، رقص.

وشتن vaštən
جست‌زدن، رقصیدن، «خبر بامو جه فشتم، واستی ای لنگی وشتم».=خبر از فشتم آمد، باید روی یك پا برقصم.

وشوم vošu:m
نك: اوشوم.

وك vak
قلوه.

ول val
شعله، نك: بل.

ولاچی vallači
شگفتا، عجبا.

ول زئن val ze'n
مشتعل‌شدن.

ولش valaš
تمشك.

ولگ valg
برگ، ورگ هم گفته می‌شود.

www.tabarestan.info تبرستان

ول گیفتن val giftən
مشتعل شدن، شعله گرفتن.

ولم valəm
لارو، نوزاد ماهی.

ولنگ واز vəlang ə vâz
گل گشاد، جست و خیز.

ولوله vəlvələ
بازیگوش، بیقرار، آتشپاره.

ون vən
گیر، اما، اشکال، همچنین نام درخت زبان‌گنجشك، ون‌بنه=امایی در اقدام به وجود آورد، استخوانی لای زخم گذاشت.

وناشتن vənâštən
و نهشتن، نگذاشتن، پایهٔ مضارع: vənâ:1

ونگ va:ng
گریهٔ صدادار.

ووراشتن vurâštən
مبدل‌کردن تخم نوغان به کرم، نرم کردن خاك با چنگك یا بیلچه.

وورآموئن vur âmo'n
سربرزدن گیاه، تبدیل شدن تخم‌نوغان به کرمهای ریز، تفریق.

وونها vunhâ
نهیب.

وونها کودن vunhâ kudən
نهیب‌زدن.

ووه. ve:və
بیوه.

وهشتن vahaštən
هشتن، گذاشتن. پایه مضارع vahal

وئی v'e:y
در اشاره به حشره به نشانهٔ احتراز.

ویجا vijâ
نزد، نك: ورجا.

ویجین vijin
وجین.

ویجین‌کودن vijin kudən
وجین کردن.

ویریزانئن virizâne'n
برخیزاندن.

ویریس viris
طناب بافته‌شده از ساقهٔ شالی.*

ویریشتن virištən
برخاستن، پایهٔ مضارع: viriz

ویش viš
بیش، بیوش، لول.

ویشتا vištâ
گرسنه*.

ویشتائی vištâ'i
گرسنگی.

ویشتر vištar
بیشتر.

ویش والکی کودن vištâləki kudən
لولیدن، بر جای خود خم‌و راست‌شدن، به خود پیچیدن.

ویشه vi:šə
خوشه، بیشه.

ویلویلی vilvili
وول.

ویلویلی کودن vilvili kudən
وول زدن.

وینجی vinji
سقز.

وینی vini
بینی.

وینی‌زك vini zək
آب بینی که به هنگام زکام بیرون آید.

وینی‌زوك vini zuk
نك: وینی زك، جرم بینی.

ویوه veyvə
بیوه.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

هاج‌هاجی hâjhâji

حاج‌حاجی، پرستو، چلچله.

هارت‌پورت hârt ə purt

عربده.

هاشا زئن haŠâ ze'n

حاشا کردن.

هالی hâ:li

حالی، تفهمیم.

هالی‌کودن hâ:li kudən

حالی‌کردن، تفهیم‌کردن.

هپرا hapəra

هذیان، سخن بریدهٔ نامفهوم.

هپله‌هپو hapələhapo

مشلمف، بوجارلنجان.

هپله‌هپو هه پنجه ha panjə

گونه‌ای بازی کودکان: اوستا سر کودکی را به‌سوی زمین خم‌کرده، دیگران با دو دستِ آهسته به پشتش می‌زنند و می‌گویند «هپله‌هپو هه پنجه، آن لاکه یا تبجه»، بلافاصله دو دست خود را به رو یا به پشت روی پشت او قرار می‌دهند، کودك باید حالت دستهای حریف را اعلام کند که کف آنها رو به بالاست یا رو به پایین، اگر حدسش درست باشد، در نقش اوستا ظاهر خواهد شد و بر جای اوستا می‌نشیند.

هتو hato

بی‌منظور، همین‌گونه.

هچل haČəl

مفت و به ناخواه از دست داده و به چنگ حریف داده.*

هچل دئن haČəl da'n

به‌چنگ حریف دادن، به ناخواه از دست دادن، مفت از دست دادن.*

هچین haČin

بیهوده، فقط.

هچین هچینه haČin haČine

مفت و مجانی.

هراس harâs

حرص و ولع.

هراس زئن harâs ze'n

حرص و ولع نشان‌دادن.

هرای harây
فریاد و هوار، فریاداستمداد، هشدار، اعلام.

هرای زئن harây ze'n
هوار و فریاد کشیدن برای جلب‌یاری کسان دور و نزدیك (هرکه باشد).

هردمبیل hardəmbil
همه‌جایی، بی‌ثبات، نامنظم.

هرف‌هرفی harf harfi
حرف‌حرفی، معارضه، مکالمه به خشونت.

هرکی هرکی har ki har ki
هرج و مرج.

هره herrə
ایوان باریك، حاشیهٔ بلند و مقابل ایوان.

هزناری hazənnâri
هزاردیناری، سکهٔ‌یك‌ریالی، یکقرانی.

هسا hasa
اکنون.

هسار hasâr
حصار، دیوار.

هسیر hasir
حصیر، بوریا، فرش یا بافته از گیاه سوروف، نك: سوروف.

هسیری پرده hasiri pərdə
پردهٔ حصیری.

هسیری سفره hasiri sofrə
سفرهٔ حصیری.

هسینقلیخانی hoseynγolixâni
حسینقلیخانی، دگرگونی ناگهانی در وضع منطقه یا جامعه، اشاره به‌عصیان ناگهانی حسینقلی‌خان طالش، حاکم دست‌نشاندهٔ اشغالگران برعلیه‌اشغالگران در بادکوبه و کشتار اشغالگران و تصرف شهر و قتل ژنرال سیتسیانوف فرماندهٔ کل قوای روسی در آن جبهه و تحول ناگهانی.

هسینی‌مرغ hoseyni morγ
مرغ حسینی، پرندهٔ دریایی بزرگ، پرندهٔ مهاجر با بدنی کشیده و گردنی بسیاردرازو منقاری‌کلفت وکوتاه خنجری رو به پایین که در حین پرواز پا و گردن کشیده‌اش را پایینتر از سطح بدن قرار می‌دهد، شاهپرها و بالهایش ترکیب زیبایی از رنگهای سیاه و قرمز را به نمایش می‌گذارد، رنگ پرها در پشت و پهلوها سفید با جلوهٔ صورتی و لکهٔ بزرگ سرخ‌رنگ که به همین سبب آن را «حسینی» می‌خوانند، چشم زرد روشن، دور چشم حلقه‌ای قرمزرنگ، سرخ‌منقار با جثه‌ای به‌طول ۱۲۰ تا ۱۳۰ سانتیمتر، کم‌سرعت، تنبل، بچه‌دوست با نام «فلامینگو» هم شناخته می‌شود، طالب آبهای راکد و شور با عمق کم، نام‌علمی: Phoenicopterius ruber ras

هشا ha:šâ
حاشا.

هشان hašân
هم اینان، همینها.

هشر hašər
حشر، جنگاوران چریك، داوطلبان موقت برای شرکت در پیکار، اینان غالباً «پیش‌جنگ» بودند، به دنبال آنها صنفهای مایه‌دار که جنگاوران ثابته و فعال بودند وارد کارزار می‌شدند. «خود بی‌نیازم از حشر اشك و فوج آه» (خاقانی).*

هشری hašəri
شهوتران.

هشلهف haŠalhaf
بی‌ثبات.

هغه hoɣɣə
حقه، نیرنگ.

هفتابجار haftâ bəjâr
ترشی‌مخلوط از گیاهان‌معطر و فلفل و سیر ریزریز شده.

هفخت hafxat
هفت‌خط، ناقلا.

هفگز hafgaz
گونه‌ای زنبور درشت قرمز که نیشش دردانگیز است.

هلاچین halâčin
تاب برای بازی.

هلقه‌دار halɣə dâr
حلقه‌دار، دوشیزهٔ دخول‌ناپذیر به‌سبب نقص داخلی.

هلماله haləmâlə
حالاحالاها، به این آسانی، به این زودیها، چنین می‌نماید.*

هلماله‌کس haləmâlə kas
کسی در وضع‌کنونی، کسی‌در شرایط فعلی، چنین می‌نماید.

هلیسه halisə
نرم و له‌شده، حلیم، هریسه.

همپالکی hampâləki
هم‌شأن، هم‌ردیف، هم‌سفر.

همتا hamtâ
همتا، نظیر.

همچوم hamčum
رقیب.

همزاما hamzâmâ
باجناق.

همسلامال hamsəlâmâl
همسن و سال، «سال‌همال».*

هم‌غسم hamɣəsəm
هم‌قسم، هم‌پیمان.

همه‌تان hamə tân
همهٔ افراد، همهٔ واحدها.

هن han
همین.

هنابندان hanâ bəndân
مراسم جنابندان در عروسی.

هنده hande
هنوز هم.

هندهو hendəho:
کنایه به «برد و آورد» در معاشقه:
چنان برد و آورد و آورد و برد
که دایه پس پرده از غصه مرد
(فردوسی).

هنگامه hangâmə
غوغا، جنجال، هنگامه.

هنی hani
هنوز.

هو hu
هم او، همان.

هوا havâ
خواست، میل، آرزو، آهنگ، مقام.

هوائی havâ'i
مصروع، بی پر و پا.

هواخا havâxâ
طرفدار، خیرخواه، هواخواه.*

هواداشتن havâ dâŠtən
باد در آستین داشتن، خود را چیره پنداشتن، هوادارکس بودن، مراقب‌بودن.

هوازن havâ zən
تیراندازی که پرندگان را حین‌پرواز هدف قرار داده، شکار کند.

هواسیل havâsil
حواصیل، از پرنده‌های آبچر پابلند،

www.tabarestan.info تبرستان

درازمنقار، با گردنی دراز که هنگام پرواز بین دو شانهٔ خود جمع می‌کند، بالهایش پهن و گرد است، دو گونهٔ آن زمستانها در نیزارهای مردابهای اطراف دریای خزر دیده می‌شود، گونه‌ای بزرگ با بالهای راهراه سیاه و قهوه‌ای و پوششی پر خط و خال که به‌هنگام پرواز به آهستگی و دشواری اوج می‌گیرد، در راه رفتن حالتی قوزکرده دارد، روزها از روشنایی بیزار است و در نیزار مخفی می‌گردد، غروب هنگام یا سپیده‌دم فعال می‌شود و تک‌زی است، در فارسی «بوتیمار»ش خوانند، نام علمی:

Botaurus stellaris

و گونهٔ دیگر با جثه‌ای کوچك و پاهای نسبتاً کوتاه زردرنگ، منقار کلفت، پشت سیاه، شکم سفید، خاکستری بال که در پشت سر سه رشته پر دراز و سفید به صورت کاکل دارد، برعکس گونهٔ بوتیماری به‌زیست دسته‌جمعی در نیزارها و بیشه‌ها راغب است، نام علمی:

Nicticorax nicticorax

هودکفتن ho dəkəftən
شایع شدن.

هوزاری huzârey
ای داد، امان امان، الحذر، بپرهیز.

هوسا husâ
آنزمان، پیشترها.

هوشان hušân
همانها.

هوشته‌هوشته huštə huštə
ورجه‌ورجهٔ شادمانه، شنگولی، شوخ‌و شنگولی، سرحالی، نشاط همراه با خود- نمایی جالب نظر.

هول‌هولکی hol hol ə ki
شتابان و با هولزدگی.

هون hun
همان.

هونگ havang
هاون.

هونگدسته havang dastə
دستهٔ هاون.

هویا huyâ
همان‌جا.

هه ha
همین.

هه‌یا hayâ
همین‌جا.

هیبره haybərə
ریخت و قیافه.

هیتتا hittâ
هیچیك، هیچ‌تا.

هیز hiz
بدچشم نسبت به جنس مخالف.

هیست hist
خیس

هیست بوستن hist a bo'stən
خیس شدن.

هیل hil
هل، گشنیز.

هیل و گول hil u gul
هدیه، چشم‌روشنی.

هیمه hi:mə
هیزم، هیمه.

هیندهو hind ə ho
نك: هندهو.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

ی

یابسه yâbesə
زمینی که آب به آن نرسد، نتوان مشروبش کرد، خشك باشد.

یاد yâd
یاد، خاطره.

یادآوردن yâd avərdən
یادآوردن.

یاد گیفتن yâd giftən
یادگرفتن، فراگرفتن، آموختن.

یارائی yârâ'i
جرأت

یارستن yâ:rəstən
جرأت‌کردن.

یارستن yâ:rəstən
ساییدن به سنگ یا چیز دیگر.

یافتن yâftən
پیداکردن، به‌دست‌آوردن.

یال yâl
فاصلهٔ دوش و آرنج، سینه و بازوان.

یالغوز yâlɣus
مجرد، بی‌همسر و فرزند.

یال‌واکودن yâl vâkudən
سینه پیش‌دادن، شاخ شانه بودن.

یامان yâmân
ورم عمومی بدن، نوعی بیماری در چهارپایان.

یاواش yâvâš
آهسته، یواش.

یاور yâvər
یاری و کمك به یکدیگر در زمینه‌های مختلف به‌خصوص کشاورزی و خانه‌سازی (تعاون).

یاوردهی. yâvər dəhi
یاری دسته‌جمعی سنتی کشاورزان با یکدیگر به‌هنگام ضرورت.

یتیم یسیر yətim yasir
کودکان یتیم و بی‌سرپرست.

یخنی yaxani
آبگوشت پرچربی.

یك‌پهلو yak pahlu
لجوج، یکدنده.

یك در یك yak dar yak
تجربه‌شده، مؤثر قطعی.

یك‌دنده yak dandə
لجوج

یك دورده yak ə durdə
ناگهان، غفلتاً.

یك دو کودن yak ə do kudən
احتجاج، معارضه، جدل.

یك‌راست yak râst
مستقیم، بدون انحراف.

یك‌سره yak sarə
بی‌درنگ، بی‌وقفه، قطع و فصل نهایی.

یکسره‌کودن yak sarə kudən
قطع و فصل کردن، به نتیجه‌رساندن.

یك‌سو yak su
دارای ثبات نظر و رأی، ثبات در عهد و پیمان.

یك‌شوشه yak šušə
قامت و اندام قالبی، خوش‌ریخت، با اندام متناسب.

یك‌هو yakho:
ناگهان.

یك و دو کودن yak u do kudən
نك: یك دو کودن.

یل yal
نیمتنه‌ای مخصوص بانوان با آستین تنگ و بلند با چاکی از بالای مچ تا آرنج.

یلم yalam
سریشم ماهی.

یواش yavâš
نك: یاواش.

یواشکی yavâšəki
به آهستگی.

یودی y'odi
یهودی.

یورقه yurɣə
روش خوش‌خرامی در اسب.

یونزه yonzə
یازده.

یوها yuhâ
اژدها: «اونی شکم یوها در» = uni šəkam a yuhâ dərə
اژدها در شکمش است، کنایه‌از پرخوری. اشاره به بیماری جوع.

www.tabarestan.info تبرستان

تبرستان
www.tabarestan.info

نمونه‌هایی از نوشتار گیلکی‌نویسان، سال ۱۳۵۹

تبرستان www.tabarestan.info

جنگ ایرا نو عراق،رشته میان ئیتا اثر خب بنا و اونم انه کی جه بزن بزن خیابانی و زدوخوردان سیاسی کی ویشتره غوروبان زشته خیابانانه میان تفاق دکفتی خبری‌نیه. گیلان شهرانه دیگرم از ا بابت آرام بو. ان نیشان دیهه کی خلق بختر از هرکس خورایا شناسه. وختی شورواشور دگانان،خوشنه دوما جگـا بدید و ئیپچه کوتا بائید،مردومه میانم آشتی دکفه و ایجانائی خوشانه دوشمنه مره خائید جنگستن.

از اسماعیل راستی ـ دامون ـ دورهٔ دوم ـ سال اول ـ شمارهٔ ۱۰ـ صفحهٔ ۶ـ۱۳۵۹

قدرت جهندمی تزاران،تاوستانه ورفه مانستن،جـه دپچ دپچه گرمایه کامونیستن وا آبه بو. حکومت ساویتی،کرملین نیشینانه جایه بیگیفت. روسیه خو سرنوشت تسلیما بوستاندو بو،فقط جکار جکاره انگلیسن ئیپچه ذره ا میبانه لاف تاوه‌دایی. قفقاز مقاومت داشتی و ا ایستادگی جه موسلمانان و ارمنن بو کی هر کودام خوشانه حاکمه بر حق دانستیدی و جه ا منم منم بی‌جا آتشه جنگ ارمنی و موسلمان شواله بکشه.

از فریدون نوزاد ـ دامـون ـ دورهٔ دوم ـ سـال اول ـ شمارهٔ ۱۳ـ صفحهٔ ۶ـ۱۳۵۹

ادبیات باینن ئیتا آینه مانه کی خلق تانه خوره اونه میان‌فاندره. هتونی فولکلور. شا گوفتن فولکلور ویشتر خلقه هیبره یه‌نیشان دیهه

و بختر اونه صدایه اوخان! خلق تانه خو تومامه دشکست واشکست، ببرد دباخت، خوشی ناخوشی و دوست و دوشمنده اونه میان بیاجه. خلق تانه خو دورون بورونه اونه میان جیندیر بزنه.

از م. پ. جکتاجی ـ دامون ـ دورهٔ دوم ـ سال اول ـ شمارهٔ ۱۴ـ صفحهٔ ۴ ـ ۱۳۵۹

خانه دامنه لب نیشته بو. کرا نوبدانه تسمه یه دکشن دوبو. سه ساعت جه ظور دوارسته بو. پائیزه سرده باد کی‌جه دریا طرف دمستی موج داشتی؛ اما افتابم اگر باد نزه بی دگشتی. هوا صاف بو. تیکه تیکه ابران عینه سیفیده‌پینیك، آبی آسمانه‌قباپیش فودوخته‌نهه بو. ئیته‌جرگه‌کوتر، آسمانه‌جولفانی میان‌بال‌بال‌زئیدی. تلویزیونانه آنتن خانانه لوجانکه کش فوزه، باینن ارمننه قبرستانه خاجه مانستی.

از محمد بشرا ـ دامون ـ دورهٔ دوم ـ سال اول ـ شمارهٔ ۱۹ـصفحهٔ ۵ـ۱۳۵۹

نمونه‌ای از سال ۱۳۶۳ که بخواهشم از جناب آقای مرعشی برگزیده‌شد.

گیلان قشنگی کی ایمروز دینیمی و امی چوم از تماشای انی جنگلان پور از بنفشه و پامچال، کوهان پور از زربین‌دار و آزاددار، توسه‌کلان سرسبز، روباران پور از مائی‌سیفید و کولی و کولمه، دریای چورنلی رنگ، چائی باغان تا افق درازه‌بوسته، زیتون‌داران پوربارو، و سخته‌سر رامسر بوبوسته، سیرانی به، در طول تاریخ همیشك هتو قشنگ و خواستنی بو.

از: واژه‌نامه گویش گیلکی، آقای احمد مرعشی ـ رشت ـ ص ۱۱ ـ انتشارات طاعتی ـ ۱۳۶۳ ش.

با سپاس از فاضل محترم آقای جکتاجی مدیر گرامی روزنامهٔ دامون که خواهشم را پذیرفتند نمونه‌های بالا را از روزنامه‌های انتشار یافته برگزیدند و در اختیارم گذاشتند که بدون دخل و تصرف به ترتیب تاریخ انتشار در اینجا آورده شد.

گیلکان منتشر کرده است:

- **مطبوعات گیلان در عصر انقلاب**
  (از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ شمسی)
  م. پ. جکتاجی
  ۱۳۶۱، ٦٤ صفحه

- **فرمانروایان گیلان**
  (مجموعه چهار گفتار پیرامون تاریخ و جغرافیای گیلان)
  ه. ل. رابینو
  ترجمه م. پ. جکتاجی و دکتر رضا مدنی
  ۱۳٦٤، ۲۲۸ صفحه

- **ایله‌جار**
  (مجموعه شعر گیلکی)
  محمد بشرا
  ۱۳٦۸، ۱۳٦ صفحه

- **تاریخ نمایش در گیلان**
  (از آغاز تا ۱۳۳۲ شمسی)
  فریدون نوزاد
  ۱۳٦۸، ۳٤۸ صفحه

- **صدای شالیزار**
  (مجموعه شعر و مقاله درباره برنج و برنجکاری)
  به کوشش رحیم چراغی
  ۱۳٦۸، ۱۵۲ صفحه

- **ویژگیهای دستوری و فرهنگ لغات گیلکی**
  جهانگیر سرتیپ‌پور
  ۱۳٦۹، ۳۵۲ صفحه

- **نهضت جنگل**
  (اوضاع فرهنگی اجتماعی گیلان و قزوین)
  صادق کوچکپور
  به کوشش سید محمدتقی میرابوالقاسمی
  ۱۳٦۳، ۲٤۰ صفحه

تبرستان
www.tabarestan.info

دبستان و مسجد کیکی

جهانگیر سرمست پور

سیاکان